

بازنگری

کومه‌له

درمسیر تاریخ

وحید عابدی

۲۰۱۲ - ۱۳۹۱

<u>صفحه</u>	<u>موضوع</u>
۵	توضیحی کوتاه
۹	معرفی: کمی خاطره
۳۱	مقدمه
۵۷	کومه‌له و انشعابی دیگر
۷۹	کنگره ششم، بخش یک
۱۲۹	کنگره ششم، بخش دوم
۱۷۹	رویدادهای عراق و هشدارهای ارتجاعی
۲۱۰	چند ملاحظه و روز کومه‌له
۲۳۹	تشکیل فراکسیون فعالیت بنام کومه‌له و عکس‌العمل‌ها
۲۶۹	کنگره سیزده و فراکسیون فعالیت بنام کومه‌له
۳۲۷	حزب کومه‌له در متن سند "شناسه واهداف"
۳۸۷	روز کومه‌له و یک جمع‌بندی کوتاه

توضیحی کوتاه

نوشته‌هایی که در اینجا آورده شده‌اند، در یک تاریخ نسبتاً طولانی در فاصله انشعابات و رویدادهای درون "طیف کومه‌له" نوشته شده و قبلاً در سایت‌های اینترنتی انتشار یافته‌اند. نوشته اول (انشعابی دیگر در کومه‌له) مربوط به سال ۲۰۰۰ و انشعابی است که در آنموقع بوقوع پیوست. این نوشته، به دلایل گوناگون (از جمله اینکه در جاهائی مطالب در خود نوشته و در نوشته‌های دیگر تکرار شده‌اند، یا در شیوه بیان مطالب ابهاماتی وجود داشت و به همین دلیل نیز نیازمند بازنویسی مجدد بودند...) کوتاه شده‌است. در هر جا نیز که این کار صورت گرفته، جای آن با این علامت (...) مشخص شده‌است. دو مطلب بعدی نیز که در وقت خود تحت عنوان، "بحران در کومه‌له، موردی برای بحث و کنکاش" نوشته شده بودند، در اینجا با یک جابجائی در جهت تنظیم و ارائه بهتر این مجموعه، تحت عنوان کنگره ششم، بخش "یک" و "دو" آمده‌اند. مطلبی از این دو نوشته حذف نشده‌است (مگر جملات تکراری). این دو بخش، دارای مقدمه‌ها و بحثی تحت عنوان "علل بحران در کومه‌له" بودند، که در همین مقدمه‌ای گنجانده شده‌اند که برای کل مطالب نوشته شده‌اند.

بدنبال این توضیحات نیز "کمی خاطره" می‌آید. این در واقع یک معرفی کوتاه خودم است که در همین اواخر و همراه با مطلب "روز کومه‌له، یک جمع‌بندی کوتاه"

نوشته بودم. فکر کردم از آن نوشته که آخرین مطلب این مجموعه است جدا شده و در اول بیاید؛ این بهتر است. که خواننده در بدو ورود، شناخت مختصری از خود من داشته باشد. بقیه تغییرات، اگر باشد مربوط به ادیت مطالب است. فقط در جاهائی ممکن است کلماتی را حذف کرده باشم که در وقت خود از روی عکس‌العمل فوری در مورد این یا آن شخص گفته ام. در مورد بقیه مطالب در مقدمه توضیح خواهم داد.

بدیهی است که من برای کسانی نوشته‌ام که هیچ اطلاعی از تاریخ کومه‌له و مباحث درونی آن و انشعاب‌اتش ندارند. تاریخ کومه‌له را هم نوشته‌ام که خود را نیازمند توضیح وقایع بسیاری و تحلیل آنها دانسته باشم. کار من در اینجا معنی کردن جدالهای درونی یک جریان معین است. نه همچون یک مفسر بی طرف، بلکه بمثابه کسی که خود نیز از این مسیر عبور کرده و با حساسیت و دیدگاه خودش نسبت به چنان وقایعی برخورد داشته‌است. چراکه دیگرانی هم بوده‌اند و هستند که هر روزه و در جهت چسباندن ادعاهای سیاسی‌شان چیزی در باره این تاریخ گفته و می‌گویند. شنونده‌های علاقمند و حتی بی‌اطلاع بسیاری هم دارند. چه خوب است که چنین کسانی و در این راه (برای شناخت بیشتر و دقیق‌تر) به همه جوانب چنین تاریخی توجه داشته باشند. بدیهی است که تعقیب چنین هدفی نیز موجب شده، هم به مسائل بسیاری اشاره کنم، هم بخواننده بگویم که مواظب تحلیل‌های یک بعدی باشند.

در این راستا، مشکلی هم اگر باشد، همان چیزی است که در طول همین نوشته‌ها بطور مداوم در حال اثبات آن بوده‌ام. در این است که واقعیت را چگونه می‌بینیم،

چگونه آنرا تفسیر می‌کنیم و چه نتایجی از آن می‌گیریم و... وجود اختلاف نظر و برداشت بر سر این موضوعات است. درد رک چنین موضوعاتی، مشکلی هم اگر باشد من آنرا ایجاد نکرده‌ام. از طرف کسانی است که در ایجاد دنیاهاى خود ساخته برای خود و هواداران‌شان از خلاء تاریخی بوجود آمده بخوبی بهره گرفته‌اند. خلأئی که بدون شک ناشی از حاکمیت یک رژیم استبدادی بوده و هست و خارجه نشینی و اردوگاه نشینی نیز به آن عمق بخشیده‌است. از طرف دیگر می‌پذیرم. باید بتوانیم با زبان آدمیزاد با هم صحبت کنیم. اما این مسیری است که باید طی شود. خود اینکه زبان آدمیزاد چگونه زبانی است؟ عرصه دیگری از همان جدال است. در این مجموعه، از اشخاص بسیاری نام برده شده‌است. مطالبی که عنوان کرده‌ام را نباید کسی به حساب قضاوت من در باره شخصیت آنها بفهمد. از نظر من هر یک از آنها جایگاه سیاسی و مبارزاتی خود را در طول این تاریخ داشته‌اند که قضاوت در باره آن موضوعی پیچیده‌تر از این حرف‌هاست. من کسی نبوده و نیستم که خود را مجاز به وارد شدن در این عرصه بدانم. منظور این نیست که در باره اشخاص قضاوتی نداشته یا ندارم، بلکه این است که در این عرصه وقتی میتوان وارد شد، که هم امکان آن از هر جهت فراهم، هم اینکه ضرورت داشته‌باشد.

معرفی

کمی خاطره

رابطه من با کومه‌له به لحاظ تشکیلاتی، به دورانی محدود می‌شود که به صف پیشمرگان کومه‌له پیوستم. خیلی‌های دیگر نیز مثل من بعد از اتمام جنگ ۲۴ روزه سنندج در سال ۵۹ به صفوف این تشکیلات پیوستند. با این تفاوت که من جزو آنهایی بودم که مستقیماً از خود مقر کومه‌له به این سفر بی پایان گام نهادند. از چند ماه قبل از آن واقعه، من دیگر شب‌ها را در "مقر" آنها به روز می‌رساندم. در نوشتن و انتشار خبرنگارانه سنندج همکاری داشتم. کاری که هر شب و تا صبح ادامه می‌یافت. البته این بمعنای داشتن رابطه تشکیلاتی نبود، به این نوع همکاری با این جریان عادت کرده بودم. در نوروز ۵۸ نیز به همین شکل بود. یادم می‌آید که به همراه صدیق کمانگر برای شام خوردن به منزل پدرش رفته بودیم که یکی آمد و گفت "درگیری" است. او بلافاصله به طرف "ستاد ارتش" حرکت کرد و من نیز به همراهش رفتم تا به جلو ستاد لشکر سنندج رسیدیم. فواد مصطفی سلطانی و ساعد وطندوست و خیلی‌های دیگر از قبل آنجا بودند. او بعد از مشورت با آن دو نفر، شروع به صحبت کردن برای مردم کرد، من را هم در دسته مسلحی سازمان دادند که مسئولش طیب عباسی بود. بعد از چند روز و با اتمام درگیری‌ها نیز خیلی ساده دنبال کار خودم رفتم. نه آنها از

من پرسیدند که چکار می‌کنی، نه من از آنها چیزی پرسیدم. نه چیزی برای پرسیدن وجود داشت. البته آدم بی‌تجربه‌ای هم نبودم که با کسان ناشناخته‌ای وارد چنان مناسباتی بشوم.

می‌خواهم بگویم که عدم وجود رابطه تشکیلاتی بمعنای بی‌ارتباطی و بی‌خبری و ندانستن نبود. بدلیل نزدیکی و آشنائی با افراد زیادی (در طول سال‌های طولانی) در جنوب کردستان، میشود گفت از خیلی چیزهای این جریان خبر داشتم. اینکه این‌ها چه کسانی هستند، چگونه کار کرده‌اند، چه ظرفیتی دارند، میزان سواد و معلوماتشان تا چه اندازه است. چه چیزهایی در دوران مخفی‌کاری خوانده و نخوانده‌اند، افراد اولیه در جنوب چه کسانی بوده و نبوده‌اند، بخش مخفی‌شان چه کسانی هستند و نیستند و... هر آنچه را که برای شناخت مکفی از چنین تشکیلاتی در جنوب کردستان لازم بوده باشد، می‌دانستم.

رابطه نزدیک با صدیق کمانگر از یک طرف و عارف مولانائی، جمیل زکریائی، منصور قشقائی و... از طرف دیگر، حضور مداوم در آهنگری استاد جلیل معین افشار، (که اولین مرکز جمع شدن کارگران و جوانان بسیاری در طول سالیان دراز بود) قهوه‌خانه حبیب (یکی دیگر از مراکز تجمع)، رفت و آمد به شرکت "مارنج و موژز" (شرکتی ساختمانی که ساعد وطندوست برای توجیه کار در بین زحمتکشان و گسترش این نوع از روابط ساخته بود)، حضور در مجالس گوناگون و شب‌نشین‌های بسیار و از این طریق آشنائی با بسیاری از افراد و اشخاص، موجب شده بود تا در یک مسیر ده ساله نه تنها انسان غیر مطلعی نباشم، بلکه در مواردی نیز بیشتر از بعضی از

خودی‌های آن زمان بدانم. بقول یکی از خاطره نویسان صاحب حق و "مجاز" این تاریخ که در خاطراتش از دست نویس کردن آثار مارکسیستی نوشته است، در وقت خودش در دست نویسی آثار مائو و جزوات داخلی به سهم خودم شرکت داشته و بطور مثال برای دست نویس "کتاب سرخ مائو" در پنج نسخه، روزهای بسیاری را صرف کرده بودم. برای سال‌ها نیز مخفی کننده بخشی از آن چیزی بودم که در این رابطه بعنوان اسناد داخلی دسته بندی شده بودند. به این دلایل، چه در وقت انتشار نوشته‌هایی که عنوان "هم میهنان مبارز" را داشتند، چه در وقت اعلان علنی شدن کومه‌له، سؤالی مبنی بر این نداشتم که اینها چه کسانی هستند. می‌دانستم و نیازی به پرسش نبود.

وقتی به نوع رابطه خود با کومه‌له بر می‌گردم و درباره آن فکر می‌کنم. می‌بینم که من در طول این مسیر با این جریان دو نوع رابطه داشته‌ام. یکی همان رابطه تشکیلاتی در پیشمرگایتی با این جریان است که برای من ده سال طول کشید و تمام شده است. دیگری رابطه‌ای اجتماعی‌ای و بنوعی سیاسی و با درجه بالائی عاطفی است که من با آدم‌های هم نسل خودم و نسل قبل و بعد از آن در محیطی داشته‌ام که در آن رشد کرده‌ام. در بطن چنین روابطی، اگر کسی از من بپرسد که چرا "کومه‌له‌ای" شدی؟ هیچ پاسخ دیگری ندارم جز آنکه بگویم: به این دلیل که صدیق کمانگر کومه‌له‌ای بود. او مرا و خیلی‌های دیگر را در این مسیر قرار داد. افراد تا آن اندازه زیادی که بدون شک تهیه لیست آن دشواری‌های خود را خواهد داشت.

وقتی پدرم در زندان بود، پدر بزرگم گاهی مجبور می‌شد که علت حضورم در منزلش را برای آشنایان توضیح دهد. ضمن چنین توضیحاتی بود که فهمیدم، پدرم را به جرم "توده‌ای" بودن دستگیر کرده‌اند. برایم سؤال شده بود که "توده" چیست؟ اما نه خودم جرات سؤال کردن را داشتم و نه کسی برایم توضیح می‌داد که چیست. اولین بار که پدرم در سال ۴۲ آزاد شد، تحت تأثیر فضای آن موقع کرمانشاه و مدرسه‌ای (حسینعلی گویا) که در آن درس می‌خواندم و اینکه در آنجا بحث شیعه و سنی داغ بود، اولین سؤالی که از پدرم کردم این بود که او "سنی یا شیعه" است؟ که پاسخم را با هیچکدام داد. وقتی این پاسخ را دریافتیم که پدرم نه شیعه و نه سنی است، اول شاخ در آوردم، بعدا نتیجه گرفتم که پس "توده‌ای" کسی است که نه "شیعه" نه "سنی" است. البته در آن موقع، مردمی که من می‌شناختم، بین دموکرات و توده‌ای هم فرقی قائل نبودند.

به دبیرستان که رفتم، دریافتیم که توده‌ای‌ها "کمونیست" هستند. روزی جلو کتابخانه کوچک دبیرستانم ایستادم و خیلی راحت از مسئول کتابخانه خواستار کتابی درباره "کمونیسم" شدم. آقای کتابدار کمی مکث کرد و بدون آنکه حرفی بزند، کتابی دستم داد. اگر اشتباه نکنم عنوانش باید "آنطرف مرز" بوده باشد. کتابی "ضد کمونیستی" درباره جنایات استالین و کشتارهایی که کرده است. وحشتناک بود. هرکس آنرا می‌خواند، قاعدتا می‌بایست ضد کمونیست بشود. اما مرا قانع نکرد. خیلی ساده، تحت تأثیر چهره مهربان و رفتار انسانی پدرم که زیر چشمی متوجه حساسیتم شده بود، تمامی احکام کتاب را در ذهنم برعکس ترجمه کردم. پدرم رفت و برایم کتابی در

مورد زندگی یک "نقاش" آورد و گفت که بهتر است از آن کتابها بخوانم. بعد توصیه کرد که اگر میخواهم چیزی در آن باره بدانم، تنها راهش این است که اول انگلیسی یاد بگیرم.

مدتی گذشت تا در کلاس نهم دبیرستان (شاهپور) با عارف مولانائی همکلاسی شدم (سال تحصیلی ۴۷ - ۴۶). از دوران کودکی همدیگر را می‌شناختم. شاگرد اول کلاسمان و اهل مطالعه بود. تحت تاثیر برادر بزرگترش مدام از "جمال عبدالناصر" حرف می‌زد. در مدرسه نیز روزنامه‌ای دیواری به اسم "مساوات" داشت که هر هفته مطالبش را تازه می‌کرد. او اولین کسی بود که با هم به اصطلاح بحث می‌کردیم. بدون آنکه چیزی درباره سیاست بدانیم، هریک و در تجربه شخصی خود به این نتیجه رسیده بودیم که در جامعه بی‌عدالتی زیاد است. شاه نیز حاکم عادل نیست. عارف نوجوانی با مطالعه و در این راه آدم پیگیری بود و استعدادهاى خاصى داشت. دوسال بعد از آن به اردوی تابستانی "رامسر" اعزام شد و در رشته مقاله‌نویسی محصلین درسراسر ایران نفر دوم شد. مقامی که نمی‌پذیرفت. استدلال میکرد که نفر اول را تنها به این دلیل نفر اول کردند که "بچه تهرانی و من شهرستانی" بودم. هیچگاه در بحث کردن هم کوتاه نمی‌آمد، مخصوصاً اینکه حرف‌های شاگرد تبلی مثل من را اصلاً نمی‌توانست بپذیرد. من هم از او لاج‌بازتر بودم. اما کسی بود که هر دو قبول داشتیم. کسی که حرفش برایمان حجت بود. او هر وقت که برای تعطیلات به سنندج برمی‌گشت، هم از وضعیت درس و مشقمان می‌پرسید، هم اینکه کتابهایی برای مطالعه برایمان می‌آورد. با اتمام سال تحصیلی و فرارسیدن تابستان، طبق عادت

همیشگی، پیش کاک صدیق رفتیم که در تعطیلات دانشگاهی دیگر بجای رفتن به کرمانشاه، به سنندج برگشته بود. او بعد از یکسال تحصیل در دانشکده ادبیات تغییر رشته داده و به رشته حقوق رفته بود. با رفتن به رشته حقوق نیز به نوع دیگری از مطالعه روی آورده بود. بعدها که ما را نیز جدی‌تر می‌گرفت، برایمان تعریف میکرد و می‌گفت که در دانشکده حقوق با دانشجویان "چپ" آشنا شده است. می‌گفت که همزمان با یک سری "دانشجوی کرد" نیز آشنائی پیدا کرده است. از این تاریخ بعد بود که من و عارف نیز تحت تاثیر و علائق مطالعاتی خود را تغییر دادیم.

یادم می‌آید که در همان سال، صدیق کمانگر مهمانی بزرگی داده بود. بیش از پانزده نفری در آن شرکت داشتند. (اواخر ۴۷) خودش با همه دوست نبود، فکر کنم هرکسی که آمده بود، کسی را هم با خودش آورده بود. خبر نداشتم که داخل اطاق چه می‌گذرد. بعضی‌ها را از دور می‌شناختم، اما خیلی‌ها را ندیده بودم. برایشان "چای" می‌بردم. یکی دوبار هم از سرکنجکاوی کمی نشستم. شلوغ بود چیزی سر درنیآوردم. بعدها فهمیدم که همه آنها آدم هائی با تمایلات روشنفکری ضد رژیم بودند.

یک سال دیگر نیز گذشت. صدیق کمانگر روابطش دیگر کمی فرق کرده بود. دیگر با کسان بخصوصی بیشتر رفت و آمد داشت. یدالله بیگلری، ایرج فرزاد، شعیب زکریائی، مصلح شیخ الاسلامی و ملاقات هائی که دوست نداشتم من بدانم. از آنها بعنوان دوستان خوبی که در دانشگاه یافته‌است، حرف می‌زد. در این اثناء بود که

روزی نیز من و عارف را با جمیل زکریائی آشنا کرد. یک آشنائی ساده که سه نفری بعد از مدتی از آن و به ابتکار خودمان یک جمع مطالعاتی ساختیم.

جلساتی که دو سال طول کشید. رابطه‌ای که در بن دوستی عادی شروع شد، به مطالعه مشترک رسید و نهایتاً به حسابرسی در رفتار و کردار منجر گشت. جمیل از ما به لحاظ سنی بزرگتر بود، اما به لحاظ تحصیلی یک سال عقب بود. من و عارف کلاس یازدهم بودیم و او در کلاس دهم درس می‌خواند. جمیل تا آن موقع روزها را در یک خیاطی کار کرده و شبانه درس خوانده بود. او هم جزو بهترین شاگردها بود. البته تنها این نبود، آدم بسیار نکته سنج و دقیقی بود. جمیل در تمامی سال‌های بعد از آن و خارج از هر موضوعی، برایم یک رفیق قابل اتکا بود. او به یکی از پرکارترین فعالین آن دوره تبدیل شد. تقریباً در همه جا حضور می‌یافت. تنها یک رفیق پرکار و مشوق و پرشور نبود، در عین حال رفیقی بود که در مقابل هیچ حکمی سرفروغ نمی‌آورد. در مقابل هر حکمی سؤالهای بسیاری داشت و هیچگاه نیز از طرح آنها بخود هراسی به دل راه نمی‌داد. عارف نیز در دوران معلمی و همچنین انقلاب در منطقه کامیاران به یکی از سخنرانان پرشور توده‌ای تبدیل شد. با گنجینه‌ای اطلاعاتی که از ضرب‌المثل‌ها و فرهنگ مردم داشت، خیلی راحت مسائل مربوط به جنبش و انقلاب را بزبان خود توده‌ها برایشان توضیح میداد. تنها کسی بود که می‌توانست علیه "شیخ‌ها" در حضور مریدان متعصب‌شان حرف بزند، بدون آنکه اتفاق مهمی بیفتد.

"جمع" خوبی شده بود. برعکس حالا که پرحرف شده‌ام، آن موقع خیلی در خود و کم حرف بودم. آن دو نفر با هم جدل میکردند، من هم گوش می‌دادم. عارف با حرارت، جمیل با آرامش و نکته سنجی خاصی که داشت. عارف هم حرارت زیاد و هم حافظه‌ای بی نظیر داشت. با دنیائی از اطلاعات به سراغمان می‌آمد و جمیل با نکته سنجی مقابله میکرد. برای من هم بد نبود، از هردو می‌آموختم. البته هردوی آنها و بدلیل آنکه در دبیرستان هدایت درس می‌خواندند، با امین مصطفی سلطانی و ادیب وطن دوست نیز که در همانجا مشغول تحصیل بودند رابطه داشتند. جمع‌شان نیز گسترش یافت و کسان دیگری چون محمد علی وزیری و امین رنجبر و... به آن افزوده شدند. من نیز در دبیرستانی که درس می‌خواندم، هم‌کلاسی‌هایی داشتم که اهل کنجکاو و مطالعه بودند. یکی از آنها با بهروز سلیمانی که بعدها به سازمان چریکها پیوست رابطه داشت.

اگر کسی پرسد که بطور واقعی چه کار می‌کردید؟ پاسخ‌اش به سادگی این است که مطالعه و خیال‌پردازی درباره آینده‌ای که باید متفاوت باشد. آینده‌ای که در آن "کسی می‌آید و نان را تقسیم میکند". در این جلسات بود که بارها و بارها برای هم می‌خواندیم که "آری، آری زندگی زیباست، زندگی آتشگهی دیرنده پابرجاست، گر بیافروزیش رقص شعله‌اش در هر کران پیداست، ورنه خاموش است و خاموشی گناه ماست". ژان کریستف را می‌خواندیم و آخرین گفته‌اش را هزاران بار برای هم تکرار می‌کردیم که "جوانان اکنون نوبت شماست از پیکره‌های ما برای خود پلکانی بسازید و پیش بروید، بزرگتر و خوشبخت‌تر از ما باشید". این‌ها در آن دوران اصل

مطلب و مضمون آن چیزی بود که می‌آموختیم. اما در کنارش نیز آثار مارکسیستی، ادبیات روسی، ادبیات کلاسیک اروپائی و امریکائی، کتب تاریخی و جامعه‌شناسی قاسمی و آریانیور و تاریخ نهر و... را می‌خواندیم. که نشان میداد، قضیه جدی و سیاسی است. حرکتی است که در بطن حرکت روشنفکری چپ جامعه قرار می‌گیرد. چپی که پیامی مبارزاتی داشت.

یادم می‌آید که از یک طرف، با خواندن اشعار فروغ فرخزاد و "ژان کریستف" رومن رولان، رمانتیک شدیم؛ با خواندن "مادر" مارکسیم گورکی دارای افکار انقلابی و با خواندن اصول مقدماتی فلسفه "بی‌خدائی" را پیشه کردیم؛ اما از طرف دیگر این سبب نمی‌شد که کتاب "از آدم تا حسین" دکتر شریعتی را نخوانیم و خواندش را نیز به دیگران توصیه نکنیم. چرا که پیام درونی آن مبارزه با "طاغوت و ظلمتی" بود که زمین را فرا گرفته و آلوده کرده بود. عبور از تاریکخانه، حرکت بسوی پاکی و روشنائی، رسیدن به پیشرفت و تکامل واقعی، دوری از زوائد زندگی ناپاک "چوخ بختیاری" که محرک‌های واقعی همه گرایشات در آن دوره بودند.

به لحاظ نظری مهمترین موضوعی که مورد بحث قرار می‌گرفت، اصلاحات ارضی و نتایج فرمال آن با ماهیت امپریالیستی‌اش بود و اینکه تنها یک انقلاب دهقانی و از پائین می‌توانست ایجاد کننده تحولات اساسی باشد که صورت نگرفته‌است. اینکه اصلاحات صورت گرفته، نه تنها با خود پیشرفتی واقعی را به ارمان نیاورده، بلکه تداوم فقر توده‌های زحمتکش از یک طرف و استبداد و دیکتاتوری را در جهت حفظ منافع امپریالیستی از طرف دیگر بیشتر ممکن ساخته است. پیشرفت واقعی، تنها با

انقلابی از پائین علیه استبداد و منافع امپریالیستی، همراه با رهائی توده‌های زحمتکش ممکن است. بعدها فهمیدم که این باور عمومی و مشترک کل چپ ایران در آن مقطع بوده است. اما توده‌های زحمتکش چگونه به حرکت در می‌آیند؟ در چه شرایطی انقلاب ممکن است؟ نیروهای دخیل در این انقلاب چه نیروهائی هستند؟ ماهیت آن چیست؟ راه‌ها را از هم جدا می‌کردند. البته اینکه نسبت به کدام قطب کمونیستی سمپاتی داشته نیز مهم بود. اما در رابطه با این موضوع زیاد بحث نمی‌شد. بقول یکی که می‌گفت: "دور، دور چین و سمپاتی نسبت به آن بود". علیه حزب "توده" نیز مدارک سیاسی کافی وجود داشت. بحث اصلی مناسبات اجتماعی بود. خاطراتم بمن می‌گوید که کومه‌له از همان روز اول، مخالف راه و روش چریکی بود. اما این را از نتایج جنبش ۴۷ - ۴۶ کردستان ایران و نقدی که بر آن داشت برگرفته بود. هنوز از سياهکل و اوج گیری جنبش چریکی در کل ایران خبری نبود. به لحاظ نظری نیز این جریانی بود که در مسیر چپ‌هائی قرار گرفته بود که خود را طرفدار کمونیسم چینی می‌دانستند. و فور جزوات مائوئیستی در محافل اولیه این را بخوبی نشان میداد. اما موضوعی هم هست که نباید نادیده گرفت. این جریانی بود که در رابطه با دستیابی با نظریه انقلاب خود را جستجوگر می‌دانست (به تفسیر شعیب زکریائی در بخش چهارم نوشته‌اش تحت عنوان تاریخ بازنده مراجعه شود). در آن موقع، به یک قطب کمونیستی یعنی چین بمثابه یک مدل، سمپاتی زیادی وجود داشت، اما این بمعنای تبعیت بی چون و چرا از استراتژی وابسته به احزاب طرفدار چین نبود. همانگونه که فواد مصطفی سلطانی در سخنرانی‌اش در مهاباد توضیح می‌دهد، این جریان "نظریه

نیمه مستعمره - نیمه فئودال بودن ایران را با تفاوت‌هایی قبول داشت". بیشتر هم این را توضیح نمی‌دهد. درک من از قضیه این است که در این جریان برخورد دگمی به این نظریه وجود نداشت. تفاوت در همان جستجوگری است که شعب زکریائی توضیح می‌دهد.

آیا در تدوین و جستجوی استراتژی مبارزاتی، تفکیکی تحت عنوان کردستانی - ایرانی وجود داشت؟ به هیچ وجه چنین نبود. بحث‌ها کاملاً مضمونی و تنها به این ربط داشت که شرایط انقلابی چگونه فراهم می‌گردد. حوزه سیاسی این انقلاب بدون هیچ اما و اگر ایران بود. این بعدها و بر اثر رشد جنبش کردستان بود که بطور طبیعی این مسئله بر بحث‌های استراتژیکی تاثیر گذاشت. توجه به "کردستان" در این استراتژی، حتی ربطی به اختلافات جناحی این اواخر ندارد. سابقه این بذل توجه دقیقاً به بعد از برقراری حاکمیت رژیم اسلامی و تکامل و تداوم مبارزه در کردستان مربوط است. اگر هم در آن گذشته مطرح بوده باشد، که طبعاً هم مطرح بوده هنوز دارای معانی استراتژیکی تفکیک کننده‌ای برای این جریان نبود. لزومی هم نداشت باشد.

حضور کسانی در این جریان که دارای رابطه‌هایی با جنبش ۴۷-۴۶ بودند، همچنین این مسئله که دانشجویان "کردزبان" محافل اولیه چنین تشکیلاتی را شکل داده بودند، بدون شک معانی روحی - روانی و تاریخی خود را داشتند. خواندن اشعار کردی، علاقه وافر به سروده‌ها و موسیقی کردی بخصوص از نوع مبارزاتی‌اش، رواج داشت. چه بسا، هر کسی در عین حال می‌دانست که در مبارزه با رژیم شاه که اصل مسئله بود،

متهم شدن به داشتن تمایلات تجزیه‌طلبانه سنگین تمام می‌شود. به همین دلیل نیز ابراز وجود سیاسی بمثابه "کرد" (با هرایدئولوژی که طرف داشت) دارای خطرات غیرقابل پیش‌بینی بود. می‌خواهم بگویم، در نگاه به گذشته و این تاریخ مسئله زنده‌تر از آن است که آدم بخواهد، آنرا با دادن احکامی ایدئولوژیک بنفع این یا آن ایدئولوژی خاص فیصله دهد. در ضمن در اینجا بحث از تجربه شخصی من و آن چیزی است که من خود دیده و لمس کرده‌ام. در عین حال دارم با عقل امروز، با توجه به نتایج دیگری که در طول حیات این جریان تجربه کردم، حرف می‌زنم. آدم اگر رویدادهای بعدی را که کومه‌له در شکل دادن به آنها نقشی داشته، پشت سر هم ردیف کند، می‌تواند بخوبی این مسئله را درک کند که بذل توجه به کردستان بمثابه یک حوزه سیاسی مستقل و استراتژیکی در خط مشی این جریان، نتیجه تکامل مبارزه‌ای است که کومه‌له (با مشخصاتی که داشت) به آن دست زده و در آن شرکت کرده است. در جلسه مهاباد، فواد مصطفی سلطانی توضیح می‌دهد که: «به لحاظ نظری عقیده داریم که نه تنها در کردستان بخصوص بلکه در رابطه با طبقه کارگر باید مستقیماً فعالیت کنیم، منتها واقعیت این است که اکثریت نیروهای ما در کردستان فعالیت می‌کنند.» (به کاربرد نحوه استفاده از مفاهیم کردستان، طبقه کارگر، واقعیت و نیرو، توجه کنید) پائین‌تر در رابطه با سؤال تشکیل "حزبی کردستانی" می‌گوید: «حقیقت‌اش این است که این مسئله بطور کلی در بین خودمان حل نشده است، یعنی دو نظر در بین ما وجود دارد، عقیده شخصی خودم این است که باید حزب کمونیست ایران بوجود بیاد، منتها حق مسلم خلق کرد هم هست که حزب کمونیست کردستانی هم داشته باشد و این تحولات و شرایط تاریخی است که تعیین می‌کند که حزب کمونیست کردستانی درست کند یا نکند، که اینطور است، این یکی از آن

مسائلی است که باید در درون خودمان بنوعی حل کنیم.» (به عبارت شرایط تاریخی توجه شود). این پاسخی است که در آن موقع یکی از رهبران کومه‌له به این مسئله می‌دهد که چیزی در خود و بنفع هیچیک از جناح‌های درون کومه‌له ندارد. چرا ندارد؟ برای اینکه اصل این نیست که او یا دیگران چه تمایلی دارند، اصل این است که به لحاظ حقوقی این حق مسلم خلق کرد است. اگر بخواید. دوم و این مهمتر است که باید آنرا دید، که تحولات و شرایط تاریخی چگونه مسئله را حل و فصل می‌کند. اما مشکل این است که در طیف کومه‌له امروزه، نه دیگر کسی برای کسی حقی قائل است، نه دیگر این است که بحثی از شرایط تاریخی در بین باشد. در آن موقع هم که حزب کمونیست ایران تشکیل شد، اساساً نه بخود کومه‌له و موقعیت‌اش توجهی شد، نه اینکه بحث‌ها ربطی به شرایط تاریخی داشت. نه اجازه می‌دادند که داشته باشد. در همین سخنرانی، فواد مصطفی سلطانی نشان می‌دهد که هر نوع تلاش در این جهت، اگر دارای دو مشخصه باشد، مردود است. یکی وحدت از بالا باشد. یعنی وحدتی نباشد که در جریان و کوران مبارزه مشترک بدست آمده و تشکیل حزب حاصل آن است. دیگری اینکه بخواید از دل بحث‌های انتزاعی بی ربط به مبارزه بیرون بیاید. چه نتیجه‌ای میتوان گرفت؟ اینکه راست می‌گویند، هم کومه‌له کمونیست بود، هم فواد مصطفی سلطانی و هم دیگران، اما آن کجا و این کجا و... به اوائل کار برگردیم. دو تا سه سالی گذشت که بحث‌ها تحت تاثیر رهنمودهای بزرگترها برای ما نسل جوانتر نیز تغییر و عمق پیدا کرد. تعمیقی که ساده بود. رفتن بمیان زحمتکشان، با آنها یکی شدن، از این طریق تبدیل شدن به نیروئی اجتماعی

برای انقلابی که در راه است و ضرورتاً باید بوقوع بپیوندد. بجای خودآموزی در بطن کتابها، روی آوری به خودآموزی در بطن توده‌ها، به آنها و از آنها آموختن، بعنوان کسانی که زندگی سازان و مبارزین واقعی هستند. بعد از چند سال و برخلاف بعضی تفاسیر غیر دقیق، شعار اصلی این جریان در آن دوره رفتن به روستا نبود، بلکه به حرکت درآوردن توده‌ها بود. در این بین، مسئله این است که خیلی‌ها در کومه‌له و در محیط کردستان، زحمتکشان را در روستاها جستجو کردند و یافتند.

جنبش چریکی دیگر در اوج خودش بود. فضائی که در آن "عمل انقلابی"، همه را بخود فرا می‌خواند؛ اگر مبارزه مسلحانه نه، پس جایگزین آن، نه بعنوان ترکیه نفس، بلکه بمثابه عملکردی انقلابی، چه چیزی می‌توانست باشد؟ پاسخ ساده بود. بحرکت درآوردن "توده‌ها" بعنوان محرک واقعی تاریخ، از راه شرکت مستقیم درزندگی آنها برای متشکل کردنشان، تا بتوانیم به مرحله بعدی که انقلاب باشد، گام نهم. چه انقلابی؟ معلوم بود که در آن دوران و برای اکثریت کل چپ ایران یک انقلاب دموکراتیک بود که راه را برای سوسیالیسم فراهم می‌کرد. اختلافات اصلی در جریانات گوناگون روی دو موضوع دور می‌زد. یکی وابستگی یا عدم وابستگی به یکی از قطب‌های جهانی و استقلال از این قطب‌ها، یکی دیگر روش مبارزه در معنای استراتژیک آن بود. که به آن اشاره کردم.

بر اثر چنان انتخاب و تحول فکری که بزرگترها و پیش‌قراولان ما بعد از چند سال مطالعه و تحقیق و تفحص در کنار درس خواندن پیدا کرده بودند و ما را نیز تحت تاثیر قرار می‌دادند (بعد از چند بار آزمایش‌های موقت کارگری کردن)، من و جمیل به

همراه منصور قشقائی بعد از خواندن جزوه "چرا پراکنده‌ایم و چگونه متحد شویم" (این نام جزوه اعلام مواضع کومه‌له بود که در سال ۵۰ نوشته شده بود، که من و منصور بعد از خواندنش جلسه‌ای با صدیق کمانگر داشتیم) سه نفری در سال ۵۲ ترک تحصیل کرده و بمنظور "سپاهی دانش‌شدن" و رفتن به روستا به سربازی رفتیم. البته در اینجا نیز هیچ کس بما، نه توصیه کرده بود که ترک تحصیل کنیم، نه اینکه به روستا برویم. این نتیجه‌گیری خود ما سه نفر بود. من و منصور همراه با عارف در سال ۵۰ در دانشسرای راهنمائی همکلاسی شده بودیم و جمیل سال بعد از آن به آنجا آمده بود. در همان سال اول، رفتار متین و متفاوت منصور، من و عارف را جذب کرد. فوری فهمیدیم که اهل مطالعه است. او نیز مثل ما دو نفر به مطالعه سیاسی روی آورده بود. محافل خودش را داشت. خیلی زود به یکدیگر اعتماد کردیم. هم مطالعه مشترک داشتیم، هم اینکه هر روزه با قدم‌زدنهای طولانی بعد از کلاس درس، زمین و زمان را به هم می‌بافتیم. دوستی منصور برایم در آن سالها، یکی از آن دوستی‌های لذت بخش بود. انسانی بسیار با پرنسیب و معتقد بود. در دوران معلمی، او به روستاهای اطراف مریوان رفت. برخلاف من، او کارش را با جدیت دنبال کرد. با زحمتکشان و درد و مرگشان عجین شد. بعد از آن، گاه‌گاهی در سنندج همدیگر را میدیدیم. مثل بسیاری از رفقای دیگر وقف کارش شده بود، این را از همان ملاقات‌های گاه‌بگاه می‌شد دید و فهمید.

در سربازی در سال ۵۳ و در جریان خدمت در مرز ایران و عراق بود که با جنبش کردستان عراق کمی از نزدیک آشنا شدم. سرباز توپخانه بودم. آن طرف مرز هنوز

نبرد سنگینی در بخش کردستان عراق در جریان بود. واحد ما نیز گاه‌گذاری با آتش توپخانه دخالتی می‌کرد. یکی از اردوگاههای مردم آواره‌ای که به این طرف مرز می‌آمدند، در نزدیکی محل استقرار ما بود. گاهی به آن نزدیکی‌ها می‌رفتیم. اما با مردم حق هیچ نوع تماسی را نداشتیم. روابط ایران و عراق در این فاصله بشدت بحرانی بود. روزنامه‌ها نیز در این باره چیزهایی می‌نوشتند. نام ملامصطفی و جنبش‌اش در همه محافل بود. با این وجود یادم نمی‌آید که در بین افراد و محافلی که من می‌شناختم، این موضوع و این رویدادها در آن دوران، کسی را در معنای سیاسی "کردایتی" برانگیخته و به حرکت درآورده باشد. یادم می‌آید که تنها در این باره حرف زده می‌شد و نگرانی در مورد سرنوشت مردم آن طرف مرز بشدت وجود داشت. اینکه باید به مردمی که از آن طرف می‌آیند و آواره می‌شوند، کمک کرد. مخصوصاً روشنفکران مریوانی بیشتر با این مسئله درگیر بودند. بدون اینکه هیچ بحث ایدئولوژیکی از آن بیرون بیاید. در میان روشنفکران و فعالین کرد ایرانی نوعی عدم تمایل به جنبش آنزمان کردستان عراق احساس می‌شد. برای این عدم تمایل می‌توان به سه نکته اشاره کرد. یکی اینکه بر اثر سرنوشت جنبش چریکی در کردستان ایران و نقش ملامصطفی در برخورد منفی به آن (۴۶-۴۷). دیگر اینکه، روشنفکرانی که در دور جدید فعالیت می‌کردند، کاملاً تحت تاثیر جنبش چپ در ایران و تحولات آن قرار گرفته بودند. دلیل دیگر وابستگی اواخر جنبش عراق به رژیم شاه بود که از نظر این چپ بسیار مذموم و غیر قابل قبول بود. به همین دلایل، جامعه روشنفکران کرد تمایلی زیادی به بحث درباره آن نداشت. شکست جنبش و قرارداد الجزایر که عمدتاً

علیه و به ضرر مردم کرد نیز بود، امکان هر نوع ایرادگیریهای ممکن بعدی را نیز در جامعه روشنفکری آن دوره مختومه ساخت. در اواخر همین سال نیز بود که موج دستگیریها آغاز شد و برای مدتی بخشی از رهبری کومه‌له را از تاثیرگذاری مستقیم بر مسائل سیاسی آن دوره دور ساخت. البته دو سال بعد از این رویداد، تمایل به جنبش در کردستان عراق با بوجود آمدن "کومه‌له مارکسی-لنینی" (که بعداً به کومه‌له رنجداران مشهور شد) و "اتحادیه میهنی" بعنوان یک جنبش نوین در آن طرف مرز، مجدداً رشد کرد. روابطی که همه از نتایج آن با خبر هستند و نشان میدهند که مسئله در این تقاطع‌های پیچ در پیچ به همین سادگی‌ها نبوده است. تاریخ زنده، تاریخی است که احکام از پیشی زیادی را به مصاف می‌طلبند. در این تاریخ، دادن هر حکمی به همان اندازه اعتبار دارد، که در فاصله چند خط بتوان تناقض یا عدم تناقض آن را با واقعیت جاری بر ملا ساخت.

روستا رفتن برای من جالب نشد. روستا رفتن برخلاف دیگران، برای من تبدیل به عاملی در جهت تضعیف آن روابط شد. البته با مردم و رسم و رسومات و افکارشان مشکلی نداشتم. کارم نیز در حد معلمی معمولی بود که انجام وظیفه می‌کرد. اما خیلی سریع دریافتم که عوضی آمده‌ام. این را در همان یک ماه اول اقامتم از عقلای همان روستائی دریافتم که به آنجا رفته بودم. اما یادم نمی‌آید که از این موضوع تئوری خاصی در آورده باشم. بلکه برعکس، به این نتیجه رسیدم که این من خودم هستم که شایسته رسیدن به مقام زحمتکشی و درک مسائل آنها را ندارم. البته خودم

به تنهایی به این نتیجه نرسیدم، دیگران هم درالقاء این تفکر در من سهم خودشان را داشتند.

این دوران زیاد طول نکشید، انقلاب از راه رسید و همه باردیگر در کانون معلمان و در خیابانها به هم پیوستیم. با شرکت در تحصن دادگستری برای رسیدگی به خواستهای فواد مصطفی سلطانی در زندان بود که (در آن روز نیز دستگیر شدم. البته با منتسب کردن خود به صدیق کمانگر که دیگر آن زمان وکیل مشهوری در سنندج بود، به زندان نرفتم و آزاد شدم) عملاً دیدم و تجربه کردم که برای فعالیت کردن راه‌های دیگری هم گشوده شده و آن فاز بلحاظ روحی ناخوشایند را برای خودم تمام کردم.

یادم می‌آید که اکثر مردم شهر کامیاران مخالف انقلاب بودند. می‌بایست کاری صورت می‌گرفت. معلمین این شهر برای شرکت در تظاهرات‌ها به سنندج می‌رفتند. عارف در دبیرستان راهنمایی در کامیاران درس می‌داد و من هنوز در یکی از روستاها بودم. روزی صدیق کمانگر آمد و گفت باید متینگی در کامیاران راه بیاندازیم، اینجوری نمی‌شود. گفتیم که کار سختی است، مردم کار دستان می‌دهند. گفت برای بار اول کاری نمی‌کنند، از کنجکاوای هم بوده‌باشد، اول می‌آیند و گوش می‌دهند، بعداً شاید دست به کاری بزنند. برای آنها فکری کرده‌ام. البته تنها این نبود. به حسن شهرت خودش در بین مردم آنجا بعنوان سخنران اول نیز اطمینان داشت. قرار بود که عارف نیز سخنران دوم باشد. صدیق کمانگر می‌دانست که کامیارانی‌ها به همین سادگی به اعضای خانواده کمانگر-مولانائی حمله نخواهند

بعد از خاطره

آنچه را که نوشتم گرچه خاطره بود، اما نه قصدش را داشتم و نه می‌شد که بسیاری از موضوعات را در بر بگیرد. مسایل این دوره از هر جهت بسیار زیادند، خودش زمانی است که پرداختن‌اش هنری می‌خواهد که من فاقد آن هستم. در ضمن، عمداً قصد وارد شدن به دوران انقلاب و پیشمرگانه‌تی را هم نداشتم، چون در چنین حالتی مجبور می‌شدم، بسیار طولانی بنویسم، که این خود خارج از هدفی می‌شد که این نوشته تعقیب می‌کند.

در این خاطره‌نویسی کوتاه به نکاتی اشاره کردم. اینکه تحت تاثیر حرکت از بالا، در پائین نیز بطور همزمان روابطی ایجاد میشود که متأثر از روابط بالائی‌هاست. افراد آن، کسانی هستند که بوسیله روابط خانوادگی به این حرکت ملحق شده‌اند. که در ساختن این تاریخ و تداوم آن نقش خود را داشته‌اند. جمیل زکریائی، ادیب و تندوست، امین مصطفی سلطانی، عارف مولانائی، و... (فقط به اسامی آنهائی اشاره دارم که بالاتر نام بردم. این اسامی می‌تواند لیست بسیار بلند بالائی باشد. معمولاً هر کس که به این جریان می‌پیوست، تعدادی از اعضاء خانواده‌اش را نیز با خود همراه می‌کرد. وجود همین نوع روابط را نیز می‌توانید به شمال کردستان هم تعمیم دهید). روابطی که با خود گسترش روابط دانش آموزی و دانشجویی و... را به همراه دارد. عامل دیگر، محل کار (بطور مثال آورده شد. آهنگری استاد جلیل، استاد توفیق سلیمی و... شرکت موژر) و همچنین اشاره به قهوه‌خانه‌ای بود (دراصل چند تا بودند) که در شهر سنندج و برای کارگران و روشنفکران حکم باشگاه را داشتند.

کرد. اما به این هم اکتفا نکرد. قاضی شهر را نیز که هم‌کلاسی سابق‌اش بود خبر کرد که می‌آید و سخنرانی می‌کند. او هم رئیس ژاندارمری را از هر نوع تحریکی بر حذر داشت. اما گفته بود که متینگ را که تمام کردید، فوری می‌روید. البته کارهای مربوط به سازماندهی تظاهرات و متینگ توسط فعالینی که اکثراً در شهر کامیاران و حومه معلم بودند، صورت گرفت. اگر اشتباه نکنم بهمن عزتی که یکی از مبارزین با تجربه و با نفوذ آن دوران بود، از کسانی بود که در این ماجرا نقش اصلی را داشت. او مرداد ۵۸ در یورش رژیم به شهر پاوه به همراه دکتر رشوند دستگیر و بلافاصله اعدام شد. بهمن یکی از چهره‌های بیادماندنی است. در متینگی که برگزار شد صدیق کمانگر و عارف مولانائی سخنرانی کردند و من هم قطعنامه‌ای را که سه نفری در همان روز در منزل عارف با هم تهیه کرده بودیم، در آخر متینگ خواندم. بلافاصله نیز شهر را برای جلوگیری از هر نوع تحریکی، ترک کردیم. احساس شورانگیزی داشتیم. انقلاب نهایتاً چهره نشان داده بود.

اما واقعیت این است که روزی که مجسمه شاه را پائین کشیدند، احساس غریبی داشتم. به خانه رفتم و برای خوشحال کردن پدرم، که غمگین نشسته بود، شروع کردم به رقصیدن و پرسیدم که چه خبره؟ تو که باید خوشحال باشی. نگاهی کرد و گفت چیزی برای شادی کردن وجود ندارد، مزه آشی را هم که پخته‌اید، بزودی خواهید چشید، عجله نکنید. حرف‌اش درست درآمد، مدت زیادی طول نکشید.

عامل دیگر، تلاش برای پیوستن به زحمتکشان است، که آنرا باید در درک معین و متفاوتی از پراتیک انقلابی مدنظر داشت.

عامل دیگر رفتن به روستا و مراکز کارگری است. بخصوص محل‌هائی که زحمتکشان کرد برای کار در خارج از کردستان پیدا می‌کردند. در ضمن باید در نظر داشت که بسیاری از رهبران کومه‌له در رشته مهندسی فارغ التحصیل شده و خودبخود در همه جا با محیط کارگری در ارتباط بودند.

عواملی چون روابط خانوادگی را وسیع در نظر بگیرد. روستا را با به حرکت در آمدن زحمتکشان به طرف تمامی مراکز کارگری در ایران به شهرها وصل کنید. روی آوری آگاهانه بسیاری از جوانان را به شغل معلمی که در چند موج ادامه یافت به آن اضافه کنید. رشد افشار دانش‌آموزی، دانشجویی، کارمندی را نیز به حساب آورید. متوجه می‌شوید که این جریان با استفاده از کدام روابط و تحریک‌های اجتماعی در انطباق با آن دوره، خود را گسترش داد. مسئله اساسی در این حرکت این است که این جریان برای گسترش خود از هر نوع رابطه‌ای که معنایی اجتماعی داشت استفاده کرد. از طرف دیگر، در طول آن ده سال، این روابط تبدیل به شبکه‌ای نیز شد که در کار ارائه کمک‌های اجتماعی موثر بود. در کل، این شبکه‌ای شد که بعد از مدتی، توان دخالتگری هماهنگ در هر نوع تقابل اجتماعی را داشت و...

باید اضافه کنم که در این توضیحات کوتاه، تمرکز روی سنندج بود. این اولاً به دلیل آشنائی بیشترم با این شهر است. دوماً به این دلیل که سنندج هم مرکز رشد واقعی کومه‌له وهم اینکه سنندج جدا از شهرهای دیگری چون مریوان و سقز

و کامیاران و بانه و دیواندره و کلا آنچه که در نقشه بنام استان کردستان نامیده می‌شود، نبود. روابط دانشجویی و دانش‌آموزی، روابط کاری و اداری و حتی روابط خانوادگی این فاصله‌ها را کم کرده و همه را به هم بنوعی وصل می‌کرد.

مقدمه

چو از این کویر وحشت به سلامتی گذشتی
به شکوفه‌ها / به باران / برسان سلام مارا

در این مجموعه که بدنبال می‌آید، بحث بر سر واقعیات تاریخ کومه‌له است و نقد تفاسیری که اهداف سیاسی معینی را بنا به دیدگاه‌های شناخته‌شده‌ای تعقیب می‌کنند؛ اما این بدان معنا نبوده نیست که حتماً درک واقعیات باید بدانگونه باشد که من به تصویر کشیده یا می‌کشم. بحث بر سر اثبات چنین ادعائی نیست. چنین تلاشی را باید در بطن جدلی دید که خود را بخشی از همان واقعیتهای دیده و می‌بیند که تاریخی است؛ همیشه همراه کومه‌له و زاده آن بوده است. بدین معنا که برخلاف بعضی از تفاسیر موجود، ارائه بحث و تفسیر جدیدی در جهت "تصاحب" تاریخ کومه‌له و چسباندن تفسیر خود نیست و نمی‌تواند باشد، بلکه در جهت پادادن به دیالوگی است که در بطن یک جامعه مشخص صورت می‌گیرد یا باید بگیرد. اولین بار نیز که همراه با تعداد دیگری از کادرهای آن دوران کومه‌له با رهبری و خط رسمی در افتادیم، به این منظور نبود که انشعابی یا جداشدنی را سازمان دهیم.

بلکه این بود که به رهبری کومه‌له گوشزد کنیم که اوضاع وخیم است، باید کاری کرد. اما در آنموقع چاره‌ای هم نداشتیم جز آنکه با ادبیات رایج در تشکیلات حرفهایمان را بزنیم. اگر می‌رفتیم و همین حرف ساده را در آنموقع به همین سادگی می‌زدیم که اوضاع وخیم است، کلاهمان پس معرکه بود. البته در آن زمان و بدرست، تناقضی را هم بین ادعاهای نظری رهبری و دنیای واقعی می‌دیدیم و آنرا هم تذکر دادیم. متأسفانه این را نیز در همان ادبیاتی بسته‌بندی کردیم و تحویل بقیه دادیم که از خود رهبران آن دوره آموخته بودیم. با این تفاوت که ما فکر می‌کردیم، نتیجه‌گیریهای ما از آن تئوری رسمی و مسلط، نتیجه‌گیریهای درست‌تری هستند. نتیجه آن روشن بود. صاحبان همان تئوری‌ها آمدند و در آنموقع طرف رهبری کومه‌له را گرفتند. از آن بعد نیز ما دیگر و خوشبختانه نقشی در تعیین مقدرات آن تشکیلات نداشتیم.

طولی هم نکشید و معلوم شد که اوضاع وخیم‌تر از آن چیزی بوده است که ما فکر می‌کردیم. انشعابات، یکی پس از دیگری بوقوع پیوستند و در طول بیست سال گذشته ادامه یافتند و موجبی شدند تا دکان من هم همچنان باز بماند و مدام در کار آن باشم که بگویم واقعیات را آنگونه که هست دریابید. دنیا را می‌شود بگونه دیگری هم دید و تفسیر کرد. گرچه خودفریبی هم نکرده‌ام و میدانسته‌ام که شکستن دیوار منافع گروهی بوجود آمده و فرقه‌ای کار ساده‌ای نیست و موفقیت در آن نیازمند ایجاد زمینه‌های مادی و شرایط خود است. از طرف دیگر، از همان تاریخی که ما چند نفر و بنوع دیگری صحبت کردن در باره کومه‌له و مقدراتش را شروع کردیم،

تنها شاهد انشعابات متعدد نبوده‌ایم، بلکه و در عین حال شاهد جدلی یومیه هم بوده‌ایم که از همه طرف ادامه داشته‌است. این اتفاقاً جنبه مثبت قضایاست. جنبه‌ای که آدم‌های بی‌طاقت و خسته و ملول، فرقه‌گراها، کسانی که برای خود در این آشفته‌بازار منافع‌دارند و خود را سرگرم کرده‌اند، نه می‌توانند ببینند، نه اینکه می‌گذارند روالی سازنده بیابد.

می‌خواهم بگویم که گرچه انشعابات در کومه‌له اساساً پدیده‌ای منفی بودند، اما می‌توانستند، زمینه‌ساز یک بازنگری مثبت باشند، اگر ملول‌های ناشی از شکست و منافع فرقه‌ای اجازه‌اش را می‌دادند. من مدعی نیستم که در این راه خدمتی کرده و یا توانسته‌ام بکنم، اما و بدون شک قصدش را داشته‌ام. تمایلم این بوده و هست که از منظر دیگری به این تاریخ نگاه بشود.

در دیدگاه من، کومه‌له بمثابة محصول جامعه کردستان ایران و در معنای تاریخی‌اش یک حلقه‌ی واسطه و اما مهم است. این حزبی نبود که در بطن مناسبات فئودالی ساخته شده باشد. این حزبی بود که زاده رشد سرمایه‌داری و بوجود آمدن مناسبات و طبقات جدید و اما فرهنگ جدیدی در مناسبات حزبی و سیاسی و مهمتر از اینها نتیجه تناقضاتی بود که رشد مناسبات جدید در چنین جامعه‌ای با خود به همراه آورده بود. متأسفانه، این‌ها تناقضاتی نبودند که جدال طبقات بوجود آورده باشند، بلکه تناقضاتی بودند که شیوه رشد این مناسبات جدید در چنین جامعه‌ای بوجود می‌آوردند و بر عملکرد جریان‌های سیاسی از جمله کومه‌له تأثیر می‌گذاشتند و آنرا با بحران روبرو می‌ساختند. گرچه درک بحران در کومه‌له خود بخشاً در گرو فهم چنان

تناقضاتی در جامعه کردستان هستند، اما عکس آن نیز صادق است. چرا که کومه‌له و برای چند دهه تنها جریانی بود که بر مسایل بنیادی‌تر جامعه کردستان و تناقضاتش اثر می‌گذاشت و از آنها بیشترین تأثیر را می‌پذیرفت.

به همین دلایل، هدف اصلی، کشیدن مرز با این یا آن جریاناتی نبوده و نیست که با نام کومه‌له در حال فعالیت هستند؛ هر چند بناچار این راهم در خود دارد، بلکه راه بازکردن برای پرداختن به موضوعات و تناقضاتی است که جامعه فرضی کردستان پیش‌پای ما گذاشته و می‌گذارد. گرچه و شاید این بدون پرداختن به نتایج عملکرد تاریخی کومه‌له نیز ممکن باشد، اما بدون شک ناقص است.

در چارچوب فوق، بازنگری تاریخ کومه‌له تنها موضوعی مربوط به جنگ جناح‌های درون کومه‌له و گرایش‌های سیاسی نبوده و نمی‌توانسته بوده باشد، بلکه موضوعی مربوط به شناخت جامعه کردستان و تناقضات درونی و رو به بیرونش و همچنین چگونه برخورد کردن با این تناقضات است. در اینجا و تاریخاً کومه‌له آن جریانی است که بیش از هر حزب سیاسی دیگری در کردستان ایران و بیش از هر جریان روشنفکری دیگری در این تاریخ، خود را با تضادها و تناقضات چنین جامعه‌ای درگیر کرده‌است. دلیل آنهم بسیار روشن است. اکثریت جامعه روشنفکری دهه‌های چهل و پنجاه چنین اجتماعی (کردستان ایران) در این جریان جمع شده و پرچم شکل‌دادن به گفتمان نوینی را در این جغرافیای سیاسی بلند کردند.

اما و از طرف دیگر، خود همین روشنفکران نیز محصول همین جامعه بودند. یعنی محصول همان تناقضات بودند و لذا در همان چارچوب عمل می‌کردند. این

روشنفکران (در اینجا در شکل یک جریان سیاسی بنام کومه‌له) در دل این تناقضات، چگونه مسئله را فهمیدند؟ چه تفاسیری بدست دادند؟ چگونه عمل کردند و نتایج چنین عملکردی چه بود؟ بعد از یک تجربه تاریخی و قابل محاسبه، چگونه به بازنگری از خود پرداختند؟ عوامل درونی و بیرونی دیگر در طی این مسیر، چه تاثیری بر این بازنگری‌ها برجای گذاشتند؟ موضوعاتی گرهی در دل این تاریخ هستند. با توجه به مسائل فوق، پا دادن به هر حرکت جدید معنادار با تاثیرات اجتماعی عمیق، در گرو راه‌انداختن جدلی منطقی حول چنان نتایجی است. اگر بپذیریم که خود تفاسیر جدید و بازنگری‌های تاریخی نیز بخشی از این نتایج و چنان تاریخی هستند.

اما وارد شدن به این مباحث به سادگی ممکن نیست. گرایشات محافظه کار و کسانی که در حفظ وضع موجود منافی دارند؛ سیاسیونی که کارشان همیشه میوه‌چینی از میوه‌های زودرس و عوارض شکست‌ها و خستگی‌های ناشی از آن است؛ همچنین حفظ منافع فرقه‌ای و بسیاری عوامل دیگر، از موانع پاگرفتن دیالوگی کارساز هستند. اما نسلی که آمده و می‌آید، چاره‌ای جز پرداختن به این تاریخ را نخواهد داشت. اینکه از آن چه نتایجی خواهد گرفت؟ نامشخص است. اما چه بهتر که در این راه تنها با تفاسیر حزبی و رسمی مواجه نباشد.

در این راستا و درک این تاریخ، موضوع بحران کومه‌له یک حلقه اساسی است. بازنگری‌ها و تفاسیر جدید نیز از همین مقاطع شروع شده و می‌شوند. این بما تنها

نمی‌گوید که دعوا از کجا شروع شده، بلکه در عین حال بما خواهد گفت که چگونه برخورد شد و راه‌های پیشروی از سد چه موانع ذهنی و عملی باید بگذرند.

اما، بحث در مورد کومه‌له و فازهای بحرانی که این جریان تجربه کرده است، در طول دوده گذشته و از جمله بدلیل انشعابات متعدد، همچنان ادامه داشته است. در اولین انشعاب (سال ۱۹۹۱) که در درون حزب کمونیست ایران بوقوع پیوست، کومه‌له به سه بخش تقسیم شد. بخشی که همچنان در حزب کمونیست ایران به فعالیت ادامه داد. بخشی که خود را در حزب کمونیست کارگری یافت. بخش سوم (که تعداد قابل توجهی را تشکیل می‌دادند)، که یا از فعالیت دست کشیدند و یا به طرف فعالیت فردی و جمع‌های کوچکتر کشیده شدند. در دسته اول، تا کنون دو انشعاب دیگر روی داده است. در دسته دوم، ما شاهد پنج انشعاب کوچک و بزرگ دیگر بوده‌ایم. از دسته سوم گرایشات متعدد سیاسی دیگری سر برآورده است، که گرچه بیانگر فعالیت منسجمی نیستند، اما با تبیین‌ها و دخالت‌هایی که در کل این جریان دارند، در تداوم این بحران و یا تلاش برای رفع آن ایفای نقش میکنند.

بدیهی است که در تحلیل چنین بحرانی، هر فرد و گروهی از روش خاصی استفاده کرده و اهداف سیاسی معینی را تعقیب می‌کند. برای من معنی کردن رویدادها دارای اهمیت بیشتری بوده‌اند. این بیشتر بدان معناست که خود تجربه را بمتابه پدیده‌ای که تجربه شده است، درک کنیم و بعد به نتیجه‌گیرهای سیاسی از آن بپردازیم. به همین دلیل نیز در نوشته‌هایم دو مسئله برجسته‌تر بوده‌اند، توجه دادن به تحلیل شرایط

مبارزاتی کومه‌له، و همچنین توجه به عرصه‌هایی که کومه‌له در آنها کار و فعالیت کرده است. برای من سیر رویدادها مهمتر بوده است. اینکه گرایش‌های سیاسی در کومه‌له یا حزب کمونیست ایران چه تعابیر و تفاسیری از سیر رویدادها بدست داده‌اند، اهمیت درجه اولی نداشته‌اند. چنین تعابیر و تفاسیری برای من و در بهترین حالت، توضیحاتی در حد توجه یک خط و گرایش سیاسی معین بوده‌اند، که با ربط و بی ربط نیز ادامه دارند. این روش به خارج از گرایش‌های رسمی نیز سرایت کرده و بیشتر از آنکه روشنگر چیزی باشند، توجه‌گر تفکرات سیاسی و جدید کسانی هستند که در طول زندگی مبارزاتی خود و بنا به هر دلیلی کسب کرده و به آن رسیده‌اند. بعنوان مثال اگر کسی تا دیروز خود را کمونیست و سوسیالیست میدانسته و به همین دلیل نیز عضو کومه‌له بوده و امروزه دیگر نمیداند، اصل مسئله را در توضیح بحران در کومه‌له عقیدتی ارزیابی می‌کند و مشکل را در این میدانند که کومه‌له بدلیل "عقاید کمونیستی‌اش" دچار بحران شده است. یا برعکس کسانی هستند که دلیل بحران را وفادار نبودن کومه‌له به چنین عقایدی و دنباله‌روی از افکار طبقات دیگر میدانند. من بدون آنکه مُنکر چنین تاثیراتی باشم، بیشتر روی موضوعات دیگری تأکید داشته‌ام. از جمله مبارزه مسلحانه دراز مدت و تأثیرات آن بر روی کومه‌له. شرکت در تشکیل حزب کمونیست ایران و نتایجی که بار آورده. برخورد کومه‌له به مسئله ملی و جنبش ملی در گُردستان. رابطه کومه‌له با جنبش‌های اجتماعی و شیوه برخورد کومه‌له با این جنبش‌ها و نهایتاً اینکه سیر رویدادها چگونه بودند، چگونه بر کومه‌له تاثیر گذاشته‌اند و کومه‌له در هر مقطعی چگونه عکس‌العمل نشان داده است.

بنظر من اینها پایه‌های واقعی یک تحلیل قابل درک را ارائه می‌دهند. چرا که خود سیر اندیشه در کومه‌له و جدال‌های نظری که صورت گرفته، نه تنها ما را به درک این واقعیات نبرده‌اند بلکه از آن نیز دور کرده‌اند. چرا که به اصل موضوع نپرداخته‌اند و یا نخواسته‌اند پردازند و به همین دلیل نیز ما را درگیر بحث‌های انتزاعی و بی‌سرانجام ساخته و خود همین شیوه‌ی پرداخت موضوع در جهت تعمیق بحران در کومه‌له عمل کرده است. در همین راستا نیز به نقد اسناد و گفته‌ها پرداخته‌ام. به معنای تلاشی در حد کنار گذاشتن چارچوب‌های نظری مزاحم، تا شاید با کنار زدن پرده‌های ساتری که اینجا و آنجا و بنا بر منافع این گروه و یا آن گروه بر کُل مسئله کشیده شده، توان پرداختن به اصل مسئله را پیدا کنیم.

شکی نیست که بحران در هر تشکیلاتی یک امر طبیعی، اما شناخت و چگونه برخورد کردن با آن مسئله‌ساز بوده است. خارج از این روال عادی، گرایش‌های چپ نیز در این رابطه سُنّت خوبی از خود بجای نگذاشته‌اند. گرایش چپ بدلیل استفاده ناموجه و نابجا از نقد در مواجهه با هر بحرانی، آنرا به بحث‌های کشف نظری و بی‌ربط به مبارزه واقعی تبدیل کرده است. به همین دلیل نیز درک خود بحران به موضوعی پیچیده و غیر قابل حل تبدیل شده و خواهد شد. فشارهای از بیرون و از طرف گرایش‌های اجتماعی دیگر نیز مزید بر علت شده و آشفته بازار تکمیل شده است.

خود ما بعنوان یک تجربه مشخص، در مقطع کنگره‌های پنجم و ششم کومه‌له در مقابل وضعیتی بلحاظ عملی ناخوشایند، و بلحاظ نظری ساده‌ای قرار گرفته بودیم. ما

نیازمند اتخاذ تصمیمات سیاسی روشن و واقع بینانه‌ای بودیم، اما با پیچیده کردن مسئله و کشیدن پرده ساتری بر سیر رویدادها (که برخلاف پیش بینی‌های ما در چند سال قبل از آن روی داده بودند)، عملاً خود را به عنوان عاملین تشدیدکننده بحران، بجای شناخت و حل آن تبدیل کردیم. جناحی موجودیت خود بحران را برسمیت نمی‌شناخت و نمی‌خواست با آن روبرو شود و صحبت در باره آنرا توطئه‌ای علیه خود می‌پنداشت، جناح دیگر با پردازشهای ذهنی و انتزاعی از این بحران و خود را از جنس دیگر دانستن از آن سؤاستفاده کرد. نهایتاً و در طول دو دهه گذشته، نتیجه آن شد که توضیح دادم. ۱۰ انشعاب رسمی که در آنها اعضاء سابق کومه‌له جابجا شده‌اند، و سر برآوردن انواع و اقسام تحلیل‌های من‌درآوردی درباره این تاریخ و آشفته بازاری که عاقبت‌اش را کسی نمیداند.

من در این مجموعه نوشته، دو سند پایه‌ای را بنوعی نقد و در واقع از دیدگاه خود معنی کرده‌ام. یکی همان سند مصوب کنگره ششم است که به آن اشاره کردم. در این سند، در واقع تعبیر و تفاسیری دیگری از کومه‌له بدست‌داده شد. برداشتها و تفاسیری که ما را از خود جدا کردند و در مسیری موهوم قرار دادند. سند دیگر، سندی است که "حزب کومه‌له" تحت عنوان "حزب کومه‌له، شناسه و اهداف" در این اواخر به تصویب رسانده و منتشر کرده‌است. که در مضمون و محتوا، درست نقطه مقابل آن دیگری، اما با همان متد است. که این هم، با بدست‌دادن تفاسیری از نوع دیگر دلبخواهی، در راستای توجیه سیاست‌هایی از نوع دیگر است. اما هیچ چیز از این ساده‌اندیشانه‌تر نیست که اگر موضوع را تنها در پرتو چپ و راست‌زدنهای

گرایشات درون طیف کومه‌له ببینیم. من در پرداختن به این دو سند، چنین قصدی نداشته و تعقیب نکرده‌ام. بلکه برعکس خواسته‌ام نشان دهم که هیچ یک از این اسناد، نه تنها پاسخ منطقی به موضوع بحران در طیف کومه‌له نبوده و نیستند، بلکه در عمق بخشیدن به آن و تغییر ماهیت جریان تاریخی کومه‌له با بدست‌دادن تفاسیر من‌درآوردی، در حال دور زدن بحران و سوار کردن خود بر امواج دیگری هستند. آن یکی به چنین تلاشی در بیست و اندی سال قبل دست زد، این یکی از سال دوهزار به این طرف مشغول است. البته بحث من این نبوده و نیست که عدم مشروعیت چنین اقداماتی را یادآوری کنم، بلکه نشان داده‌ام که هیچ یک از این تلاش‌ها در راستای منطقی تاریخ کومه‌له قرار نداشته و ندارند.

این درست است که من در لابلای تفاسیر و نظراتی که در نقد آن دو سند و برخورد به نظرات این و آن ارائه داده‌ام، مدام از بحران و علل آن حرف می‌زنم، یا بعضاً این یا آن راه حل را مطرح می‌کنم، اما هدفم هیچگاه این نبوده و نمی‌توانسته این باشد که برای حل چنین بحرانی صرفاً راه‌حل‌های نظری چاره‌سازند. اگر چنین بود و چنین می‌کردم، این هم با درکم از مسئله در تناقض قرار می‌گرفت و هم اینکه من نیز در رده آنهائی قرار می‌گرفتم که چنین ادعاهای بی‌محتوایی را در این راستا مطرح ساخته و می‌سازند. مسئله من این بوده که نتایج چنین بحرانی بدرستی تحلیل شده و به پراتیکی پرداخته شود که در یک وضعیت کاملاً جدید به لحاظ تاریخی ممکن می‌گردد. منظورم منتظر شدن تا تغییر شرایط نیست، بلکه فراهم کردن ملزومات آن است. از منظر فعالیت چپ و سوسیالیستی این ممکن نیست، مگر اینکه اولاً، خود

تحولاتی که جامعه کردستان در چند دهه گذشته از سرگذرانده است بدرستی تحلیل گردد. ثانياً عملکرد تاریخی کومه‌له بطور مشخص و با نتایجی که در چنین جامعه‌ای ببار آورده است، بمثابة یک تجربه، بدرستی فهمیده شود. در این معنا، پرداختن به تاریخ کومه‌له و بحرانش اهمیت داشته و دارد.

اگر در نوشته اول (انشعابی دیگر در کومه‌له) به تشکیل "حکا" بمثابة یکی از عرصه‌های فعالیت کومه‌له می‌نگرم و در کنار آن به سازماندهی مبارزه علیه ستم ملی و در همین راستا کسب حقوق ملی، یا سازماندهی مقاومت مسلحانه در جهت تحقق این حقوق، به همان منظور است. از دل اولی، (حکا) هم کمونیست‌هایی مذهبی بیرون آمدند که اصل برایشان "عقایدشان" است، هم یک بحران هویتی که به پراکندگی در صف چپ سوسیالیست در کردستان دامن‌زد و تأثیرات منفی خود را برجای گذاشت. دومی، (جنبش ملی) سهم خود را در رشد "ناسیونالیسم کرد" ایفا کرد، که در جای خود، هم آن بحران هویتی در صف چپ را تشدید کرد، هم اینکه بر صف بندی‌های درون کومه‌له تأثیر گذاشت، هم اینکه ماهیت طرح مساله ملی در صف چپ را بار دیگر دست‌خوش تحول ساخت. سومی، (مبارزه مسلحانه) که هم نتایج آن در راستاهائی که به آنها اشاره کردم اثرات خود را در یک دوره بجای گذاشت (بطور مثال، شکلی حماسی به رشد ناسیونالیسم داد)، هم اینکه و نهایتاً در ایجاد خلاء سیاسی موجود در کردستان ایران، اثرات منفی خود را داشت.

نوشته "رویدادهای عراق و..." شاید در وهله اول بی‌ربط به موضوعات فوق بنظر برسند. در حالیکه چنین نیست. چرا که رشد تقابل‌های ناموجه با ناسیونالیسم کرد،

یکی دیگر از نتایج این تاریخ است. دو نوشته نیز در مورد "فراکسیون فعالیت بنام کومه‌له" و عکس‌العمل‌ها نسبت به آن است. در اینجا وبدلیل مطرح‌شدن بحث "سوسیالیسم" و برخورد به آن ناچار شده‌ام که مقداری فراتر از موضوعات اصلی بروم. که گرچه در جای خود موضوع مهمی است، اما استدلال و جدل در این عرصه، نیازمند بحث‌های تخصصی‌تری است. با این وجود به این مسئله نیز در سطحی که یک پاسخ، در درون دنیای محدود یک تشکیلات می‌طلبید، پرداخته شده است. اما سخنی هم در باره:

علل بحران در کومه‌له

این نه پاسخی یک علتی دارد، نه نقطه شروع‌های اختیاری که هر کسی بنا به مرام و موقعیت سیاسی امروزین‌اش برای آن مقطعی را تعیین کند. بعضی‌ها بگویند کنگره دوم و عده‌ای دیگر کنگره ششم را منشاء آن بدانند. یا اینکه کسانی وجود ایدئولوژی کمونیستی در کومه‌له را علت بدانند؛ یا خیر کسانی از کمبود دموکراسی حرف بزنند؛ یا نه به مبارزه مسلحانه بچسبند، یا علت را در نفوذ گرایش ناسیونالیستی در کومه‌له تشخیص دهند. خیر، مدعی شوند که چون کومه‌له افکار دیگری را پذیرفته از فلان مقطع عرصه ملی را به بورژوازی کرد سپرده و رهبری جنبش کردستان را شایسته آنها دانسته و بدینوسیله جایگاه کومه‌له مخدوش شده است و...

در این شکی نیست که تفکرات گوناگون بر کومه‌له تأثیرات خود را داشته‌اند. در این شکی نیست که گرایش‌ات سیاسی در سطح جامعه، کومه‌له را همچون یک تشکیلات درگیر در یک جنبش اجتماعی معین، تحت تأثیر الزامات خود قرار داده‌اند. یا کومه‌له

در مقاطعی در عرصه‌های فعال یا نا فعال بوده است. در این شکی نیست که عرصه‌های گوناگون فعالیت کومه‌له در خود این تشکیلات نیز بازتاب داشته و این تشکیلات را با فعل و انفعالات معینی در درون خود مواجه کرده که اثرات مطلوب یا نامطلوبی بر سرنوشت کومه‌له برجای گذاشته و... که هر کدام در جای خود قابل بررسی و کندوکاو هستند. اما کل مسئله با توجه به همه این مؤلفه‌ها، در کلیت آن، در یک بررسی تاریخی و با استناد به تاریخ زنده و واقعی کومه‌له پاسخ میگیرد. تاریخی که همه این عوامل را نیز در برمیگیرد. بررسی تاریخی کومه‌له بمعنای بررسی صرف تاریخ کومه‌له در خلاء نیست. بررسی آن در یک جامعه معین با تاریخ‌اش و کل فعل و انفعالات درونی آن است.

تذکر این نکته هم ضروری است که برای تشکیلات کومه‌له هیچ چیز از این طبیعی‌تر نبود که در تمام طول حیات‌اش تشکیلاتی باشد که با بحران دست و پنجه نرم کند و از دل این بحرانها راه پیشروی خود را پیدا کند. ایراد در وجود بحران در کومه‌له نیست. در چگونگی برخورد به آن است. که یک بار دورش میزنیم. یک بار از آن برای توجیه تغییر عقایدمان استفاده میکنیم و نهایتاً نیز به مسئله پاسخ نمی‌دهیم. یا به شکلی انتزاعی باسازی کومه‌له را هدف خود قرار میدهیم که گویا بحران در کومه‌له پاسخی صرفاً نظری و معرفتی یا هویتی دارد و...

شناخت جامعه کردستان بعنوان جامعه‌ای که مشخصات خود را دارد. یعنی هم تاریخ خود را دارد. هم مفهومی در حال تغییر است و ساختار ویژه خود را دارد، موضوعی مهمی است که باید بگونه‌ای اساسی و پایه‌ای مدنظر باشد. سخن گفتن از ویژگی

جامعه کردستان تنها این نیست که در آن مسئله ملی مطرح است. بلکه در عین حال این است که چنان مسئله‌ای در بطن یک جامعه ویژه پیش می‌رود. یعنی ویژگی آن فراتر از این حرفهاست. این مبارزه‌ای برای رفع ستم ملی در "چین" نیست. مبارزه علیه ستم ملی در کردستان ایران است. هدایت درست چنان مبارزه‌ای تنها این نیست که دو صفحه کاغذ بنویسیم و در آن هدف سیاسی خود را توجیه کنیم. در این شکی نیست که در چارچوب ایران، کردستان به لحاظ سیاسی یک ویژگی دارد، آنها وجود مسئله ملی است. اما این تنها با پیش فرض وجود جامعه ایران معنی میدهد. درحالیکه جامعه کردستان بطور مستقل و بمتابه یک جامعه دارای ویژگی‌های مربوط به خود است. تا مادام که این نادیده گرفته شود (که در آن اسناد بخوبی نادیده گرفته میشود)، هر حرفی از استراتژی و بدست دادن "راه‌حلی" برای بیرون رفتن از بحران، بحثی غیر واقعی است. خیلی ساده، حتی اگر تنها کارگران و زحمتکشان کردستان نیروی تحقق اهداف استراتژی ما هستند، باید دید که این چه طبقه‌ای با چه مشخصاتی و در چه وضعیتی است و...

در نوشته اول یکی از عرصه‌هایی که به آن توجه داده بودم و از نظر من بیش از هر پدیده دیگری بر کومه‌له تاثیر گذاشته، عرصه مبارزه مسلحانه بود. مبارزه مسلحانه‌ای که در تداوم خود به یک مبارزه طولانی با تمامی عوارض‌اش تبدیل شد؛ این تاثیرات بسیار بیشتری از "حکا" بر کومه‌له برجای گذاشت. یا خود جنبش ملی که فعالیت در چنین عرصه‌ای برای یک نیروی چپ چون کومه‌له بطور طبیعی نه تنها مشکل ساز، بلکه همراه با یک جدال ایدئولوژیکی همیشگی بوده است. بدیهی است که این

عرصه‌ها برای یک تشکیلات کمونیستی ماهیتا بحران‌زا هستند. برای شناخت بحران در کومه‌له باید جنبش ملی را شناخت. مبارزه مسلحانه و عوارضش را شناخت. بخش عمده بحران از فعل و انفعالات خود این عرصه‌ها می‌آید. در هر مرحله‌ای، مسئله این است که با این عوارض برخورد درستی داشته باشیم. کومه‌له همچون یک تشکیلات، هم از این عرصه‌ها تاثیر پذیرفته و هم بر آنها تاثیر گذاشته است. مثبت یا منفی، این‌ها را در تحلیل بحران کومه‌له نمیتوان نادیده گرفت و... یکی از دلایل بحران در کومه‌له این بوده است که رهبری در تحلیل این عرصه‌ها ناتوان بوده است. اهمیت جدی دادن به این عرصه‌ها یکی از راه حل‌های رفع بحران در کومه‌له می‌بود. تا آنجا که به "حکا" مربوط است، نظرم این است که وارد شدن کومه‌له به این پروژه، این خاصیت را برای کومه‌له در برداشت که بروز بحران در کومه‌له را (بدان شدتی که رویداد) برای مدتی عقب انداخت. درعین حال نظرم این بوده و هست که این رویداد شیوه برخورد رهبران کومه‌له به مشکلات رویاروی کومه‌له را تغییر ماهوی داد. تغییر روشی که آنرا در نهایت نمی‌توان مثبت ارزیابی کرد. اما بر این اساس نمیتوان کل پروژه را نیز منفی دید.

از طرف دیگر (خارج از بحث بحران در کومه‌له) تشکیل "حکا" و ادامه حیات و عاقبتی را که تجربه شد، میتوان در چارچوب تلاش تعدادی کمونیست (با امکاناتی تشکیلاتی که در اختیار داشتند) بمثابة یک پروژه سیاسی دید که بر پایه یک سری تئوری و برداشت معین از مارکسیسم پراتیک شد، اما نهایتا پروژه‌ای شکست خورده از آب درآمد و بحران در کومه‌له را بجای "حل" بناچار عمیقتر کرد. از نظر من این

پروژه و تاثیرات آن بر کومه‌له را در همین سطح باید (در درک بحران در کومه‌له) مورد توجه قرار داد. تبدیل کردن "حکا" به عامل اصلی در جهت توضیح تمامی مشکلات کومه‌له و توضیح چرایی بحران در این تشکیلات را از این منظر باید به حساب گرایش ناسیونالیستی در توضیح پدیده بحران در کومه‌له گذاشت.

در ضمن "حکا" بدست تعدادی کمونیست ساخته شده که درصد بالایی از آنها از رهبران کومه‌له بودند. آنها در تبدیل کردن تشکیلات کومه‌له به سازمان کردستانی این حزب نقش اصلی را بازی کردند؛ قضاوت نهائی من این است که عملکرد این رهبران در وارد شدن به این پروژه نهایتا بنفع کومه‌له تمام نشد. تشکیل حکا (در دراز مدت) نه تنها در بیرون آوردن کومه‌له از چنان بحرانی مؤثر نبود، بلکه خود نیز نهایتا به یکی از عوامل تشدید بحران در کومه‌له تبدیل شد.

در چارچوب نظریه و باور من (خوب یا بد) این کومه‌له و افت و خیزهای آن است که در مقاطع گوناگون نقش اصلی را بازی کرده و نه حکا که اساسا بر دوش کومه‌له و موقعیت اجتماعی و موجودیت سیاسی آن ساخته شده بود. تشکیل "حکا" بدون شک تاثیرات خود را بر پراتیک کومه‌له داشت، اما سرنوشت کومه‌له در افت و خیزهای خود کومه‌له و در همان شرایط مبارزاتی رقم خورد که کومه‌له بر بطن آن تکامل پیدا کرد که شرایطی کاملا ویژه بود.

مسئله مهم تری نیز وجود دارد. بحران در کومه‌له موضوعی مربوط به گذشته است، این دیگر تاریخ گذشته است. باید در همین معنا نیز بحث آنرا فهمید. بمثابة درسی از تاریخ و پاسخ به این سؤال که کمونیستهای کرد متشکل در قالب تشکیلات کومه‌له

چگونه با مسایل مبارزاتی پیشارویشان برخورد کردند و چه درس‌هایی از آن گرفتند. بطور واقعی نیز ما هم اکنون با چند تشکیلات روبرو هستیم که بنام کومه‌له فعالیت میکنند. هریک از آنها خود را در مسیری قرار داده و دارد کارش را میکند. بحث بحران در شرایط کنونی بحث بحران در چپ کردستان است. چپی که سوسیالیست است.

بدیهی است که کومه‌له در گذشته و بمثابة یک وحدت تشکیلاتی، تنها وحدت موثر چپ در رویدادهای کردستان بود. به همین دلیل نیز، نتیجه کارش تاریخاً قابل بررسی است. خصوصاً در ایجاد بحرانی که در صنف چپ کردستان وجود دارد. تحلیل این نقش در ایجاد شرایط کنونی مهم است. به همین دلیل مراجعه به این گذشته و نقد اصولی پراتیک کومه‌له یک درس بزرگ برای شناخت بحران امروزی در صنف چپ سوسیالیست در کردستان و جلوگیری از تکرار اشتباهات گذشته است.

اما نهایتاً پاسخ درست، در شناخت اصولی مبارزه‌ای نهفته است که امروزه چپ در کردستان پیشاروی دارد. این بدون تحلیل سیر رویدادهای گذشته، بدون زمینه‌های مادی موجود برای پیشروی و بدست دادن یک استراتژی واقع بینانه (نقداسناد هم در این راستا اهمیت دارد) ممکن نیست. اما این رویدادها هرچه هستند در دل یک جامعه معین اتفاق افتاده‌اند. در عین حال همین جامعه و تحولات‌اش است که باید مورد توجه قرار گرفته و تحلیل گردد. راه‌حل‌های بحران نیز از درک فعل و انفعالات این جامعه بیرون می‌آید که چپ بمثابة یک گرایش اجتماعی در درون آن و تشکیلات‌های موجود از اجزاء تفکیک ناشدنی آن هستند.

نهایتاً اینکه راه‌حلی جز یک آغاز نوین وجود ندارد. چه بخواهیم با نام کومه‌له به فعالیت ادامه دهیم، یا نام دیگری برای خود برگزینیم. حل بحران چپ در کردستان، نهایتاً در این است که موانع ذهنی و عملی پیشاروی یک حرکت تاثیرگذار را از پیش‌پای برداریم. اما این مقدمه‌ای دارد. این بنوعی خودشناسی و باور بخود نیاز دارد. به مثابه کسانی که در یک جامعه معین با تاریخ خودش زندگی میکنند. جامعه‌ای که در ساختن آن سهم داشته‌اند. اما باید در عین حال مواظب بود. این خودشناسی به همان اندازه که راهگشاست، خطرناک هم هست. اگر این خودشناسی در کوچه پس کوچه‌های محدودنگرانه روستائی اتفاق بیفتد، خودشناسی نیست. خود فریبی عوامانه‌ای در دنیائی است که بسیار تغییر کرده است. این خودشناسی در پرداختن به افتخارات موجود نیست. این خودشناسی بدوا در شناخت اصولی آن چیزی است که تجربه شد. با تمام دستاوردها و معایبی که داشت. اما اشتباه است اگر و صرفاً در چارچوب چنان تجربه‌ای محدود شود. این باید در عین حال نتیجه شناخت شرایط کنونی و درک وظائفی باشد که امروزی است.

من از خود آگاهی مجدد آدمهائی حرف میزنم که سوسیالیست بودند. در دفاع از منافع کارگران و زحمتکشان به مبارزه روی آورده بودند. میدانستند از کجا می‌آیند و به چه جامعه‌ای تعلق دارند و از آن شناختی تاریخی داشتند و در عین حال میدانستند که در چه دنیائی زندگی میکنند و تلاش میکردند تا در حد امکاناتی تاریخی که در اختیار دارند عمل کنند. آدمهائی که افتخارشان این نیست که تغییری نکرده‌اند،

بلکه مشخصه‌شان این است که تلاش خواهند کرد درک درست و همه جانبه‌ای از دنیای امروز داشته باشند.

با این وجود، من آدم ناامیدی نیستم، معتقدم که سیر رویدادها در جامعه گُردستان و روند مبارزه، چپ را مجدداً روی پایه‌های اصلی خود سوار می‌کند. برای تسریع این روند و ادای وظیفه در این جهت، بررسی تجربه کومه‌له و علل بحران در آن، به پا دادن چپی تاثیرگذار کمک شایانی خواهد کرد. اگر چنین چپی تحت نام کومه‌له و غیر از آن ادامه دهد، به معنای قرارگرفتن در مسیری تاریخی است که کومه‌له آغازگر آن بود. به همین منظور، به سهم خود تلاش می‌کنم تا به بحث دیگری از زاویه دیگری پا بدهم، که در این نوشته‌ها و در قدم اول در جهت خودشناسی و نه چیز دیگری است. خودی که محصول جامعه گُردستان با امکانات و محدودیت‌هایش است. این شاید گامی در جهت حل معما و یا کمکی به آن باشد. این بدان معنا نیست و نبوده است که کومه‌له و چپ در گُردستان ایران تحت تاثیر چپ در ایران قرار نداشته و یا از آن جدا بوده و یا باید باشد؛ یا اینکه ما جهانی فکر نکرده و نمی‌کنیم. ایده‌هایی که کومه‌له را ساختند، همچون هرگرایش دیگری منشاء در تاریخ جهانی دارند. کومه‌له با این اندیشه‌ها از طریق چپ ایرانی آشنا شده و در بطن تحولات سیاسی در ایران رشد کرد. اما، باید ویژگی مهمی را نیز دید که کومه‌له تاریخاً محصول آن بوده است. این، از دیدگاه ماتریالیستی غیر قابل صرف نظر کردن است. این در یک کلام بما می‌گوید که کومه‌له و بعنوان چپ یک جامعه معین، محصول جامعه گُردستان یا دقیق‌تر گُردستان ایران است. کسی که این را در معنای محدود آن

و در چارچوب محلی‌گرایی می‌فهمد، بهتر است بجای ایراد گرفتن، فکری بحال کج فهمی تأسف‌بار خودش بکند.

چند نکته تکمیلی

در انشعاب سال ۲۰۰۰ طرف انشعاب کننده (بدلائل سیاسی) مدام تبلیغ میکرد که "کومه‌له" را از "حکا" بیرون آورده است. گرچه این ادعائی بود که تا حدودی با واقعیت منطبق بود، چرا که بر اثر این انشعاب بخشی از کومه‌له خود را از آنچه که "حکا" می‌نامید جدا ساخت، اما چنین ادعائی بطور کامل با واقعیت همخوانی نداشت. چرا که در دنیای واقعی آنچه که از انشعاب ۱۹۹۱ باقی مانده بود و نام "حکا" را با خود یدک می‌کشید، عملاً بخشی از همان "کومه‌له" بزرگ بود. خود "حکا" نیز از همان انشعاب اول بعد، موجودیتش را بطور واقعی تنها در قالب بقایای کومه‌له حفظ کرده بود. به همین دلیل و براساس آمار و ارقام نیز، انشعاب در سال ۲۰۰۰ یک انشعاب دیگر در صفوف کومه‌له بود و می‌بایست در همین معنا فهمیده می‌شد.

در نقد کنگره ششم نشان می‌دهم که رهبری کومه‌له چگونه در جهت ساختن دنیائی ایدئولوژیک و دور زدن بحران تشکیلاتی عمل کرده است. بحرانی که بدون آنکه به وجود آن اعتراف کرده باشد (در آن شرایط) در آن دست و پا می‌زد. بدیهی است که رهبری کومه‌له در آن مقطع در موقعیت خاصی قرار داشت. هنوز کنترل خود را بر تشکیلات از دست نداده بود و به همین دلیل میتوانست این نوع "دور زدن‌ها" را بعنوان پیشرفت نظری و حتی گامی عملی در جهت پادادن به یک جنبش "سوسیالیستی"

و مرزبندی با گرایش به اصطلاح "ناسیونالیستی" در کومه‌له تبلیغ کند و در کارش هم موفق باشد. اما واقعیت چیز دیگری بود.

با این وجود، این بدان معنا نیست که گویا من این کنگره را منشاء آغاز انحراف و بحران در کومه‌له می‌دانم. یا در این تصور هستم که راه حل بحران در کومه‌له را تماما در چنین مرزبندی‌هایی می‌دانم. خیر چنین نیست. من هیچ یک از کنگره‌های کومه‌له را منشاء آغاز هیچ بحرانی ندانسته و نمی‌دانم (در این رابطه کنگره هشتم کمی متفاوت بود. بحث‌هایش بهانه‌ای برای شدت یابی مجدد مناقشات درون تشکیلاتی شد). بدیهی است که مصوبات کنگره‌ها می‌توانند منشاء اختلاف و بحران باشند، اما این در مورد هیچ یک از کنگره‌های کومه‌له و مخصوصا کنگره ششم صدق نمی‌کنند. هر یک از ما ممکن است که بعد از گذشت سالها بگونه‌ای دیگر فکر کنیم و ارزیابی متفاوتی از کنگره‌های این تشکیلات داشته باشیم و چنین نیز هست، اما این نمی‌تواند بمعنای جایگزین کردن افکار جدیدمان بجای رویدادهای تاریخی باشند.

رویدادها را باید آنگونه که اتفاق افتاده‌اند بازگو کرد و ارزیابی احتمالی و متفاوت امروزمان را به جای واقعیات آن دوران نگذاریم. در این مورد قضیه روشن است. مصوبات کنگره ششم در آن مقطع با اتفاق اراء تصویب شدند و در صفوف کومه‌له نوعی وحدت نظری نیز بوجود آوردند. فاکت این است که در آن مقطع هیچ کس (حتی یک کلمه) در مخالفت با آن مصوبات نگفت که حتی موجب ابهام پراکنی گردد، تا چه رسد به اینکه بحرانی را دامن زده باشد. طبعاً کسانی در آن موقع بوده‌اند

که ارزشی برای این مصوبات قائل نبوده‌اند. کسانی که دنیا را بگونه‌ای دیگر دیده و تجربه و آرزو کرده‌اند، اما چنین کسانی در آن مقطع، منشاء هیچ حرکت متفاوتی در کومه‌له نبودند که بتوان از وجود اختلاف در آن مقطع صحبت کرد. بدیهی است که زمینه‌های بحران وجود داشت و اتفاقاً وظیفه اصلی این کنگره پاسخ به آن بود. به همین دلیل نیز مصوبات این کنگره از طرف تشکیلات پذیرفته شد. کنگره شش اتفاقاً در این زمینه (در آن مقطع) کنگره موفق بود. رهبری نیز هنوز بر اوضاع و احوال تشکیلات مسلط بود. بطور مثال مخالفان و ناراضیان موجود و احتمالی را منزوی کرده بودند. اعتماد به رهبری کومه‌له هنوز و تا حدودی (گرچه نه چون گذشته) سرچایش بود. جنگ ایران و عراق هنوز ادامه داشت. در تقابل با رهبری کومه‌له آلترناتیوی بوجود نیامده بود. چرا که امکان آن فراهم نشده بود و... علاوه بر این، قبل از برگزاری این کنگره و در درون تشکیلات بطور مداوم تبلیغ می‌شد که "محدودیت‌های جنبش کردستان محدودیت‌های ما نیستند"، "ما به جنبش دیگری تعلق داریم"، که مورد قبول همه از ریز و درشت قرار گرفته بود. در ضمن برای "تغییر ریل" زمینه‌های عینی و ذهنی وجود داشت و این به تمایلی عمومی در سطح تشکیلات تبدیل شده بود. اینکه هر کس از آن چه چیزی رامی‌فهمید، بحث دیگری بود. این در رویدادهای بعدی بود که روشن شد درک مشترکی وجود ندارد. رهبری کومه‌له با فرمول "تغییر ریل" موافقت کرده بود، با این تفاوت که احتیاط می‌کرد و شش "کرد" بودن به آنها می‌گفت که اینجا کردستان است. در شرایط بد هم میتوان خود را به جانی آویزان کرد که طوفان همه را با خود نبرد و...

رهبری نیز بنوعی موافق این بود که باید کشتی نجاتی (در آن شرایطی که چشم‌اندازها بسیار تاریک شده بودند) را در چشم‌انداز قرارداد و تصویر کرد. توافق تشکیلات با مصوبات این کنگره در این راستا بود. اکثریت تشکیلات نیز با شوق بسیار آنرا پذیرفت و این اتفاقاً کل تشکیلات را بگونه‌ای ذهنی به سمت دل‌مشغولی‌های دیگری سوق داد و قضیه ظاهراً حل شد. مدتی طول کشید تا بالاخره واقعیات، سرسختی خود را نشان دادند و ثابت کردند که چنان مصوباتی نیز دردی را از کسی دوا نمی‌کنند (وقتی شرایط کمی عوض شد و میشد بگونه دیگری نیز فکر کرد، دیگر کار از کار گذشته بود).

رهبری کومه‌له در آن موقعیت تا چه اندازه معنای این دور زدن را بر اساس ساختن یک دنیای ذهنی درک می‌کرد؟ یا تا چه اندازه به عوارض عملی و متعاقب این مصوبات (در جریان عمل و در دنیای واقعی) واقف بود و به آن توجه داشت، بر کسی آشکار نیست. اما در سیر رویدادهای بعدی و گذشت زمان و محدود شدن بیشتر دامنه فعالیت‌های تشکیلات علنی و مسلح، بدنبال اولین ارزیابی منفی از کومه‌له بر اساس چنان مصوباتی بود که معلوم شد، بخشی از رهبری کومه‌له در آن مقطع نمی‌توانسته زیاد آگاهانه عمل کرده باشد. یا اگر هم آگاهانه عمل کرده محاسبات دیگری داشته است.

تقریباً یکسال بعد از کنگره شش (با گسترش محدودیت‌ها در فعالیت‌های روزمره علنی و مسلح تشکیلات کومه‌له همراه بود) است که جا برای اولین ارزیابی متفاوت از کومه‌له بر اساس این مصوبات باز شد و به اولین دعوای درون رهبری (در سطح

حزب کمونیست ایران که کومه‌له سازمان کردستان آن بود) دامن زد. قضیه‌ی جالب نیز این بود که چه موافقان و مخالفان آن ارزیابی، چه هریک از صفت‌های بعدی حول آن، هر دو طرف به یکسان خود را در آن مقطع به مصوبات کنگره ششم و حقانیت و درستی آنها حواله می‌دادند. در یک کلام، حتی در مقطع شروع اختلاف در مورد ارزیابی از فعالیتهای کومه‌له نیز، این مصوبات کنگره ششم نبودند که اختلافی را دامن می‌زدند، بلکه چگونه پراتیک کردن این مصوبات بود که ظاهراً منشاء اختلاف بودند. (این شیوه برخورد نشان میداد که رهبری کومه‌له از درک موقعیت خود در بعد از کنگره شش هنوز ناتوان است. چراکه دیگر از درک تناقض این مصوبات با عملکرد کومه‌له و دنیای واقعی ناتوان بود)

رهبری کومه‌له از یک طرف در تدوین چنین مصوباتی و ایجاد یک دنیای غیر واقعی برای کل تشکیلات، نقش اصلی را بازی کرده بود (قانون بازی را خود با دست خود تغییر داده بود)، از طرف دیگر نمی‌خواست نتایج داوری و ارزیابی از کارهایش را در چنین دنیای خود ساخته‌ای بپذیرد. این رهبری حتی بر این تصور بود که عده‌ای دارند به آنها خیانت می‌کنند، (بعضی از آنها بعد از بیست سال هنوز چنین می‌اندیشند) اما حقیقت ماجرا این است که خیانتی در کار نبود. آنچه که بود حکایت از تناقضی تاریخی‌تر داشت که از همان بدو حیات کومه‌له در خود پراتیک آن نهفته بود. این اتفاقاً ربطی به کنگره ششم و مصوبات‌اش نداشت، بلکه برعکس در خود شناسی کومه‌له بمثابه یک تشکیلات و یک جریان اجتماعی نهفته بود و اینکه کومه‌له با درک جایگاه تاریخی خود در یک جامعه مشخص مشکل داشت.

در آخر وباردیگر لازم به توضیح است که آنچه بعد از این می‌آید در یک فاصله ده‌ساله نوشته شده‌اند. خواننده ممکن است در ورود به هر نوشته‌ای به ناگهان با یک فضای دیگری روبرو شود. یا در بعضی جاها با تکرارهایی که در وقت خود تکرارشان ضروری بوده باشد. با عرض پوزش و امید اینکه این موضوع آزار دهنده نشود.

xxx

انشعابی دیگر در کومه‌له

با انشعاب در کومه‌له، (۲۰۰۰) بحران در این طیف وارد فاز جدیدی شده‌است. در این فاز مشخص می‌گردد که کومه‌له کجا ایستاده و به کجا می‌رود. اگر کومه‌له را به مثابه یک جریان اجتماعی و این جدائی را اقدامی تشکیلاتی که از ناچاری صورت گرفته است در نظر بگیریم؛ هنوز زود است که این جدائی را قطعی و کامل به حساب آوریم. گرچه دو تشکیلات عملاً بوجود آمده است و در طول این دعوی تشکیلاتی طرفین حاضر به هیچگونه سازشی نبودند. طبعاً کسانی هستند که تلاش می‌کنند تا با جوسازی تمامی پل‌های فی مابین را تخریب کنند، اما نهایتاً چشم انداز یک برآمد توده‌ای در ایران، بویژه جنب و جوش سیاسی قابل مشاهده در کردستان حول مسئله ملی و ضرورت‌های مبارزاتی که تحمیل خواهد شد، نقش تعیین کننده‌ای خواهند داشت و طرف‌های درگیر را وادار به نشان دادن حسن نیت و پیدان کردن راه‌حل‌های متحدکننده خواهند ساخت.

تمایل عمومی صرفنظر از اینکه چه کسی چه می‌گوید و چه برداشتی از قضایا دارد یا از چه نوع سبک کاری طرفداری می‌کند، در جهت بازسازی است. حتی رفقای باقی مانده در حزب کمونیست ایران هم در مقابل وضعیت جدیدی قرار گرفته‌اند. آنها نیز برای ادامه فعالیت در این قالب، یا ناچار خواهند شد به اتحاد‌های جدیدی تن دهند یا

وارد فاز بازسازی شوند. اگر موضوع بازسازی کومه‌له قبل از این انشعاب برای این رفقا مطرح نبود، هم اکنون موضوعیت پیدا کرده‌است. نه تنها به این دلیل که عده‌ای جدا شده‌اند، بلکه به این دلیل که برای آنها نیز وقت پاسخ دادن به سؤالات اساسی فرارسیده‌است. سؤالاتی که اگر برخلاف روش تاکتونی مطرح گردند، چیزی جز وارد شدن به این فاز نیست. هم اکنون این رفقا نیز با این شانس روبرو شده‌اند که فارغ از درگیری‌های درون تشکیلاتی به طرح این سؤالات و پاسخ به آنها بپردازند.

کومه‌له نمی‌تواند بدون یک بازبینی اساسی در سیاست‌های تاکتونی‌اش با توانمندی وارد فازی شود که از هر لحاظ جدید است، برخوردها و روش‌های نوینی را نیز می‌طلبد. روشن است که شروع چنین کاری نیز بدون تن دادن به تشنج و تصفیه حساب‌های شخصی و غیرشخصی ممکن نیست (این به ماهیت خود بحران در کومه‌له بر می‌گردد که ریشه در گذشته دارد). البته بحث نمی‌تواند بر سر تمایلات این و آن باشد، باید به ضرورت‌های پیدا و پنهان مبارزاتی در این فاز جدید پاسخ داد. باید به سرنوشت یک جریان اجتماعی اندیشید که هنوز شانس‌هایش را برای ابراز وجود مؤثر و وزن‌دار در صحنه سیاست از دست نداده‌است. ضروری است که همه طرف‌های درگیر بدون هر نوع پیشداوری به بازسازی کومه‌له فکر کرده و آنرا عملی سازند.

اختلافات مطرح شده گرچه دارای محتوایی استراتژیکی هستند، اما هنوز بگونه‌ای کاملاً جدا از چارچوب فکری تاکتونی (که مورد توافق همه طرف‌های درگیر بوده است) نه طرح شده و نه به اندازه کافی مورد مجادله قرار گرفته‌اند. بطور کلی، ما با

بحث‌های قطبی شده‌ای روبرو نبوده‌ایم، گرچه بحث در مورد حکا (که مورد لطف و مرحمت گرایش‌های ناسیونالیستی هم قرار گرفت) حساسیت برانگیز بوده و هنوز هم می‌تواند مجادلات قطبی شده‌ای را به همراه داشته باشد.

با نشان دادن کمی حسن نیت و واقع بینی در برخورد به اختلافات، می‌توان به این نتیجه رسید که بحث مطرح شده از جانب رفقای جدا شده بحثی منطقی است و نکات قابل تایید بسیاری را در خود دارد که غیرقابل مجادله هستند. در این موارد می‌توان باز هم بحث کرد. مواردی را اضافه یا کم کرد، اما از اقدام نهانی این رفقا و خواست آنها مبنی بر انحلال قالب تشکیلاتی (حکا) و اقدام عملی‌شان در این جهت، نمی‌توان کوچکترین ایرادی اصولی گرفت (هرچند من با آنچه که این دوستان در مورد نقش جریان موسوم به کمونیسم کارگری بعنوان یک پایه تحلیلی در این بحث‌ها عنوان کرده‌اند موافق نیستم. این یک بزرگ نمائی است).

حزب کمونیست ایران ده سال قبل و بنا به دلایل دیگری عملاً منحل شده بود. اگر مسئولیت آنرا باید به حساب کسی نوشت، این رفقا (انشعاب کنندگان سال ۲۰۰۰) نیز به همان اندازه دیگران در ده سال (۱۹۹۱) قبل مسئولند. باید روی دلایل ناموفقی این پروژه متمرکز شد. در ضمن رفقای جدا شده تاکنون دو موضوع را مطرح کرده‌اند که در چارچوب یک بحث استراتژیکی می‌توانند از نکات مهم به حساب آیند. مورد اول همان ارزیابی از "حکا" است. مورد دیگر "تعیین نقش و جایگاه کومه‌له در جنبش کردستان" است.

مسئله مهمی بوده و جایگاه ویژه‌ای دارد، اما با در نظر گرفتن واقعیت وجودی حزبی که وجود داشت، این به معنای مهم بودن قالبی تشکیلاتی نیست که عمرش به سرآمده بود. اگر انقلاب سوسیالیستی را اجتماعی‌تر از آنچه که تاکنون دیده‌ایم ببینیم، اگر به مورد "حکا" همچون یک مورد مشخص بنگریم، متوجه می‌شویم که این مورد دارای آن وزن استراتژیکی مورد نظر در چارچوب یک تحول سوسیالیستی در ایران نبود. نه اینکه دیگر احزاب چپ از چنین موقعیتی برخوردار باشند، یا با کومه‌له شدن می‌توان به چنین موقعیتی دست یافت. بحث این نیست، بلکه تذکری در این مورد است که با توجه به حساسیت موضوع، بهتر است که بحث را زیادی ایدئولوژیک نکنیم، این مورد آن مورد حساسیت برانگیز نبود. اگر ناسیونالیست‌های کرد هم خوشحال شده‌اند، ربطی به قضیه ندارد. ضمناً کسی نمی‌تواند انگیزه‌شناسی کرده و آنرا بعنوان واقعیت قالب کند. عملکرد آتی رفقای جدا شده‌است که روشن خواهد ساخت که کجا ایستاده‌اند. ملاک، بدون شک سوسیالیست ماندن، دفاع از منافع کارگر و زحمتکش در هر شرایطی و تلاش برای حل مسئله کرد از طریق راه‌حلهائی است که این مردم نه تنها کمترین تلفات را بدهند، بلکه در هر گام از مبارزه خود برای بدست آوردن حق تعیین سرنوشت، بتوانند با اعمال اراده سازمان یافته در جهت بهبود شرایط زندگی‌شان گام بردارند.

مورد حزب کمونیست ایران

"حکا" از مدتها قبل منحل شده بود. رفقای باقی مانده طبعاً برای بازسازی آن تلاشهای خود را بعمل آوردند، اما اقدامات صورت گرفته در سطحی ارضاء کننده و قابل تائید نبود. این دیگر حزبی بود که در بهترین حالت انرژی کومه‌له و اعضاء آنرا به هدر می‌داد. سالهاست که این دیگر یک سرگرمی تشکیلاتی برای عده‌ای است. گرچه این سرنوشت محتومی برای این حزب نبود. اگر این حزب در شرایط مبارزه مسلحانه در کردستان ساخته نمی‌شد، سرنوشت نهائی آن به اوضاع سیاسی در این منطقه گره نمی‌خورد، اگر در بقیه ایران پایگاه اجتماعی داشت، اگر به منزله گرائی در گفتار و به جاروجنجال و فرمالیسم سیاسی در عمل در نمی‌غلطید، اگر به واقعیات اجتماعی اطراف خود و تغییرات حاصله از آن و روندهای اصلی مبارزه توجه می‌کرد و خود را حزبی تک‌گرایشی نمی‌دید، اگر از همان ابتدا روی استقلال فکری اعضاءش بیشتر سرمایه‌گذاری شده و در بحرانهای درونی حرمت آدم‌های مخالف نگه داشته می‌شد، سرنوشت فعلی الزاماً سرنوشت محتومی نبود.

این حزب از همان ابتدا از درک شرایط تاریخی که در آن شکل گرفت، عاجز بود و مشکل داشت. این موقعیت ویژه تاریخی مورد توجه بسیاری از رهبران قرار نگرفت. در سطح نظری، مبارزه علیه مارکسیسم خلق‌گرا و پوپولیستی دستاوردهای خود را داشت. این روند سهم نظری خود را با ارائه یک برنامه حزبی ادا کرد. حزبی ساخته شد که متوجه رشد طبقه کارگرایان و نیاز این طبقه به تشکیل یک حزب کمونیستی

بود. حزبی که در جهت پاسخ‌گوئی به این نیاز طبقاتی عمل کند. اما چنین حزبی در آن شرایط بدون وجود جنبش کردستان و کومه‌له بطور واقعی نمی‌توانست ساخته شود، اگر هم می‌شد، این چنین مورد توجه قرار نمی‌گرفت. گرچه این جنبش دیگر جنبش سال ۵۸ نبود که ابعادی توده‌ای و همه‌جانبه داشت. جنبش مسلحانه‌ای بود که در حال دفاع از آخرین مناطق آزاد در کردستان و رفتن بسوی اردوگاه‌نشینی در پشت مرزها بود. این شرایط، در آن موقع زیاد مورد توجه رهبران بلندپرواز این حزب نه تنها قرار نگرفت، بلکه با بدست‌دادن تصویرهای کاذب نیز فرعی گردید. برای آنها این شرایط مبارزاتی بخش کردستان حزب بود، نه شرایطی که کل موجودیت واقعی و جدی این حزب در آن قرار می‌گرفت.

تشکیل چنین حزبی در آن موقعیت برای همه طرف‌های دخیل یک قدم به پیش بود. تا آنجا که بما کومه‌له‌ای‌ها برمی‌گشت، رفقای جدیدی پیدا کردیم. رفقای که در حل بسیاری از مسایل و مشکلات پیشروی کومه‌له دخیل شده و مؤثر بودند. سبک کار تشکیلاتی تا حدود زیادی تغییر کرد. به کار نظری اهمیت بیشتری داده شد. بعد از این رویداد بود که تلاش بعمل می‌آمد تا کومه‌له با چشم‌اندازهای مبارزاتی و اهداف سیاسی روشن‌تری عمل کند. برای غیر کومه‌له‌ای‌ها (نه همه آنها) این خاصیت را داشت که از رهبران یک تشکیلات معین به رهبران یک جنبش مسلح و آماده تبدیل شدند. این گرچه یک بده و بستان سیاسی بود و هر کسی بنوعی از آن نفع خود را می‌برد (نفعی که مورد مجادله نیست)، اما در مجموع با خود این سؤال را می‌آورد که نهایتاً این‌ها چه ربطی به طبقه کارگر ایران دارد؟

رادبویی و نشریاتی وجود داشتند که صدای این حزب را به گوش طبقه کارگر ایران برسانند. روابطی که می‌بایست گسترش پیدا می‌کردند، سیاست‌هایی که در جهت سازماندهی طبقاتی پراتیک می‌گشتند. اما نتیجه تا مقطع انشعاب در حزب همانی شد که رهبران آن نتوانستند پنهان کنند. نهایتاً اعتراف کردند که این حزب آن قالب تشکیلاتی مورد نظر نیست. بعضی‌ها ده سال قبل آنرا اعلام کردند، دیگران امسال به این نتیجه رسیدند. (من اینجا آگاهانه از پروژه‌های بلندپروازانه‌تر انقلاب سوسیالیستی و مسایلی از این دست گذشته و ساده‌تر به مسائل می‌نگرم)

بدیهی است که بحران حزب در آن شرایط (۱۹۹۱) به شکل دیگری خود را تحمیل کرد. بحران با یک ارزیابی ساده از کومه‌له شروع و با صف‌بندی درون تشکیلاتی متعاقب آن به تشنجی بی سابقه کشیده شد. این مسئله، در روزهای اول و در تشکیلاتی که ظاهراً همه موافق و برادر و یک تن بودند، غیرباورکردنی بود. با این وجود، در همان چند روز اول روشن شد که گویا همه حرف داشته‌اند و زنده‌اند، همه مخالف بوده‌اند و ابراز نکرده‌اند، همه نگرانی داشته‌اند و نشان نداده‌اند. خود ارزیابی به ضعف‌های کومه‌له می‌پرداخت. این در آن اوضاع و احوال زنگ هشدار برای رهبران کومه‌له بود. آنها با این ارزیابی مخالفت کردند. لذا، با قرار گرفتن توده ناراضی تشکیلات پشت سرانقادکنندگان، ارزیابی اولیه جای خود را به صف‌بندی‌های کاملاً قطعی شده داد.

نهایتاً با استعفای بعضی از اعضای کمیته مرکزی کومه‌له (از کمیته مرکزی حزب)، جریان موسوم به کمونیسم کارگری همه چیز را در دست گرفت. اما این‌ها نیز با

توجه به وقایع بعدی (در سطح منطقه) متوجه شدند که کار به این سادگی‌ها هم نیست. باید رفت و حزب دیگری ساخت. ابتدا در صدد برآمدند که تغییر ریل بدهند که دیدند نمی‌شود، تصمیم گرفتند که حزب جدیدی بسازند، چراکه بعد از کسب اکثریت در خود موافقان آنها نیز اختلاف نظر بوجه آمد.

در این جنگ و دعوی درون تشکیلاتی، ما با سه مرحله روبرو هستیم که خارج از هرادعای نظری تابع اوضاع و احوال مبارزاتی بخش کردستان حزب، یعنی کومه‌له هستند. وقتی که بحث‌های کمونیسم کارگری مطرح شدند، مرحله‌ای است که هنوز جنگ ایران و عراق در جریان است، اما ادامه کاری تشکیلات کومه‌له در شکل و شمایل جنگ مسلحانه با ابهاماتی جدی روبرو شده‌است. بحث کمونیسم کارگری در این مرحله و منطبق با این اوضاع تعمق‌برانگیز است. این کسی را به مخالفت بر نمی‌انگیزد، چراکه از جنبه‌های هشداردهنده‌ای که همه موافق آن هستند، برخوردار است (گرچه بحث‌ها کردستانی نبود، اما در رابطه با کومه‌له دارای نتایج عملی است که تا حدودی خود را در بحث‌های کنگره پنجم کومه‌له نشان داد). ولی مهم‌تر، ادامه جنگ ایران و عراق است که بخودی‌خود معنایش فرصت داشتن بمنظور حفظ وضع موجود و امیدواری‌هایی در رابطه با آینده است. چراکه سرنوشت جنگ هنوز نامعلوم بود. خود بحث در رابطه با کومه‌له صحبتی برای روز مباداست. مطالب کوتاه و مبهمی مطرح شده‌بودند. مثلاً "بین کمونیسم (ما) و کارگر فاصله افتاده‌است. (کومه‌له می‌توانست از کنارش بگذرد) یا مکانیسم‌های مبارزاتی طبقه کارگر فرق می‌کنند و... که در همان روز مبادا می‌توانست این خدمت را به هشداردهنده‌ها بکند که ما گفتیم،

این دیگران بودند که متوجه نمی‌شدند. البته این را با توجه به اوضاع و احوال سیاسی آن موقع و نگرانی‌هایی که در خود رهبری کومه‌له هم وجود داشت می‌توان فهمید و به هشدارهای درونی آن پی‌برد. خود بحث‌ها بگونه‌ای طرح شدند که به آن اوضاع و احوال زیاد مربوط نباشند.

مرحله دوم با بمباران شیمیایی اردوگاه‌های کومه‌له و تمام شدن جنگ ایران و عراق آغاز می‌شود که با رواج نگرانی‌های جدی‌تر در تشکیلات کومه‌له همراه است. در اینجاست که برای اولین بار از کومه‌له با لحن دیگری صحبت می‌شود. این ارزیابی جدید بلافاصله نیز با مخالفت اکثریت کمیته مرکزی کومه‌له روبرو می‌گردد. مخالفتی که سریعاً با موج مباحثات درون تشکیلاتی به حاشیه کشانده شد. متعاقباً نیز در پلنوم ۱۶ کمیته مرکزی حزب، مخالفین وادار به استعفا می‌شوند. بعد از آن نقشه عمل موسوم به "کمونیسم کارگری" که جمع و جور کردن تشکیلات اردوگاهی و اعزام به خارج از محورهای آن است، به اجرا در می‌آید. بدیهی است که ادعای درست کردن یک حزب کارگری و پر کردن خلأ موجود "که گویا رهبری سابق بدلیل مشغولیات غیر کارگری به آن اهمیت نداده" فراموش نشده بود. رهبری جدید به اینها نیز باید می‌پرداخت. اما در عمل و به جبر روزگار پروژه اعزام مهم‌تر از آن حرف‌های دیگر از آب درآمد. از چپ و راست می‌خواستند از آن بهره ببرند. ولی قضایا از بخت بد به سادگی پیش نرفت. دیگر نظمی در کار نبود. توده تشکیلاتی می‌خواهد سرنوشت خودش را در دست بگیرد. هر روز بر تعداد افرادی که می‌خواهند شخصاً تصمیم بگیرند افزوده می‌شود. هشدارهای از بالا دیگر تأثیری

ندارند. در این فاصله صدام حسین نیز به کویت حمله می‌کند و چشم‌انداز عملیات متفقین در عراق نگرانی‌های جدیدتری را هم دامن می‌زند.

با حمله متفقین به عراق اوضاع منطقه بکلی دست‌خوش حوادث دیگری شده و بحران حزبی وارد فاز سوم خود می‌گردد. اینبار بر اثر همین تغییر شرایط، بین موافقین و متحدین سابق نیز اختلاف جدیدی بروز می‌کند. عده‌ای با توجه به تحولات جدید و چشم‌اندازهایی که این تحولات می‌گشایند، خواهان کند کردن جهت حرکتی می‌شوند که عملاً به پروژه اعزام تبدیل شده است. اما قطار راه افتاده است و نمی‌توان با تحریک احساسات دیگران کاری از پیش برد. اختلاف جدید بر سر تحولاتی شکل می‌گیرد که مستقیماً به کردستان عراق مربوط می‌شوند. یکی حرکت مردم در آنجا را انقلابی می‌داند که شایسته پشتیبانی است و می‌گوید که این تحولات بر مساله کرد و طرح بین‌المللی آن تأثیر می‌گذارد؛ دیگران ابراز چنین نظرانی را بمثابة عروج مجدد ناسیونالیسم کرد در کومه‌له ارزیابی می‌کنند و نهایتاً به این نتیجه می‌رسند که ادامه این همزیستی ممکن نیست. در حالیکه در رأس تشکیلات قرار دارند، تشکیلات را ترک می‌کنند. با این تحول اکثریت تشکیلاتی قالب "حکا" را برای اقلیت آن بجای می‌گذارند.

در توضیح این وقایع، من عقیده‌ای به تئوری توطئه ندارم. بحث بر سر محاسبات سیاسی است و بهتر است در قالب‌های پیچیده نظری نیز بسته‌بندی و با اتهامات ناروا آذین نشوند. هر آدم سیاسی نیز محق است که محاسبات سیاسی خود را داشته باشد و بر اساس آنها عمل کند. بحث بر سر آلترناتیوهای موجود در آن موقع است. جریان

موسوم به کمونیسم کارگری در آن موقعیت آلترناتیوی داشت که مورد قبول بسیاری بود. اینکه چه کسی با چه انگیزه‌ای طرفدار آن بود، تحقیق‌پذیر نیست. آلترناتیو دیگر به انقلاب در کردستان عراق می‌پردازد. این در آن موقع برای اکثریت توده تشکیلاتی نه جذاب و نه راهگشا بود. به همین دلیل نیز تعداد کمی را متقاعد می‌کند. چرا؟ چون آدمها در آن موقعیت نمی‌توانستند به آینده اوضاع در کردستان عراق با دور نمای روشنی نگاه کنند. حق هم داشتند.

مسلمانا اگر صدام حسین به کویت حمله نمی‌کرد و با رژیم ایران به توافقاتی می‌رسید، سیر رویدادها بگونه‌ای دیگر می‌بودند و ما نیز شاهد صف‌بندی‌های متفاوتی بودیم. در درک آنچه که گذشت، حرکت از این شرایط از غامضی بحث‌ها می‌کاهد. در ارزیابی از حزب کمونیست ایران، اول همین شرایط مبارزاتی است که باید در نظر گرفته شود، شرایطی که بطور واقعی بر متن آن این حزب ساخته شد. دوم، پاسیفیسم و تعصبات رهبری کومه‌له در برخورد به این شرایط است. شرایطی که با محدودیت‌های اساسی روبرو شده بود. پاسیفیسمی که سیاست انتظار راتعقیب می‌کرد و تا به امروز نیز ادامه یافته‌است. برخورد شفاف و اصولی رهبری به این شرایط، حداقل می‌توانست این خاصیت را داشته‌باشد که کل تشکیلات را باروشن‌بینی سیاسی به فازهای جدیدتری هدایت کند. تا امروز نیز شاهد جنگ و دعواهایی نباشیم که تا اینجایش و از هیچ طرفی بمنافع هیچ طبقه‌ای ربط ندارند. شرایطی که از جنگ مسلحانه بعنوان بستر اصلی موجودیت این حزب ساخته شده بود. اینکه این حزب بطور واقعی و بمتابه موجودیتی اجتماعی، عمدتاً از کومه‌له و در آن

شرایط ساخته شده بود. اگر این حزب می‌خواست که حزب موفق در سیاست باشد و دیگران نیز آنرا جدی بگیرند، می‌بایست این جنگ و کومه‌له را یک قدم به پیش ببرد. مشکل اصلی این نبود که این حزب در خارج از کردستان نفوذ اجتماعی نداشت، این را از همان روز اول همه می‌دانستند. یا در آن چند سال اول در خارج از کردستان کم‌کاری شده و کارگران کمی جذب شده بودند و کاسه کوزه‌هایش را سر کومه‌له شکستند؛ خیر! چرا که اساساً مشکلی که مربوط به خارج کردستان باشد، وجود نداشت. مشکل آنجا وجود دارد که چیزی وجود داشته‌باشد. مشکل در خود کومه‌له و شرایط مبارزاتی کومه‌له نهفته بود.

کمیته‌های حزب در بدو تشکیل آن بر کسی پوشیده نبود. به همین دلیل، بعد از مدتی رهبری با بعضی از ارگانهای همراهش به خارج انتقال یافت. (اکثریت کمیته مرکزی حزب در عین حال کمیته مرکزی کومه‌له بودند. با توجه به اینکه رادیوی حزب و قسمتی از کارهای دیگر حزب در کردستان انجام می‌گرفتند، این بمعنای خارج کردن کل رهبری حزب از کردستان نبود و نمی‌توانست هم باشد) این حزب و بنا به موجودیتش نمی‌توانست خود را بگونه‌ای دیگر سازمان دهد.

در اوایل کار تمایل زیادی به خودرها کردن از مسائل کردستان وجود نداشت. این در طول سال‌های بعدی و با افزایش محدودیت‌هاست که این تمایل بیشتر می‌شود. بگونه‌ای که اعزام نفرات کمیته مرکزی کومه‌له نیز به خارج در سیکل‌های متوالی به نرمی عادی تبدیل گردید. تذکر این نکته از این نظر اهمیت دارد که به بحث "اعزام" بگونه‌ای تحریف‌آمیز برخورد می‌شود. "اعزام به خارج" پروژه‌ای نبود که صرفاً در دوران بحران در حزب مطرح شده‌باشد، بلکه با توجه به شرایط واقعی که حزب

در آن ساخته شد، با خود این حزب بلاجبار وجود داشت و با تغییر شرایط خود را بیشتر تحمیل کرد. در گزارش به کنگره هفتم کومه‌له آمده است که دیگران از قضیه "اعزام" سؤاستفاده کردند و بدینوسیله بحث در این مورد را به مقطعی از این تاریخ محدود می‌کند. چراکه نمی‌خواهند به مشکلات اصلی حزب پردازند. چراکه پای خودشان را هم می‌گیرد. بعضی از رهبران کومه‌له در بررسی بحران حزب، ذهن‌شان متوجه خیانت واز دست دادن سربازانشان است. سیاست اعزام برای باقی‌مانده‌ها سیاست تلفات است. در حالیکه این حزب در شرایط کردستان و جنگ مسلحانه، همراه با سیاست اعزام ساخته شد. بجای آنکه حزبی در داخل ایران باشد، به حزبی خارجه‌نشین تبدیل شد. در بدو تاسیس، کردستانی اما از شروع به کارش در مسیر خارجه‌نشینی قرار گرفت.

این حزب از یک طرف در کردستان و در دل مبارزه مسلحانه کومه‌له ساخته شد و از آن متأثر بود و به همین دلیل نیز سوار بر روند مبارزاتی معینی با همه محدودیت‌های پیشاروی آن شد. از طرف دیگر نتوانست به حزبی تبدیل شود که با درایت سیاسی و بدون تشنج از این فضای مبارزاتی به فضای دیگری خود را انتقال دهد و... (.....)

(.....)

بحران در کومه‌له

بحران در کومه‌له موضوع مشخص تری است (هم بمعنای کلید درک بحران در "حکا"، هم اختلافات موجود در صفوف خود کومه‌له). این بحرانی است که باید با پرداختن به چهار موضوع مشخص توضیح داده شود. یکی همان پروژه تشکیل "حکا" است. دوم، برخورد کومه‌له به جنبش در کردستان و مسئله ملی. سوم، مبارزه مسلحانه و

اثرات آن بر کومه‌له که در بیست سال گذشته هر مسئله‌ای را تحت الشعاع ملزومات خود قرار داده است. چهارم، اوضاع سیاسی در کردستان ایران، ...

(۱) شرکت کومه‌له در پروژه "حکا" در اوائل، خون تازه‌ای در رگهای کومه‌له جاری کرد. اتحاد نظری، مشغله‌های جدید فکری، چشم‌اندازهای جدید مبارزاتی و احساسات تقویت شده‌ای که نوید فراترفتن از "محلّی‌گرایی" را می‌دادند؛ روابط و مناسباتی که روشن‌تر تعریف شده بودند و حضور چهره‌های جدید در رهبری کومه‌له و... بوجود آمدن این احساس که با تعلق داشتن به "حکا" به پروژه‌های مبارزاتی بنیادی تری در رابطه با منافع طبقه کارگر خدمت می‌کنند و... این‌ها در آن موقع کم نبودند و (...)

اما در یک فاصله زمانی "حکا" بمتابه 'حزبیت کمونیستی' در درون کومه‌له تبدیل به روحی شد که به جولان درآمده است تا مدام کومه‌له را بدون توجه به شرایط و امکانات واقعی به مشغله‌ها و کارهای دیگری فراخوان دهد و ... از بن‌بست‌های کومه‌له گره‌های کوری بسازد که بسادگی باز نشوند و (...)

(در بعد از انشعاب در سال ۱۹۹۱) این حزب نه تنها کادرهای بسیاری را از دست داده و بر مشکلاتش در کردستان نیز افزوده شده است، این دیگر موجودیتی است که به یک سرگرمی غیرقابل قبول تبدیل شده است و (...). که باید منحل شود. هر چند با این اقدام، بحران در کومه‌له حل نمی‌شود، بلکه عریان‌تر خود را نشان می‌دهد و (...)

۲) جنبش در کردستان و مساله ملی، شاید از پیچیده‌ترین موضوعاتی است که نسبت به موقعیت و پراتیک کومه‌له در این جنبش، کمترین بحث‌ها را بخود اختصاص داده‌است. در سالهای اخیر، این شاید ناشی از موقعیت ضعیف این جنبش در کردستان ایران و موقعیت ضعیف‌تر خود کومه‌له در ده سال گذشته بوده باشد و هست. اما در عین حال ناشی از رواج این تلقی بوده که گویا کومه‌له در این رابطه مواضع اش روشن است و در این رابطه حرف آخر را زده‌است و نیازی به جدل و مباحثه نیست. (... اما کومه‌له از یک طرف هست و نیست خود را به پای این مبارزه ریخته و از طرف دیگر این ایده را رواج داده که مشغول کار دیگری است و مساله ملی یکی از مطالبات مردم کردستان است و...

تناقض فوق، چیزی جز کمبود واقع‌بینی نظری در صفوف کومه‌له نیست. (...). ر. عبدالله مهتدی در افق سوسیالیسم شماره ۴ ص ۴۴ می‌نویسد:

” باید پرسید که از کی و به چه دلیل ما شروع کردیم به این که جنبش کردستان را با جنبش خودمختاری طلبی نام‌گذاری کنیم و آیا به معنای ضمنی که از این امر مستفاد می‌شود فکر کرده‌ایم؟ ما در دوره‌های مختلف نام‌گذاری مختلفی از قبیل جنبش مقاومت خلق کرد و جنبش انقلابی خلق کرد و نظیر این‌ها داشته‌ایم. این نام‌گذاری‌ها چرا کنار گذاشته شد و جای خود را به جنبش خودمختاری طلبانه داد؟ خودمختاری همان‌طور که در خود ”گزارش“ هم به درست اشاره شده، برای دوره معینی به پرچمی تبدیل شد که خواست‌های عمومی خلق کرد در قبال مساله را در خود بیان می‌کرد، اما چرا خصلت آن جنبش فقط با خودمختاری تعریف می‌شود؟“

ر.ابراهیم علیزاده در نوشته‌ای تحت عنوان ”استراتژی ما در کردستان اختلاف بر سر چیست؟ ص ۱۳ پاسخ می‌دهد:

”رفیق عبدالله می‌بایستی به تفکیک جنبش ملی و جنبش خودمختاری طلبی که به روشنی جداگانه ذکر شده‌اند توجه می‌کرد. و چنین حکم ناروایی را صادر نمی‌کرد که ”گزارش“ جنبش کردستان را به عنوان یک حرکت خودمختاری طلبانه خصلت‌نمایی کرده‌است. ثانیاً در همین نقل قول هم اینکه گفته شده است که نفوذ و اعتبار کومه‌له محصول جنبش صرفاً ملی نیست، معنی آن روشن است یعنی از حرکت ملی هم مانند همه عرصه‌های دیگر مبارزه برای آزادی نیرو گرفته‌است“

اینجا باید روشن باشد که بحث بر سر چیست. آیا در مورد تاریخ این جنبش بحث می‌کنیم؟ آیا در مورد موقعیت امروز و آنچه که در جریان است حرف می‌زنیم؟ آیا در کردستان و در تعریف خصلت جنبش می‌توانیم حزب دموکرات را بیرون بگذاریم؟ در این شکی نیست که کومه‌له و دموکرات طبقات و اقشار گوناگونی را در این جنبش نمایندگی می‌کنند، اما آیا این و بلافاصله بمعنای وجود دو جنبش در کردستان است؟ تفکیک جنبش خودمختاری طلبی و جنبش ملی معنایش چیست؟ این درست است که جنبش ملی به خودمختاری طلبی محدود نمی‌شود، یا خودمختاری مساله ملی را حل نمی‌کند، اما آیا همین خودمختاری طلبی خصلت ملی گرایانه‌ای ندارد؟ (...)، (...).

مسلم است که جنبشی بنام ”جنبش کردستان“ در طول حیات جمهوری اسلامی وجود داشته‌است که در وضعیت‌های گوناگون محتوای متفاوتی هم بخود گرفته‌است. اما یک موضوع همه چیز را در این مسیر به هم وصل کرده‌است، که چیزی جز مبارزه

برای رفع ستم ملی نبوده است. در این رابطه بدون شک بحث مستقلی ضروری است تا روشن گردد که ابهامات در کجاست... در کومهله، زمانی مطالبات کارگری را در برنامه برای خودمختاری جا می‌دادند و زمانی آنرا تفکیک می‌کردند. زمانی برنامه‌ریزی برای خودمختاری ضروری بود، زمان دیگری لزومی نداشت. در طول تمام این تاریخ نیز ما با نامگذاری مبهمی هم روبرو هستیم، بدون آنکه توضیح داده شده باشند. بگونه قانع‌کننده‌ای هم روشن نیست که بطور واقعی چه اتفاقاتی افتاد و عکس‌العمل‌های کومهله در مقاطع گوناگون چه اثراتی برجای گذاشت. این بحث بازی است و... در جا و فرصت دیگری به آنها خواهیم پرداخت.

۳) بدون پرداختن به مبارزه مسلحانه و اثرات آن بر کل فعالیت کومهله نمی‌توان به درک درستی از علل وجود بحران رسید. گرچه در جریان‌ات اخیر کسی در این باره چیزی نگفته است. هر جا نیز در اینباره حرفی زده شده باشد نتیجه آن برخوردهای تعصب‌آمیز بوده است. این یکی از آن موضوعات حیثیتی است. هر چند نیز از وجود یک نیروی مسلح قابل اتکاء دیگر خبری نیست. مسلح‌ماندن، سالهاست که دیگر یک فیگور حاشیه‌ای در پشت مرزهاست. تنها آرایشی برای روز مباداست. که اگر اتفاقی افتاد، کومهله با بازوی مسلح‌اش بتواند بمیدان آید.

مسلح‌شدن کومهله به دوران قیام ۵۷ برمیگردد. در روزهای قیام، کومهله نیز همانند دیگر سازمانهای چپ در فکر مسلح‌شدن بود. سرکارآمدن یک نیروی متعصب مذهبی، ترس از ربوده‌شدن دستاوردهای قیام، دفاع از خود بعنوان یک سازمان چپ، حضور در کردستان با شرایط ویژه خودش و غالب‌بودن این طرز تفکر که بدون

اسلحه در اینجا کاری نمیتوان کرد و... دلایلی بودند که کومهله را بطرف مسلح‌شدن می‌کشاندند. در واقع یک پای مسلح‌شدن در قیام ایران و یک پای دیگرش در سنت‌های مبارزاتی در کردستان بود(بعنوان بعدالتحریر باید بگوییم که در اینجا منظور وجود تفکر استفاده از اسلحه و دلایل آن در مبارزه است. مبارزه مسلحانه‌ای که شکل گرفت دلایل مهم دیگری هم داشت که در اینجا به دلایل آن پرداخته نشده است).

مبارزه مسلحانه، منطبق با دوران‌های جنبش کردستان در تقابل با جمهوری اسلامی، سه مرحله اساسی را پشت سر گذاشته است. جنبش ۵۸... که با سرکارآمدن جمهوری اسلامی شروع شده و تا تصرف همه شهرهای کردستان توسط رژیم و سرکوب اپوزیسیون در سرتاسر ایران ادامه دارد. دوران دفاع از مناطق آزاد که با استقرار کامل در پشت مرزهای بین‌المللی به پایان میرسد. مرحله سوم که بسیار کوتاه است و کومهله با استفاده از پشت جبهه کردستان عراق در واقع به جنگ چریکی روی می‌آورد. بعد از آن ما فقط شاهد حضور نیروی مسلح در حال انتظاری در "اردوگاه‌ها" هستیم که دیگر ربط چندانی به آن مراحل ندارد. (...)، (...)

یکی از عوارض منفی این نوع از مبارزه، خصوصاً برای تشکیلات‌هایی که به نیروی مردم و مبارزاتشان اهمیت می‌دهند، حفظ تعادل بین این شیوه از مبارزه و مبارزات توده‌های مردم است. رهبری کومهله مدعی بود که این نوع مبارزه توازن قوا را بنفع مبارزات مردم تغییر می‌دهد. در حالیکه عکس آن درست است (بعدالتحریر: نظری که خود من نیز در آن موقع داده‌ام، بمثابة یک حکم عام به همان اندازه غلط است.

دادن چنین حکمی تنها در پرتو یک بحث مشخص می‌تواند درست یا نادرست باشد). این نوع مبارزه بدواً فضائی را بوجود می‌آورد که فضائی جنگی است و قوانین جنگی بر آن حاکم است و (می‌بایست گفته می‌شد که امروزه) این اساساً نمی‌تواند در خدمت مردم و مبارزات روزمره آنها باشد. برعکس آن ممکن است. همانگونه که در زمستان ۵۸ ممکن شد. مردم با مبارزاتشان توازن قوا را بنفع نیروهای مسلح احزاب کرد عوض کردند. غیر از این، ما باید شاهد یک مبارزه مسلحانه موفقیت‌آمیز و درازمدتی باشیم که از امکانات پشت جبهه‌ای و تدارکاتی قابل‌اعتمادی برخوردار است. چیزی که احزاب کرد هنوز از آن برخوردار نشده‌اند.

کومه‌له بین مبارزه مسلحانه خود با حزب دموکرات تفاوت قائل می‌شد. مبارزه مسلحانه حزب را در راستای فشار آوردن به رژیم برای چانه‌زنی ارزیابی می‌کرد. اما خود کومه‌له (گویا) بدنبال تحقق اهداف اساسی‌تری بود. یعنی "بیرون‌راندن نیروهای سرکوبگر رژیم از کردستان" که نه سازشکارانه بود و نه بدرد چانه‌زنی می‌آمد. اما کومه‌له و در عین حال، به تناقض موجود بین واقعیت وجودی مبارزه مسلحانه‌ای که در جریان بود و هدف انتخاب‌شده واقف بوده و به همین دلیل تحقق چنین هدفی را در فراخوان نیروهای غیبی ممکن می‌دانست. (...)

اما (در این رهگذر) مردم کرد با توجه به یک سابقه طولانی مبارزاتی و نتایجی که از این نوع مبارزه حاصل شده‌است، باید پی‌برده باشند که برای رسیدن به اهدافشان نباید به روش‌هایی اتکاء کرد که عملاً برای آن بهای گزافی می‌پردازند. نهایتاً نیز مورد سؤاستفاده دولت‌هایی قرار بگیرند که نه دوست آنها بلکه به صف دشمنانشان

تعلق دارند. مبارزه‌ای هم که ادامه‌کارش دیگر نه در جهت حل مشکلات بلکه خود معزلی اساسی است. کومه‌له سالهاست که بجای روبروشدن با این معضل و قبول واقعیت با آن مماشات کرده و می‌کند. (...)

در اینجا دوست دارم که بمنظور رفع بعضی ابهامات چند نکته را توضیح دهم. از نظر من هیچ تئوری معتبری که بتواند بکارگیری قهر در جدال‌های سیاسی را غیر لازم و منتفی شده قلمداد کند وجود خارجی ندارد. ما هنوز در چنین دورانی بسر نمی‌بریم. با توجه به واقعیات دنیای امروز نمی‌توان چنین تبلیغ کرد. اما در عین حال معتقد به اتحاد روش‌هایی در مبارزه هستیم که در تمامی مراحل مبارزه با نیروی خود توده مردم عملی باشند. معتقدم که باید به شرایطی که بیشتر میدان تاخت و تاز نیروهای امنیتی و اطلاعاتی است، تا دخالت مردم در مبارزه، خاتمه داد. نباید به سازمانهای دخیل در بوجود آوردن چنین فضائی، امکان میدان‌داری بیشتری داد. (...)

تا آنجا که به مبارزه مسلحانه برمیگردد نباید ایجاد توهم کرد (گویا دوره‌اش تمام شده). این بنفع مردم و مبارزاتشان نیست و بیشتر در جهت قانع کردن مردم به حداقل‌هایی است که ارزش سیاسی چندانی ندارند. ولی عدم وجود نقد از مبارزه مسلحانه تاکتونی و شکل مبارزه‌ای که بطور ویژه در کردستان تاریخاً وجود داشته است نیز، چیزی جز تبدیل کردستان به بازار احزاب مسلحی که مدوماً در حال در گیری باهم هستند، نیست. (...)

معضل و نه روش مبارزاتی است. رها کردن مردم کردستان از دست این معضل، خود یک روش درست مبارزاتی است. (...) کومه‌له با فیگور مسلح‌اش در پشت مرزها، با به انتظار نشستن برای روز مبادا، با بلوکه کردن هر بحثی در این زمینه، با طرفداری ضمنی از حضور نیروهای مسلح بعنوان میدان‌داران اصلی بازار سیاست در کردستان، نمی‌تواند بن‌بست‌اش در این عرصه را لاپوشانی کند. (...)

۴) در برخورد به اوضاع فعلی (سیاسی)، ... گفتن اینکه وضعیت کنونی به هر لحاظ جدید است، تکرار مکررات خواهد بود. هیچکس نیست که در این رابطه شک داشته باشد. اختلافی در این رابطه نیست. اختلاف این است که جناحی، تجدید نظر در سیاست‌های تاکتونی را لازم نمی‌داند، جناح دیگر معتقد است که با سیاست‌ها و روش‌های گذشته نمی‌توان به جنگ اوضاع فعلی رفت.

با این وجود، طرفین هنوز چیز زیادی در این باره نگفته‌اند. .. گرچه اقدام سیاسی رفقای جدا شده از "حکا" نشان از تمرکز روی مسائل جنبش کردستان را دارد. رفقای جدا شده احساس کرده‌اند که باید به فشار سیاسی بیرون پاسخ داد، رفقای باقی‌مانده این را به فشار ناسیونالیست‌های سازشکار تعبیر کرده و آنرا رشد تمایلات "خاتمی‌چی‌گری" می‌دانند. ..

در کردستان، فشار ملی‌گرائی یک واقعیت است که نمیتوان آنرا نادیده گرفت. بعد از سرکار آمدن خاتمی نیز فعالیت‌های فرهنگی گسترش یافته است. انتشار روزنامه‌ها و تدریس زبان کردی در دانشگاه و... باب شده است. در سطح قانونی و مجلس جنب

و جوشی برای قانونی کردن چنین تلاشهایی تا سطح طرح اداره امور محلی بدست خود کردها مسئله شده است. در خارج کشور هم این فکر جا باز کرده است که می‌توان در جهت کسب حقوق ملی بگونه‌ای قانونی فعالیت داشت. کومه‌له نیز سازمان و جریانی بوده که برای حل مساله ملی مبارزه کرده و نمی‌تواند نسبت به این رویدادها بی‌تفاوت بماند.

در این شرایط جدید، رفقای جدا شده نهایتاً چگونه برخورد خواهند کرد هنوز چیز زیادی نمی‌دانیم. فقط می‌دانیم که می‌خواهند فعالانه برخورد کنند و "رهبری جنبش را به حزب دموکرات نسپارند" و... اما کنگره نهم (سازمان کردستان حکا) نیز تحلیل‌اش این است که:

" بخشی از رژیم به این نتیجه رسیده است که به انجام رفرم‌های معین و کنترل شده‌ای در این زمینه دست بزنند. ... " اینکه دامنه رفرم‌ها چه اندازه است و به چه امری خدمت می‌کند مساله جداگانه‌ای است، اما نفس این جهت‌گیری رژیم جنبش انقلابی را در موقعیت جدیدی قرار خواهد داد و دست این جنبش را در مبارزه برای پیگیری اهداف مستقل خود بازتر خواهد کرد. این معنایش این است که تناسب قوای سیاسی بنفع ما تغییر کرده است."

من نفهمیدم که اگر اقدامات رژیم تا این اندازه برای جنبش انقلابی خاصیت‌زا هستند، چرا در دو خط بعدی باید افشاء شوند و... تنها می‌گویم که ابهامات زیادی (در دو طرف ماجرا) وجود دارد که با انشعاب در کومه‌له تازه دهان باز کرده‌اند و بحران در کومه‌له را بیشتر دامن می‌زنند. در فرصت‌های دیگری به آن خواهم پرداخت.

۱۸،۱۰،۲۰۰۰

xxxx

"کنگره ششم"

بخش اول

راهنمای عمل یا گریز از واقعیت؟

یکی از مشغولیت‌های فکری در کومه‌له بعد از کنگره سوم، "بحث استراتژی کومه‌له" در "جنبش کُردستان" بود. اهمیت چنین بحثی در کنگره‌های چهارم و پنجم مورد تأکید مجدد قرار گرفت، اما طی پروسه‌ای و نهایتاً در کنگره ششم با تصوب یک گزارش و قطعنامه‌ای در این باره، به سرانجام منطقی خود رسید.

در کنگره گزارشی ارائه داده شد که توضیح میداد: کومه‌له چگونه بوجود آمده، چگونه عمل کرده، ماهیتش چیست، نتیجه کدام روندهای اجتماعی است. قطعنامه‌ای نیز به تصویب رسید که جهتگیری‌ها، اهداف و وظایف کومه‌له در دوره‌های گوناگون را مشخص می‌کرد. اما، در آن مقطع دو عامل اساسی تغییر کرده بودند.

۱. مردم مدتها بود که دیگر در صحنه تقابل با جمهوری اسلامی در کُردستان حضور فعالی نداشتند.

۲. نیروی تشکیلاتی خود کومه‌له بعد از یک دوره طولانی از مبارزه، در شرایط نامساعدی بسر می‌برد. بخش تشکیلات مخفی، مدتها بود که دیگر از کار افتاده و از آن انتظاری نمی‌رفت. (خود این بخش نیازمند بازسازی مجدد بود) سازمان مسلح کومه‌له، نه تنها دیگر توان جایجا کردن اهداف استراتژیک را نداشت (با توجه به از

دست رفتن مناطق آزاد شده) بلکه برای عملی کردن اهداف تاکتیکی نیز با مشکلات اساسی روبرو شده بود. جنگ در دو جبهه، یکی با رژیم، دیگری با حزب دموکرات، این نیرو را فرسوده کرده بود. این نیروئی بود که جایگزین می‌خواست. کومه‌له در آن شرایط و به دلایل گوناگون قادر به تأمین آن نبود.

با این وجود، کومه‌له عقایدش را داشت، رفتن به سراغ این عقاید، باز سازی خود بر اساس افق هائی که از این عقاید ناشی می‌شدند، میتوانست راه‌گشا باشند. این گرچه حرکتی متافیزیکی بود، اما میتوانست تأثیر داشته باشد. چرا که عام گوئی و پرداختن به انتزاعیات صرف در شرایط نا امیدی و بی چشم اندازی، در شرایطی که توان تاثیرگذاری بر سیر رویدادها را نداریم، میتواند یک حربه مؤثر باشد. تکیه کلام مؤثری که در آن موقع مداوماً تبلیغ می‌شد، این بود که "محدودیت‌های جنبش کُردستان و ناسیونالیسم کُرد، محدودیت های ما نیست". افق طبقات دیگر، افق ما نیست" گوئی که افق همه چیز، اما خود واقعیت و تلاش برای تغییر آن هیچ چیز است.

با توسل به افق گرائی، با جایگزین کردن تاریخ روند تحول اندیشه و چگونگی آن در کومه‌له، (بجای تاریخ واقعی رشد کومه‌له) کنگره ششم، نهایتاً نقطه آغاز تاریخ جدیدی در کومه‌له شد، که میتوان آنرا در یک جمله اینگونه بیان کرد. بی مایه‌گی سیاسی در عمل، سیر و سلوک در عوالم بالا برای رسیدن به اهدافی که بیش از گذشته با تخیل گرای عجین شده بود.

تعبیر و تفاسیر جدیدی از کومه‌له و تاریخ آن بدست داده شد. تعبیر و تفاسیری که با عقاید حاکم بر کومه‌له در آن شرایط تناقضی نداشتند، اما با دنیای واقعی و شرایطی که این تشکیلات در آن قرار گرفته بود، بسیار فاصله داشت. این نظرات، سرنوشت این جریان را به "روندهائی فرضی در جامعه" وصل می‌کردند که در چهارچوب همان عقاید رنگی منطقی داشتند. خود شرایط واقعی و تاریخی در جامعه گُردستان (محل فعالیت کومه‌له) چه بود، خود این جریان در مسیر طی شده چه تأثیراتی بر جای گذاشته و این‌ها، کومه‌له را در چه موقعیت جدیدی قرار داده بودند، پاسخ‌های ایدئولوژیکی گرفتند. عقایدی که کومه‌له را از عرصه واقعی مبارزه، به جنگ ناسیونالیسمی می‌برد که موجودیتی مترسک‌گونه داشت. مترسکی که در این سناریوی ساخته و پرداخته شده، نقش مقابل دنکیشوت را می‌بایست بازی کند. دنکیشوتی که اینبار خود کومه‌له بود. ناسیونالیسمی که هیچگاه بیان و تعریفی سیاسی پیدا نکرد، که گویا در لفافه و پنهان و در سنت‌های نامرئی و خبیث، خود را بر پراتیک کومه‌له تحمیل می‌کرد.

در آن شرایط، همه از اینکه توافقی صورت گرفته است و کومه‌له توانسته است که مابین چند انتخاب، یکی را برگزیند، راضی بودند. نه تنها کل تشکیلات موافق خط رسمی، بلکه حتی ما چند نفری نیز که در آن موقع در صف طرد شدگان و ناراضیان تشکیلات قرار داشتیم، به نوعی با روند ماجرا کنار آمدیم، تا ببینیم اوضاع به چه سمتی می‌رود. اما واقعیات مبارزه در گُردستان سرسخت‌تر از هر نظریه و بلند پروازی‌های تصویری که ساخته ذهن و عقاید از پیشی ما بودند، عمل کردند. مرکب

این مصوبات خشک نشده بود، که بمباران‌های شیمیائی و تحمل تلفات سنگین و پیش بینی نشده و اتمام جنگ ایران و عراق، اعتماد به رهبری در تشکیلات را به شدت تضعیف کرد. اما این بمعنای بزیر سؤال رفتن مصوبات این کنگره در آن موقع نبود، برعکس، خود کمکی به جا افتادن بیشتر آن در تشکیلات شد. چرا که خود همین مصوبات، تصویر دیگری از کومه‌له و موجودیت آن بدست می‌داد. تصویری گرچه ذهنی و غیر واقعی، اما مملو از خودفریبی افسانه‌واری بود که آدم‌ها در چنان شرایطی به شدت به آن نیاز داشتند.

شگردی که در این کنگره، در توضیح تاریخ کومه‌له بکار گرفته شد، در عین حال ساده بود. نشان دادن اینکه جریان کومه‌له محصول تاریخ رشد سرمایه‌داری در ایران، به میدان آمدن طبقه کارگر و رشد رادیکالیسم در جامعه است و آینده‌اش نیز در گرو وقوع انقلابی در ایران است، که بنابر عقایدمان، تحقق‌اش بی‌چون و چراست. به شرطی که "ما" بخواهیم. بر همین اساس نیز ادعا شد که دنیای کومه‌له، دنیای اردوگاه، نیروی مسلح و مسایل و مشکلات جنبش گُردستان و غیره نیست، جهان تاخت و تاز مشغله‌های فکری ناسیونالیسم گُردبامحدودیت‌هایش نیست، دنیای پیشروی "کمونیسم" و "طبقه کارگر ایران" و "انقلاب جهانی" است.

بدیهی است که جدا کردن آگاهانه کومه‌له از شرایطی که در آن قرار داشت، و وصل کردن کومه‌له به جهان اندیشه‌های انتزاعی و روندهائی که تحلیل می‌بایست رنگ واقعیت را بخود بگیرند، نه تنها از یک منطق فکری ناشی می‌شد که کومه‌له

آنها پذیرفته بود، بلکه دقیقاً منطبق با شرایط جدیدی بود که کومه‌له بعد از یک مبارزه طولانی در آن قرار گرفته بود.

کومه‌له از مدتها قبل در مقابل دو انتخاب قرار داشت. یا می‌بایست برای ادامه مبارزه مسلحانه و جنبشی که برپا کرده و سازمان داده بود، دور جدیدی از جنگ پارتیزانی را سازمان داده و آغاز می‌کرد (چرا که شرایط این را به کومه‌له تحمیل کرده بود)، یا اینکه واقعیت را می‌پذیرفت و به این نوع مبارزه خاتمه می‌داد. هیچ یک از این راه‌حل‌ها مطلوب نظر کومه‌له نبودند. همچنین، در جریان خود مبارزه و سیر رویدادها نیز، دو امکان دیگر برای کومه‌له فراهم شده بودند، که از اجبار انتخاب یکی از این راه‌حل‌ها کم می‌کردند. یکی استقرار نیروهای کومه‌له در کردستان عراق، و دیگری امکان انتقال بخشی از تشکیلات به کشورهای دیگر بود که بنوع دیگری از فعالیت امکان می‌دادند. این دو عامل، که با خود "اردوگاه نشینی" و "خارج نشینی" را به همراه داشتند، به مقبولیت این نوع از تئوری پردازی و تئوری‌هایی که از تقابل با آن امکان حیات می‌یافتند، افزودند.

ایدئولوژی‌ها از هر نوعش، نقش مهمی در پیشبرد جنبش‌های اجتماعی بازی کرده و میکنند. به همین دلیل نیز، هیچ چیز از این طبیعی‌تر نبود که تشکیلاتی با سابقه فکری و مبارزاتی کومه‌له که در شرایط سخت و سرنوشت سازی قرار گرفته بود (که در آن راه‌حل‌های قدیمی دیگر قابل اتخاذ نبودند)، برای نجات خود از مهلکه، به قدرت و توان ایدئولوژیک‌اش پناه ببرد. تا اینجا ایرادی نداشت. چرا که روند مبارزه بعضاً اوضاعی را به مبارزین تحمیل می‌کند که تنها با توسل به اعتقادات میتوان امید پیروزی

را زنده نگه‌داشت و کار دیگری از کسی ساخته نیست. پذیرش این نظرات در آنموقع از جانب کل کومه‌له نیز چیزی جز این، و دور زدن واقعیت نبود، که در نفس خود امید به موفقیت را با توسل به افق‌های نا پیدا زنده نگه می‌داشت.

اما با این عمل، رهبری کومه‌له به ریسک بزرگی نیز دست زد. کومه‌له قبول کرد که معیارهای ارزش‌گذاری برای ادامه کاری‌اش را به گونه‌ای ذهنی تغییر دهد و بدین وسیله گریز از واقعیات و درک آنها بدان گونه که هست، به یک سنت عملی در پراتیک خود تبدیل سازد. از آنجا که این حرکت نیز از موضع "چپ‌گرائی" ممکن شده بود، هر حرکت متقابل برای بازگشت به دنیای واقعی، بعنوان حرکتی از "راست" تعبیر شده، از پیش محکوم می‌گشت. در اینجاست که حفظ تعادل و تشخیص سره از ناسره ناممکن می‌گردد (البته بگونه‌ای خود بخودی به گرایش‌های راست نیز امکان مانور داده می‌شود). عدم تعادلی که بقول آلکس کالینیکوس^۱ ناشی از ناتوانی در تاثیرگذاری در سیر رویدادهاست. بدینوسیله ناتوانی در تاثیرگذاری بر سیر رویدادهای بعدی در کومه‌له تقویت و برزخی شد. برزخی که سرنوشت جریان کومه‌له را در دو دهه گذشته در خود گرفته است. برزخی که برای عبور از آن، تنها یک راه وجود دارد. راهی که بمعنای برقراری رابطه‌ای زنده و مجدد با مسایل و موضوعات اجتماعی و سیاسی در کردستان (محل فعالیت کومه‌له) است. درک درست‌تر این

^۱ ناتوانی در تاثیرگذاری در سیر رویدادها، به خودی خود احتمال گسترش اشعاب‌ها را در پی دارد. چون راهی برای حل اختلاف نظری مسلکی به لحاظ تحلیل یا خط‌مشی از طریق آزمایشات عملی وجود ندارد، پس چرا منشعب نشوند؟ (تروتسکی و تروتسکیسم ص ۱۰۲ ترجمه محمد رفیع مهرآبادی)

واقعیات و ارائه راه‌حلهای زمینی برای فعالیت، بمعنای زمینه‌سازی برای برون رفت از بحرانی نیز هست که چنین برزخی بوجود آورده است.

من هیچگونه سمپاتی خاصی نسبت به کسانی ندارم که در تحلیل بحران در کومه‌له، نه به شرایط واقعی و توضیح آن، بلکه برعکس به تسلط اندیشه خاصی در کومه‌له ارجاع می‌دهند. برای من چنین کسانی از هر گرایشی که باشند، چه چپ و چه راست، ایده‌آلیستی بیش نیستند که همه چیز را ناشی از جدال اندیشه می‌دانند و از روبرو شدن با دنیای واقعی هراس دارند. جدال اندیشه اگر بدرستی فهمیده شود، باید انعکاس واقعی روندهای عینی مبارزاتی باشد که دردنیای واقعی، جامعه را به پیش می‌رانند. من معتقدم که اندیشه‌ها در مقاطع خاص و خصوصاً در شرایطی که آدمها آنرا آگاهانه و ناآگاهانه می‌پذیرند، خود بازتاب و انعکاسی از دنیای واقعی آدمها و نیازهایشان هستند. از نظر من این بحثها و مجموعه تقابل‌های نظری بعدی، همه با هم به تکوین یک پروسه خدمت کرده‌اند. پروسه‌ای که من آنرا بمتابه تلاشهایی در راستای گریز از واقعیت، رو در رو نشدن با آن، ارزیابی می‌کنم. به همین دلیل نیز، به این نظرات نه بعنوان نظریاتی صرفاً انحرافی، بلکه بعنوان نظراتی که در یک مقطع خاص، پرده ساتری بر موجودیت واقعی و تاریخی کومه‌له کشیدند و کومه‌له را از محیط رشد و نمو خود جدا و با آن بیگانه ساختند، برخورد می‌کنم. سخن گفتن از یک نظریه انحرافی این استنباط را بدست میدهد، که گویا پیش فرض‌ها و اصول پذیرفته شده‌ای تا آن موقع وجود داشته است و نظریه مورد بحث را بمتابه انحرافی از این اصول مورد قضاوت قرار می‌دهیم. بحث من در اینجا چیز متفاوت‌تری است.

سؤالی که من در این جا مطرح می‌کنم و تلاش خواهم کرد تا به آن پاسخ دهم، این نیست که چگونه این نظرات، کومه‌له را با مشکلات روبرو کردند، بلکه این است، که چرا و بنا به چه ضرورتی کُل رهبری و اعضاء کومه‌له در آن مقطع، پشت این نظرات صف کشیدند. این، در چه شرایطی ممکن شد؟ باید این روشن شود، تا بتوان به این پاسخ داد که این شرایط بحران را چگونه خاتمه پیدا می‌کند؟ یا بقول کالینکوس چگونه میتوان برسير رویدادها مجدداً تاثیر گذاشت؟ تا بتوان ریشه‌های بحران را تا سرحد توان خُشک کرد. چرا که حاکم شدن این دیدگاه‌ها در آن مقطع در کومه‌له، بمعنای قبول واقعیت سرسخت‌تری بود. کومه‌له بگونه‌ای پنهان پذیرفته بود که دیگر توان تاثیرگذاری برسير رویدادها در گُردستان را ندارد. چرا؟ چون که کومه‌له از مدتها پیش تفاسیر و تعبیری دیگری از سیر رویدادها بدست داده بود. تعبیر و تفاسیری که با سیر واقعیات در جامعه گُردستان خوانانی نداشتند.

برای آنکه جلو هرگونه سوء برداشتی را نیز گرفته باشم، تذکر دو نکته دیگر را ضروری می‌دانم. در طول این نوشته خود مفاهیم بکار گرفته شده زیر سؤال نمی‌روند، چگونگی کاربرد این مفاهیم برای به تصویر درآوردن دنیایی ذهنی نقد می‌شوند. بطور مثال برای من رشد مناسبات سرمایه‌داری در ایران و طبقه کارگر و تأثیرات آن (و اینکه جامعه گُردستان نیز در بطن آن متحول شده)، نه تنها پیش فرض، بلکه غیر قابل بحث است. اما چگونگی رشد این مناسبات در گُردستان بمتابه جامعه‌ای درحاشیه قرار داده شده در دل این مناسبات، و به همین اعتبار وضعیت واقعی کارگران گُرد و... به بحث کشیده می‌شوند. نکته دیگر، برخورد از موضع راست به این قطعنامه‌هاست. این نظرات به گرایش‌هاست راست امکان داده است، تا از موضعی خلاف واقع علیه جریان کومه‌له، بمتابه یکی از سازمان‌دهندگان جنبش اخیر در گُردستان، حملاتی ناروا را سازمان بدهند. که گویا کومه‌له تحت تاثیر این نظرات به

جنبش گُردستان پشت کرده ویا آنرا تضعیف کرده است. نظراتی که متأسفانه بسیاری از فعالین سابق کومه‌له را نیز تحت تأثیر قرار داده است. اینها بگونه‌ای حرف می‌زنند، که گویا جنبش گُردستان طرفهای دیگری نداشته است. اگر چنین بود، چگونه میتوان نافع‌الی حزب دموکرات در همین جنبش گُردستان را، خاموش شدن تفنگ‌های‌شان در دو دهه گذشته و انشعابات و تغییر مواضع‌شان را در همان شرایط یکسان با شرایط مبارزاتی کومه‌له توضیح داد؟ بدیهی است که رواج این نظرات در کومه‌له مقدمه‌ای برای رواج برخوردهای انحرافی دیگری در مورد جنبش گُردستان نیز شد. اما اولاً، آنچه را که مقدمه است، نمیتوان بگونه‌ای اختیاری با نتایج بعدی و یا منتج از آن، یکی دانست. ثانیاً، این نظرات بیش از آنکه به جنبش گرائی کومه‌له ضربه زده باشد، به دیدگاه واقعی‌تر کومه‌له در شناخت جامعه گُردستان ضربه زده است. به مبارزات کارگر گُرد لطمه زده و فرمالیسم را جای کار و فعالیت واقعی نشانده است.

گزارش سیاسی به کنگره ششم

برای نوشتن این بخش، از مطالب جزوه‌ای تحت عنوان: " ارزیابی از کومه‌له و حزب کمونیست ایران، اسنادی از کنگره های ششم، هفتم و هشتم کومه‌له" اسفند ماه ۱۳۷۸، از انتشارات مرکزی کومه‌له استفاده شده است.

چگونه فکر میکردیم، چگونه باید فکر کنیم، یک جدال همیشگی و جدائی ناپذیر در بطن مبارزه است. بازخوانی انتقادی چنین روندی سرگرم کردن خود با گذشته نیست، درک واقعیت امروز و ساختن آینده براساس داده‌هایی است که این پیش‌تاریخ

بما عرضه میکند. شناخت و اصلاح آن، در جریان مبارزه است. خود گزارش نیز منطقیاً از "نگاهی تحلیلی به گذشته" آغاز میشود.

در پاراگراف اول، به کومه‌له بمثابه جریانی اشاره میشود که در حال تغییر و تکامل بوده و این منطبق با تغییر و تحولات جامعه‌ای بوده است که کومه‌له به آن تعلق داشته است. این جامعه، جامعه ایران است. این شروع، ظاهراً هیچ اشکالی ندارد. چرا که "جامعه ایران" با تسلط سیاسی یک دولت و به اعتبار سرنوشت تاریخی مشترک، یک واقعیت قابل لمس و تعریف است (مخصوصاً بعد از اصلاحات ارضی و رشد مناسبات سرمایه‌داری که در پاراگراف بعدی به آن اشاره میشود). اما چنین تأکیدی، در عین حال، انکار آگاهانه واقعیت دیگری است. این واقعیت که جامعه ایران، در عین حال محل تلاقی جوامع گوناگونی است (منظورم "ملت" نیست. بحث من در اینجا تفکر جامعه شناسانه حاکم بر گزارش است، که منتج از یک تحلیل ضرورتاً اجتماعی نیست، بلکه معطوف به یک اراده سیاسی و اتصال مصنوعی کومه‌له به تاریخ یک حزب معین یعنی حکا و برنامه سیاسی آن است). این تلقین یک نقطه شروع اختیاری به خواننده برای تحمیل عقاید خاصی است که به آن برمیگردم. در بدو امر به خواننده القاء میشود که کومه‌له همچون هر جریان دیگری یک پدیده سیاسی ایرانی بدون هیچ اما و اگر است. من هم فرض می‌کنم که چنین است، اما یک موضوع را نیز مورد تأکید قرار می‌دهم که: ایران محل تلاقی جوامع گوناگون با مشخصات ناپیکسانی نیز هست. کومه‌له در عین حال زاده این ناپیکسانی و اجتماع مردم گُرد در منطقه ای است که تاریخ ویژه خود را دارد.

در بند دوم، به مهمترین تحول اجتماعی - اقتصادی جامعه ایران یعنی "رشد و تثبیت سرمایه‌داری و افزایش کمی طبقه کارگر در ایران اشاره میشود که سرنوشت احزاب و گروه بندی‌های سیاسی در ایران را تعیین کرده است." گرچه در یک سطر بعد به وجود "اقتدار و طبقات جدید، با آرزوها و آرمانهای نو" اشاره میشود، اما نقش اصلی را همان حکم اولیه بازی میکند که "سرنوشت احزاب و گروه بندی‌های سیاسی" را همان "رشد سرمایه‌داری و افزایش کمی طبقه کارگر در جامعه ایران تعیین میکند." در پاراگراف سوم و چهارم، پاراگراف دوم بهتر معنی میشود. "جبهه ملی و احزاب سنتی سیاسی و ناسیونالیست در اپوزیسیون، با رفرم‌های بورژوازی دولت مرکزی به ویژه از دهه چهل به بعد، افق خود را به عنوان احزاب جدی اپوزیسیون از دست دادند و عملاً به زائده دولت و یا مخالف بی‌آزار وی تبدیل شدند." بعد به حزب توده اشاره می‌شود و ناتوانی آن به دلیل تبدیل شدنش به کارگزار سیاست خارجی شوروی، سر برآوردن جریانات چریکی و پوپولیستی و اینکه اینها "عملاً" به پرچمدار اصلی مبارزات ضد امپریالیستی، ضد استبدادی و رفرمیستی اپوزیسیون ایران تبدیل شدند." توضیحی نیز داده نمیشود که چرا احزاب سنتی، افق خود را از دست دادند. درحالی‌که همین رفرم‌های بورژوازی می‌بایست افق همین ناسیونالیست‌ها و جبهه ملی برای رسیدن به آینده بهتر را بازتر کرده باشند. خود رژیم پهلوی، همین را تحت عنوان رسیدن به دروازه‌های تمدن بزرگ تبلیغ میکرد. منظور نویسندگان این است که رفرم‌های دولتی، جناح راست و سنتی اپوزیسیون را خلع سلاح کرد، اما جناح چپ آن را که ضد امپریالیسم و درعین حال ضد استبداد و رفرمیست بودند، نتوانست خلع سلاح کند. که ظاهراً "تر فکر شده و درستی است، اما این چنین نیست. چرا که به

ماهیت موضوع نمی‌پردازد. بکارگیری عبارت "افق" همین وظیفه را دارد. همچنانکه بعداً خواهیم دید، همین پرچمداران اصلی مبارزه نیز در مرحله بعدی با از دست دادن افق، جای خود را به آنتهایی خواهند داد که افق دارند، افقی که میتوان آنرا تا هر اندازه که خواسته باشیم کش داد و هر شکستی را با آن توضیح دهیم.

نتایج قیام ۵۷ که جمهوری اسلامی را به قدرت رساند، اظهارات فوق را بعنوان نظراتی فکر نشده باطل می‌کند. این یک فاکت تاریخی است، که در نتیجه‌ی این به اصطلاح انقلاب، جریانات کاملاً "سنتی تر و بی‌افق تر از هر جریان دیگری به قدرت رسیدند و جمهوری اسلامی را سازمان دادند؛ که گرچه ضد امپریالیسم، اما به شدت مستبد و ضد هر نوع رفرمی بودند. نتیجه‌ایکه کل فرمولبندی فوق را باطل می‌کند و نشان میدهد که نویسنده یا نویسندگان در فکر واقعیات روندهای سیاسی - اجتماعی نیستند، بلکه صرفاً تأکیدی دارند، که آنهم با افقی و بی‌افقی است. که پائین تر به آن خواهیم پرداخت.

در پاراگراف چهارم، به تحولات درون چپ، و به انشعابات بین‌المللی درون "جنبش کمونیستی" اشاره شده و این نیز به مسئله مورد بحث ربط داده می‌شود. پرونده تکمیل است میتوان به سراغ خود کومه‌له رفت. "تلاش برای گسست رادیکال از حزب کمونیست شوروی در مقیاس جهانی آغاز شده بود و شکاف بین دوبلوک چین و شوروی هر روز عمیق‌تر می‌شد. حزب کمونیست چین به خاطر مواضع هنوز رادیکالش در قبال مسایل جنبش ضد امپریالیستی و ضد استبدادی به عنوان نقطه اتکاء این گسست رادیکال دیده می‌شد و مکتب مائو بویژه به خاطر تحولات سیاسی و اجتماعی با اهمیتی که در جامعه چین به وقوع پیوسته بود اعتبار فراوانی کسب کرده

بود. و بدین ترتیب بود که جریانات رادیکال چپ در سطح جهانی عمدتاً پشت سر این مکتب قرار گرفتند. هسته اصلی تشکیل دهنده کومه‌له در سال ۱۳۴۸ با جنبداری از این جریان جهانی و بر مبنای شرکت در مبارزات واقعی در ایران، تشکیل شد. جمع‌هائی از روشنفکران انقلابی و کمونیست در تهران و تبریز و اصفهان و کردستان به هم پیوستند و بدین ترتیب کومه‌له به عنوان یک تشکیلات سیاسی شکل گرفت."

تا اینجا، به واقعیاتی اشاره میشود. از جمله به اساسی‌ترین تحول اجتماعی در ایران، یعنی رشد سرمایه‌داری، همچنین جدال در جنبش کمونیستی و تاثیر آن بر جریان کومه‌له و شکل‌گیری‌اش که بدرستی مورد اشاره قرار می‌گیرند، اما تنها به یک منظور خاص، تا دست‌مایه دیگری برای تحلیل مورد نظر بدست داده شده باشد. بعد از افق‌گرایی، حال نوبت استفاده از مفهوم رادیکالیسم است. غیر مستقیم بما اللقاء می‌شود که گویا تنها احزابی موفق بودند که رادیکالیسمی را در خود داشتند.

تا اینجا، در پوشش توضیح جنبه‌هائی از واقعیات تاریخی و اشاره به مهمترین تحول در جامعه ایران، ابزاری تحلیلی در اختیار ما قرار می‌گیرد، که گزینشی است. تا اینجا کار عیبی ندارد و لازمه هر نوع تحلیلی است. اما مسئله این است که در راستای درک واقعیات نیستند. ما را بگونه‌ای اختیاری و خارج از فعل و انفعالات واقعی در جامعه، در برابر انتخاب‌هائی قرار می‌دهند که عقیده‌تی و نه سیاسی هستند.

چه مسایلی نادیده گرفته شده است؟

ببینیم چه چیزهائی (تا اینجا) نادیده گرفته شده‌اند، و این چه تاثیری دارد.

۱. این تنها رشد سرمایه‌داری و افزایش کمی طبقه کارگر نبوده است که

سرنوشت احزاب و گروه‌بندیهای سیاسی در آن دوره را تعیین کرده است.

موضوع مهم دیگری نیز هست که عبارت از عدم تحول سیاسی همپای رفم‌های اقتصادی و اداری در جامعه ایران است. یعنی خارج از موضوع پایه‌ای فوق که به تحولات اقتصادی و اداری مربوط‌اند، مسئله ساختاری دیگری هم وجود داشت که برای کارکرد بهتر همان رفم‌ها از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود. چنین کمبود و تناقضی است که سرنوشت احزاب را نهایتاً رقم می‌زند. در این سطح از تحلیل است که چنین مسئله‌ای پاسخ می‌گیرد. این دو وجه از یک مسئله واحد است که تحت تاثیر وجوه دیگری، از جمله فرهنگ سیاسی حاکم بر جامعه، عمل می‌کنند؛ کلاً بما می‌گویند که مسئله چه بود. در مورد حزبی چون کومه‌له، روند تحولات تاریخی- سیاسی در جامعه کردستان نیز می‌بایست مورد اشاره قرار می‌گرفت، که بدان توجه نشده است. اینها نمی‌بایست در بحث مهمی در رابطه با استراتژی کومه‌له در جنبش کردستان از قلم افتاده باشد، مگر اینکه قصد خاصی داشته باشیم. از آنجا که نویسنده و یا نویسندگان، تنها در فکر مقدمه‌چینی نظری برای اثبات بعدی ادعاهای خود هستند و نه تحلیل شرایط اجتماعی - سیاسی رشد احزاب، و بطور مشخص شرایط رشد کومه‌له و از تفکر مارکسیستی نیز استفاده ابزاری میکنند، نخواسته‌اند چیزی بگویند که سؤال برانگیز باشد (و راه را برای نوع دیگری از دیدن باز کنند).

همانگونه که اشاره کردم، عدم توسعه سیاسی منطبق با رشد مناسبات سرمایه‌داری در ایران عامل مهمی برای رشد رادیکالیسم در آن دوره بود. واقعیت تاریخی بما می‌گوید که رژیم استبدادی پهلوی، امکان هیچ نوع فعالیت آزادانه سیاسی را نمی‌داد. یعنی هیچ گرایش و طبقه‌ای ابراز وجود سیاسی آزادانه‌ای نداشتند. این دلیل اصلی رشد رادیکالیسم سیاسی به شکل چریکیسم بود. کومه‌له اتفاقاً به این طیف تعلق نداشت. استراتژی کومه‌له به لحاظ سیاسی، کار با حوصله و آرام سیاسی بود. رادیکالیسم در کومه‌له به آینده‌ای وابسته بود که توده‌های مردم، کارگران و زحمتکشان به اقدام مستقیم سیاسی روی می‌آوردند. کومه‌له (در آن مقطع با نام مخفی تشکیلات) همچون بسیاری از جریانات دیگر بدرست می‌دید که در نتیجه این رفرم‌ها، مردم و خصوصاً کارگران و زحمتکشان بدنبال زندگی روزانه و تجربه کردن شرایط جدیدی هستند که این رفرم‌ها با خود آورده است؛ تا این وضعیت تغییر نکند، یعنی مردم و به تجربه عوارض آنرا به چشم نبینند، به اقدام سیاسی روی نمی‌آورند. همین روشنفکران مورد اشاره سند، گرچه همچون جریان چریکی تفکری رادیکال داشتند، خود را چپ و کمونیست می‌دانستند و به این اعتبار بدنبال نقد رادیکال مناسبات اجتماعی بودند، اما در عمل خود را بجای توده‌ها نمی‌گذاشتند. به همین دلیل نیز، با استفاده از روابط اجتماعی و کار آگاه‌گرانه در میان زحمتکشان در فکر گسترش خود بودند. به این تاکتیک منطقی و اصولی در آن مقطع، که کلی دستاورد نیز داشت، اشاره نمی‌شود، چون هدف بدست دادن درک درستی از چگونگی سیر رویدادها نیست، بلکه بگونه‌ای قصد تأکید روی مفهوم "رادیکالیسم"

و جایگزین کردن آن در ذهن خواننده، برای نتیجه‌گیری‌های دلخواهی در راستای نوع دیگری از رادیکالیسم است، که کومه‌له بعدها و در پوشش تشکیلاتی "حکا" به آن روی آورد.

۲. روشنفکرانی که کومه‌له را بنیاد گذاشتند، شکست جنبش چریکی در ۴۶-۴۷ در گردستان را تجربه کرده بودند که مورد لطف و توجه نویسنده قرار نگرفته است. اگر بحث درباره کومه‌له است می‌بایست شرایط ویژه رشد خود این جریان مورد اشاره قرار می‌گرفت. این، اگر یک شرایط متفاوت اقتصادی عام نیست (که بطور مشخص عقب ماندگی ساختاری در گردستان می‌بایست مورد توجه بود)، اما حداقل یک شرایط اجتماعی - تاریخی ویژه و متفاوتی بوده و هست. بحث بر سرتقابل ویژه ای نیز هست، که کومه‌له از دل آن بیرون آمده بود. تقابلی تاریخی که روشنفکران جدید گُرد با روشنفکران قدیم تر از خود و در جامعه گُردستان داشتند و خود نتیجه آن بودند. تقابلی تاریخی که کومه‌له بدون آن، منشاء هیچ حرکتی اجتماعی در گُردستان نبود. این سرسوزنی هم به تحولات در جنبش کمونیستی در سطح بین‌المللی ربط نداشت. بطور مثال، نقد تاریخی کومه‌له به حزب دموکرات تنها این نبود، که از دل حزب توده بیرون آمده و طرفدار شوروی هستند، این بود که این حزب طرفدار خانهای گُرد است، قادر به رهبری جنبش گُرد نیست و...

۳. به جنبشهای متعدد در تاریخ گُردستان اشاره نمی‌شود (احتمالاً) به این بهانه که در گذشته و در اسناد گوناگون و از جمله برنامه کومه‌له برای خودمختاری اشارات مختصری وجود دارند). هر چند مسئله در اساس نمی‌تواند صرف اشاره به این رویدادها باشد، بلکه همانگونه که اشاره کردم بحث بر سر تقابلی جدید، حضوری تاریخی و اساساً نقدی تاریخی است که کومه‌له با حرکت خود، بر متن مبارزه برای رفع ستم ملی در گُردستان به آن شکلی اجتماعی می‌بخشد. البته در این سند، به چنین شرایطی بعداً و بگونه‌ای دیگر اشاره میشود، آنهم، در قامت "جنبش انقلابی در گُردستان"، یعنی آن بخشی از جنبش که آفریده کار و فعالیت خود کومه‌له بوده است. در این رابطه نیز، مسئله به شیوه خاصی طرح می‌شود، که گویی تاریخ در گُردستان از قیام ۵۷، عقب نشینی انقلاب ایران، در صدر قرار گرفتن خواست خودمختاری آغاز میشود. که گویا کومه‌له خود را ناچار از دادن پاسخ انقلابی می‌دانست.

۴. این درست است که شرایط ویژه کومه‌له از موجودیت جنبش گُردستان نیز ناشی نمیشود، بلکه در اساس ناشی از تفاوت‌های اجتماعی و فرهنگی جامعه گُردستان، و در عین حال نتیجه سوخت و ساز درونی در خود این جامعه است (خود جنبش گُردستان نیز محصول این شرایط متفاوت است).

به همین دلیل، بحث من در مورد شرایطی سیاسی - اجتماعی است که بمثابة زمینه تاریخی، مقدم بر خود کومه‌له وجود داشته است. لذا این درست است که "در گُردستان هم کارگر و زحمتکش مانند هرجای دیگر ایران چشم باز کرده بود و منافع واقعی خودش را مطالبه می‌کرد" و کومه‌له در پاسخ گویی به نیازهای طبقاتی این اقشار اجتماعی بوجود آمد، اما این اتفاقی تاریخی نبود که در خلاء ممکن شده باشد، بلکه حرکتی در بطن یک جامعه معین با ویژگی‌ها و موجودیت تاریخی خودش بود. نویسنده یا نویسندگان گزارش و این قطعنامه، وقتی که می‌نویسند: "جمع‌هایی از روشنفکران انقلابی و کمونیست در تهران و تبریز و اصفهان و گُردستان به هم پیوستند".

الف) - هويت گُرد بودن این روشنفکران را نادیده می‌گیرند.

ب) - به این وسیله گُردستان را که خود نه تنها عبارت از یک جغرافیای سیاسی مورد مناقشه، بلکه دارای تاریخ ویژه خود نیز هست، در کنار چند شهر دیگر منحل میکنند.

د) - تا با یک توضیح تاریخی دیگری، خود کومه‌له را نیز نسبت به وظایفی که دارد بیگانه کرده و در یک پروسه منحل سازند.

ج) - با شگرد خاصی، یعنی با استفاده از یک منطق استدلالی و صوری، واقعیت متفاوت موجودیت تاریخی خود کومه‌له را (بجای اثبات آن) نادیده می‌گیرند؛ برای آن است که منطقاً، مقدمات ذهنی لازم را در جهت چسپاندن نتیجه‌گیری‌های بعدی و اکتسابی خودشان

مهیا کنند؛ نه اینکه کمک زیادی به درک کومه‌له کرده‌باشند. چرا؟ چون بدین وسیله تفاوت بین کومه‌له وسازمان پیکاردر آتموقع درگردستان را غیرقابل درک و مخدوش کرده و ما را با کومه‌له‌ای بدون تاریخ مواجه ساخته‌اند، که دیگر به روندهای نامرئی درجامعه‌ای موهوم و ذهنی ربط پیدا کرده است.

۵. وقتی به موارد فوق به آن شکل اشاره می‌شود، و موضوعاتی را که بدان‌ها اشاره کردم، نادیده می‌گیرند، زمینه را برای بدست دادن تعابیر دیگری از عرصه مبارزه مسلحانه نیز فراهم می‌کنند. که گویا در اصل ناشی از عقب نشینی جنبش سراسری بوده و نشان ازحالتی صرفاً دفاعی دارد که گویا کومه‌له از روی ناچاری در آن گرفتار شده؛ هرچند سنت آن درگردستان وجود داشته و زمینه برای آن مهیا بوده است. که در مجموع جنبه‌هایی از واقعیات را روشن می‌سازند، اما واقعیاتی ناقص که با درک پتانسیل تاریخی این نوع مبارزه و دلایل ریشه‌ای آن و نقش آن درجنبش ملی گرد، خوانائی ندارند.

بعنوان مؤخره در این بخش، و به منظور مقدمه چینی برای ادامه مطلب، به یک موضوع ظاهراً ناقابل در این پروسه اشاره می‌کنم، تا درجای خود چرائی آن توضیح داده شود. روز پیشمرگ کومه‌له بنام رفیق سعید معینی نامگذاری شده است. تاریخ جانباختن رفیق خرداد سال ۵۷ است. یعنی این واقعه چند ماه قبل از آغاز مبارزات

مردم ایران و درگردستان عراق، درمیان پیشمرگان اتحادیه میهنی اتفاق می‌افتد. بدنبال این واقعه، کومه‌له مجدداً دو نفر دیگر از کادرهای بالای خود را به آنجا اعزام میکند، روابطی برقرار می‌شود که تاکنون نیز ادامه دارد. از آن تاریخ تاکنون سی سال می‌گذرد. از تاریخ کنگره ششم کومه‌له بیست سال تمام سپری شده است. در این دو دهه سپری شده، کومه‌له از برکات آن روابط است که به حیات سیاسی خود (که عمدتاً در اردوگاه‌های مستقر درگردستان عراق‌اند) ادامه می‌دهد. هیچ یک ازپیش بینی‌های استراتژیک در آن کنگره نیز متحقق نشده، خود کومه‌له نیز چندین انشعاب‌را تجربه کرده‌است. آیا مجاز نیستیم از خود پرسیم، چه رویدادهایی در تعیین سرنوشت کومه‌له مؤثرتر بوده‌اند و می‌بایست در طرح‌ریزی یک استراتژی واقع‌بینانه مدنظر قرار می‌گرفتند؟

کاربرد مفاهیم

اینکه " سرمایه‌داری حاکم شد"، " طبقه کارگر رشد کرد"، فعالیت سیاسی رادیکال شد، تنها بمنظور بیان اعتقادات نویسنده و نه تحلیل واقعیت تحولات سیاسی در ایران بیان شده‌اند. این درست است که رشد طبقه کارگر پایه مادی رشد نوعی رادیکالیسم جدید را فراهم می‌ساخت، اما رفرم واصلاحاتی که از بالا وتوسط رژیم صورت گرفت، خود طبقه کارگر را هم برای مدت زمانی جذب کرد. یعنی رفرم‌ها بگونه‌ای خودبخودی، جنبش رادیکال طبقه رابدنبال نداشت. این محدود بودن رفرم‌ها بود که زمینه را برای رشد رادیکالیسم، آنهم در درجه اول درمیان روشنفکران بوجود آورد. این تازه و در پروسه‌ای طولانی‌تر با نارضایتی طبقه متوسط نیز همراه شد. چرا که

خود این رفرم‌ها، با دور دیگری از استبداد سیاسی همراه بود و همین خود تناقض جدیدی در جامعه ایران را پدید آورد. عملکرد رادیکال در آن دوران و از طرف همین اқشار نیز، بطور مشخص، درچارچوب همین تناقض توضیح داده می‌شود. خودطبقه کارگر نیز دردل شرایطی پیچیده‌تر وعوامل دیگری به صف معترضین پیوست. عدم تأکید روی این عوامل دیگر و به حساب نیاوردن این عوامل، بمعنای عدم درک کل شرایط، همچنین چگونگی نوع رادیکالیسم ویا رفرمیسم موجود در آن دوره است.

این درست است که اپوزیسیون سنتی در لباس حزب توده وجبهه ملی پاسخی برای این تناقض جدید نداشتند، اما جریانات رادیکال وضد امپریالیسم نیز نداشتند. به همین دلیل نیز به طرف راه‌های چریکی روی آوردند، نهایتاً "نیز بجای تحمیل رفرم سیاسی به رژیم پهلوی به ایجاد شرایط ویژه‌تری که از دل آن استبداد نوینی بوجود آمد، کمک کردند.

تحت عنوان نقد پایه‌ای، از ناتوانی احزاب سنتی در برابر رژیم پهلوی، با کمک مفاهیمی چون "رادیکالیسم" و "افق"، که گویا تحت تاثیر سر برآوردن ورشد طبقه کارگر برای بعضی جریانات ممکن شده بود، که گویا کومه‌له را نیز در برگرفته و به آینده وصل کرده است، شرایطی ذهنی ایجاد می‌شود، که منطبق با سیر واقعی رویدادها ونتایج حاصل از آن نیستند. چرا که نویسندگان یا نویسندگان قصد به تصویر در آوردن منطقی خود کومه‌له را هم ندارند، بلکه در کار یک تصویر سازی والقاء آن به خواننده بر اساس چنان مفاهیمی ومنطبق کردن رشد کومه‌له با آن هستند.

در برخورد به آن شرایط در دوران پهلوی، چندگرایش وجود داشت. یکی پاسیفیسم سیاسی بود که احزابی چون حزب توده را نیز دربرمی‌گرفت. دیگری رادیکالیسم روشنفکری در شکل چریکیسم، دیگری جریاناتی که به کار آرام سیاسی روی آوردند (یعنی گنج نشدند وجا نزدند، بلکه به تدارک حرکات اجتماعی پرداختند). این جریانات بدنال کشاندن توده‌ها بمثابه نیروی اصلی هر تحول انقلابی بودند. حرکت این گرایش، گرچه با واقع بینی عجین بود، اما با درک درستی از وظایف سیاسی در آن دوره نیزهمراه نبود. چرا که این گرایش نیز همچون جریان چریکی تناقض اصلی در آن دوره را درک نمی‌کرد. خود این مجموعه، زمینه را (درقیمی که پیش‌آمد) برای بمیدان آمدن گرایشی از نوع دیگر فراهم کردند. گرایشی که بعداز قیام به قدرت رسید، اساساً با رفرم‌های اقتصادی و اداری وفرهنگی صورت‌گرفته در دوران پهلوی مشکل داشت ومتفاوت از گرایشات دیگرعمل می‌کرد. خود همین گرایش که لباس مذهبی بر تن داشت، بدلیل همان تناقض وعوارضی که ببار آورده بود، امکان مانورسیاسی وسوار شدن بر اعتراضات مردمی را یافت وقدرت را بدست گرفت.

تحلیل واقعیات مربوط به قیام ۵۷ ونتایج آن بما می‌گویندکه مسئله اصلی، شکست کل جریانات با افق وبی افق و رادیکال و اساساً "به گور بردن آرزوی تحمیل هر نوع رفرمی به رژیم سیاسی در ایران بود. تا اینجا کومه‌له وهیچ جریان دیگری در صف چپ با برخورداری از هر درجه از رادیکالیسم نیز، تافته جدا بافته‌ای نبودند. درجریان قیام با افق ها وبی افق ها، رادیکال ها و رفرمیست ها، همه با هم در مقابل یک جریان

از همه بی افق تر (در مقابله با شاه به همان اندازه سرسخت تر و بدین معنا "رادیکال" تر) قافیه را باختند. اگر جریانی همچون کومه‌له تفاوتی هم داشت (که می‌بایست در تحلیل کومه‌له مد نظر قرار بگیرد)، این بود که از ویژه‌گی‌های حاکم بر جامعه کردستان بخوبی بهره گرفت و توانست مردم را به تقابل با مذهبی‌ها و نقشه‌هایشان بکشاند. بدیهی است که کومه‌له، این را با تکیه بر رادیکالیسم‌اش انجام داد؛ اما این قضاوتی یک جانبه خواهد بود، اگر به شرایط مساعدی که در خود جامعه کردستان وجود داشت، اشاره نشود. این شرایط متفاوت تنها ناشی از حضور طبقه کارگر جوان در کردستان نبود، بلکه خیلی ساده‌تر، ناشی از تاریخ سیاسی در جامعه کردستان و سنت‌های آن بود. جامعه کردستان از جمهوری مهاباد به بعد، تحت تاثیر جریانات مذهبی قرار نداشت. موضوع ناقابل دیگر فرهنگ متفاوت مردم کردستان است، که ساخته و پرداخته کومه‌له نبود، بلکه برعکس، کومه‌له (خوب یا بد) تحت تأثیر آن بود. فرهنگی که صرفاً با ناسیونالیسم و مبارزات سیاسی در کردستان توضیح داده نمی‌شود، بلکه بگونه‌ای پایه‌ای‌تر با درک شیوه اجتماعی زندگی مردم در این منطقه قابل فهم است؛ که مثل هر جای دیگر تحت تاثیر مذهب حاکم نیز بوده، اما در عین حال، با خود فضاهایی برای زندگی آزاد تری را ممکن کرده است.

بعداز بقدرت رسیدن اسلامیت‌ها در ایران، شرایط ویژه‌ای که در کردستان بوجود آمده بود، به کومه‌له امکان سازماندهی مبارزه و مقاومتی نوینی را داد. این شرایط در جاهای دیگر ایران وجود نداشت. شرایطی که از یک طرف نتیجه فعالیت‌های خود کومه‌له، اما کل آن، قابل تخفیف به فعالیت‌های یک سازمان جوانی چون

کومه‌له نبود. شرایطی که اساساً در مبارزات مردم شهرهای کردستان خود را نشان میداد و فعالین آن عمدتاً روشنفکران چپ، معلمین، کارمندان، دانشجویان و محصلین و خرده بورژوازی شهری و کارگران و زحمتکشان بودند. بدیهی است که این توده معترض، روشنفکران کارگر و زحمتکش را با خود داشتند، که تعدادشان نیز کم نبود؛ که اکثراً کومه‌له‌ای بودند و یا بعداً به صفوف کومه‌له پیوستند. بدیهی است که بدلیل یک پارچه بودن مبارزات مردم در شهرهای کردستان، مردم محلات فقیرنشین نیز فعالانه در آن شرکت داشتند. بدیهی است که بعد از رفتن رژیم پهلوی و بر سر کار آمدن رژیم اسلامی، این حرکت و جنبش، حمایت روستائیان را هم بدنبال داشت. بدیهی است که تحت عنوان تداوم انقلاب ایران، این مبارزات رهبری می‌شد؛ هدف آن نیز متحقق شدن خواسته‌های عام دموکراتیک پشت گوش انداخته شده از جانب رژیم جدید بود؛ اما از همان نوروز خونین ۵۸ در سنندج رنگ کردستانی بودنش نیز مشخص بود (در شهرهای شمالی‌تر کردستان بنا به سنت تاریخی، خیلی زودتر شعارهای کردستانی تر مطرح شده بودند. تفاوتی تاریخی در بین خود مناطق کرد نشین که دلایل خود را داشته، که در گزارش مورد بی لطفی است). بیشتر جمعیت مسلح حمایت کننده از مردم سنندج در نوروز خونین، از شهرهای دیگر کردستان آمده بودند. از بقیه ایران (و در سطح محدود)، تنها چپ‌ها آمده بودند. این هم بدلیل فعال بودن دیگر سازمانهای چپ در کردستان بود. اما همین چپ‌ها نیز چه در آن موقع و چه در هر موقعیت دیگری می‌دانستند، که به کردستان می‌آیند، و مسئله مربوط به حمایت از مردم کردستان و خواسته‌هایشان و بطور

مشخص خواست خودمختاری از جانب این مردم است. در آن شرایط، این مسئله برای هر کسی امری علی‌السویه بود. گزارش با استفاده ناموجه از یک سری مفاهیم درست، داستان ویژه‌ای را سر هم بندی می‌کند که این واقعیات را درخود منعکس نمی‌کند. چون هدف نویسنده بدون هیچ اما و اگر و از همان تاریخ، ربط دادن کومه‌له به جریانی است (حکا) که کومه‌له در شرایط دیگری و بنا به ضروریات دیگری به آن ربط پیدا کرد.

همانگونه که گفته شد، شرایط ویژه مورد بحث در گُردستان، بدو عامل مربوط می‌شد. مردم گُرد تحت نفوذ گرایشات مذهبی فاتح در قیام قرار ننگرفتند. دیگری سر برآوردن مجدد خواستهای ملی‌گرایانه در گُردستان بود، که کومه‌له خود یکی از عوامل آن آگاه آن بود. اما از این دومی در گزارش بگونه خاصی بحث می‌شود، که در ادامه و در جای خود به آن اشاره می‌کنم. در اینجا فقط تاکید می‌شود که این مسئله در مقدمه چینی جایی ندارد، بعداً به آن پرداخته خواهد شد. تا خواننده به آن بعنوان یک پدیده تاریخی پایدار در جامعه گُردستان روبرو نشود، بلکه آنرا بعنوان یک عارضه‌ی ناشی از شکست و عقب نشینی انقلاب ایران درک کند و بفهمد. که باید اعتراف کرد که با مهارت خاصی و با کمک و استفاده از همان مفاهیم، اینکار صورت می‌گیرد.

بدیهی است که اصلاحات اقتصادی و اداری دوره پهلوی، نیروهای اجتماعی جدیدی را رها کرده بود. این نیروها در روند سیاسی و پروسه دموکراتیزه کردن مناسبات اجتماعی، مشارکت داده نشده بودند. این تناقض، در عین حال توضیح

دهنده نوعی از رادیکالیسم و رشد آن بود. رادیکالیسمی که مبارزه با استبداد و دیکتاتوری شاهی را بعنوان سرسپرده امپریالیسم در چشم انداز داشت. اما و اتفاقاً، طبقه کارگر ایران در آن شرایط، در صف اول این مبارزه قرار نداشت و بطور مستقیم در تعیین سرنوشت احزاب نقش چندانی بازی نمی‌کرد. این تناقض، اقشار میانی جامعه را بیشتر متأثر می‌کرد و نهایتاً نیز، همین اقشار میانی بودند که به حرکت‌های رادیکال پا دادند. قیام، زمینه‌های بمیدان آمدن اقشار و طبقات پائینی جامعه را نیز مهیا کرد. یعنی تا قبل از قیام، خود رادیکالیسم مورد بحث نیز رادیکالیسم کارگری نبود، بلکه بطور طبیعی "رادیکالیسم" همه‌ی آن اقشار و طبقاتی بود که در جامعه جدید از آن تناقض رنج می‌بردند. بدیهی است که من در اینجا قصد وارد شدن به بحث در باره علل تاریخی قیام ۵۷ و نتایجی که رشد سرمایه‌داری در ایران بیار آورد، یا بمیدان آمدن طبقات و اقشار جدید به عرصه مبارزه را ندارم که بحث مفصلی است. می‌خواهم به شیوه استفاده از این مفاهیم در آن سند توجه بدهم که در خدمت سر در آوردن از اوضاع واقعی نیستند. برعکس، در خدمت اثبات نظراتی هستند که بگونه‌ای اختیاری و بدون توجه به سیر رویدادها، بکار گرفته شده‌اند. که تنها برای آدمهای بخصوصی با تفکرات ویژه‌ای نوشته شده‌اند، تا احکام خاصی را به آنها تحمیل کنند.

ببینم خود گزارش چه می‌گوید: "با همه این‌ها امروز برای ما روشن است که صرف نظر از انگیزه‌ها و صمیمیت کادرهایی که تشکیلات کومه‌له را ایجاد کردند؛ مارکسیسم به روایت مائو از لحاظ برنامه اجتماعی و افق سیاسی، از محدوده افق و آرمان ناسیونالیستی و فرمیستی در جامعه ایران - در چهره‌ای رادیکال - فراتر نمی‌رفت. اما

کومه‌له با قرار گرفتن در زیر پرچم این رادیکالیسم مائوئیستی در واقع خود را به یک نیاز اجتماعی، مادی و واقعی در جامعه ایران نزدیک کرده بود و آن عبارت از روندی بود که با تجزیه بیشتر طبقات اصلی، کارگر و سرمایه دار در آن، مطرح شدن مطالبات کارگری در سطح جامعه و رشد مبارزات اقتصادی و سیاسی طبقه، بالا رفتن توقعات اقتصادی و دموکراتیک اقشار محروم و فقیرتر؛ بوجود آمده بود.

خدا میداند که منظور از انگیزه‌ها و صمیمیت کادرهای کومه‌له در چنین سندی چیست؟ اما میتوان آنرا بعنوان بی‌گناهی کادرهای کومه‌له در پذیرش مارکسیسم به روایت مائو تفسیر کرد، که با پذیرش آن به دام افق و آرمان ناسیونالیستی و رفرمیستی در چهره‌ای رادیکال افتادند. اما به برکت همین رادیکالیسم موجود در مائوئیسم (ونه رادیکالیسم در خود کومه‌له) توانستند خود را به رادیکالیسم طبقه کارگر وصل کنند { بعدالتحریر: چون مادرزاد رادیکال بودند}. به این می‌گویند تحلیل مادی و ماتریالیستی تاریخ که در خود معجزه‌ای است که با استفاده از دو عبارت رادیکال و افق که وظیفه وصل کردن کومه‌له را به رشد مبارزات اقتصادی و سیاسی طبقه کارگر (البته در صفوف حکا) را دارند، ممکن می‌شود. آنها با بکارگیری جملاتی که دوپهلوی هستند. از یک طرف منشاء ناسیونالیستی و رفرمیستی دیدگاه‌های کومه‌له را مؤدبانه گوشزد می‌کند، از طرفی نیز ناچار است تداوم حضور کومه‌له در حکا را توجیه کند. یعنی هر چند محدوده افق و آرمان کومه‌له به روایت مائو ناسیونالیستی و رفرمیستی بود، اما چهره‌ای رادیکال نیز داشت و همین رادیکالیسم بود که کومه‌له را به روندهای آتی یعنی مارکسیسم و حکا وصل کرد. آیا نباید از خود پرسید که بدست دادن چنین تعابیر و تفاسیری از کومه‌له برای چیست؟ در بهترین حالت گیرم روند سیر اندیشه مارکسیستی

در کومه‌له را توضیح دهد، اما آیا تاریخ کومه‌له را نیز توضیح میدهد؟ شرایط مادی رشد کومه‌له را توضیح میدهد؟ وقتی که تمامی آن واقعیاتی را چه در عرصه مناسبات اقتصادی - اجتماعی و سیاسی در ایران و بطور ویژه در گُردستان که به آنها اشاره کردم نادیده می‌گیرد، این چگونه ممکن است؟ اگر انتظار معجزه از بکارگیری عباراتی چون رادیکالیسم وافق و غیره را نداشته باشیم که جای هر نوع تحلیل زنده‌ای را گرفته‌اند؟

در این شکی نیست که در کومه‌له، آثار مائو با رغبت زیادی خوانده می‌شد. سمپاتی به نظرات مائو وجود داشت. در تفکر بنیادگذاران کومه‌له تفکرات و تئوریهایی چون: "جامعه نیمه فئودال - نیمه مستعمره"، "مبارزات ضد امپریالیستی"، "محاصره شهرها از طریق روستا" "توجه به نیروی زحمتکش روستا بعنوان نیروی عمده‌ای در انقلاب آتی" و... جایگاه خاصی داشتند و به این اعتبار می‌شد آنها را متأثر از نظرات و مشی سیاسی تعقیب شده از جانب مائو و حزب کمونیست چین دانست، به همین دلیل نیز کادرهایی به روستا های گُردستان روی آوردند و بخش مهمی از کار و فعالیت کومه‌له در این جهت متمرکز شد. اما بیرون آوردن افق ناسیونالیستی و رفرمیستی از این تمایلات و اقدامات و انتساب آن به کومه‌له، یک کلیشه پردازی تو خالی است. کومه‌له، چرا از میان گرایشات متفاوت در جنبش بین‌المللی جذب این گرایش شد؟ سوال و مسئله مشخص‌تری است. وجود رادیکالیسم در گرایش مائوئیستی در آن دوره، مسئله را به تنهایی توضیح نمی‌دهد. این یک امتیاز دادن تو خالی به کومه‌له به دو منظور است .

۱. کومه‌له می پذیرد که در گذشته، افق سیاسی اش فراتر از رفرمیسم ناسیونالیسم نمی رفته است.

۲. کومه‌له دیدگاه‌هایش را با تبعیت از یک دیدگاه جهانی کسب کرده است، و جامعه متفاوت‌گردستان نقشی در شکلگیری دیدگاه‌های کومه‌له نداشته است.

پذیرش این دوتر از جانب کومه‌له، چیزی جز بردن کومه‌له از دنیای واقعیات به دنیای ذهنی مقولات چیز دیگری نیست. کومه‌له در ابتدا به روندی وصل میشود که بنا به تعبیر، دیدگاهی جهانی است. اما دیدگاهی که افق‌اش از محدوده افق و آرمان ناسیونالیستی - رفرمیستی به روایت مائو فراتر نمی رفته اما در خود و در آن شرایط رادیکالیسمی هم داشته است. عبارت "رادیکالیسم" در اینجا حلقه واسطه است (چیزی که کومه‌له از آن خوشش می آمد)، که وظیفه وصل کومه‌له را به "حکا" دارد، که نه تنها رادیکال است، بلکه در عین حال دارای افقی است که دیگر ناسیونالیستی و رفرمیستی نیست. در نقل قول مربوطه موضوع به شکل خاصی مطرح می‌شود. کومه‌له بنا به رادیکالیسم‌اش به طبقه کارگرایان وصل می‌شود، تا در جای خود با دست کشیدن از افق ناسیونالیستی و رفرمیستی مائونیستی اش به افقی که حکا در برابر چشمانش می‌گشاید، باز شود. که در حقیقت نه توضیح تاریخ واقعی کومه‌له، بلکه در بهترین حالت بخشی از آن، یعنی طی مسیری است که کومه‌له را به حکا وصل می‌کند.

تاریخ کومه‌له نه از سیر اندیشه در کومه‌له آغاز می‌شود، نه از مقدمه‌چینی برای پیوستن به حکا، چراکه خود این مسیر در تاریخ کومه‌له، تنها ناشی از تصمیمات

رهبری کومه‌له و عملکرد آن در مقطعی از تاریخ کومه‌له است. تعمیم این روند به کل تاریخ کومه‌له، چیزی جز تخفیف تاریخ کومه‌له به این روند، اجحاف به کومه‌له، آنهم با موافقت رهبری و کل تشکیلات کومه‌له نیست و نبوده است.

تاریخ کنگره‌ها

گزارش بعد از تصفیه حساب با تاریخ کومه‌له و وصل این جریان از طریق بکارگیری مفهوم رادیکالیسم به طبقه کارگرایان (بخوان حکا) و افق دار کردن کومه‌له، بحث را در چارچوب دیگری ادامه میدهد تا دلایل بیشتری برای چسباندن ادعاهایش ارائه دهد، که چیزی جز تاریخ کنگره‌های کومه‌له و روند مباحث در این جریان، به اضافه اشاراتی به بعضی رویدادها نیست.

ادعا می‌گردد: کنگره اول، کنگره‌ای است که نتوانسته تکلیف‌اش را با مائوئیسم روشن کند، اما نتوانسته انسجام تشکیلاتی را حفظ کند. که نتوانسته از یک موضع انقلابی به سراغ جنبش سیاسی سال ۵۷ برود (پس معلوم میشود که رادیکالیسم مائوئیستی در خود معجزه‌ای است، هم انسجام تشکیلاتی را حفظ می‌کند، هم کومه‌له رادریک موضع انقلابی نگه‌می‌دارد. دو خاصیت ناقابل‌ی که متاسفانه ویک دهه بعد از آن از "مارکسیسم انقلابی" برنیامد، کومه‌له هم چند پاره شد، هم مجبور شد که مواضع انقلابی‌اش را از طریق رادیوی از راه دور به گوش دیگران برساند).

در اینجا و بدرستی به یک سری از اقدامات کومه‌له و فعالیت‌هایش اشاره میشود. اینکه کومه‌له با اقداماتش مانع از پایگاه پیدا کردن ارتجاع اسلامی در گردستان می‌شود. در این اقدامات، کومه‌له هم جهت‌گیری طبقاتی دارد، هم دخالتگر در مسائل سیاسی

بمفهوم عام آن است، هم خطر تسلط اسلام گرایان را تشخیص داده و علیه آن مقابله می‌کند. اما و ناگهان پای حزب دموکرات نیز به میدان کشیده می‌شود، و اشاره به تقابلی که دیگر کردستانی است. اما منطقاً و برطبق روال نوشته، این کردستان، کردستانی بی تاریخ است. چرا؟ چون حزب دموکرات بی هیچ مقدمه‌ای، ناگهان وارد ماجرا می‌شود. "حزب دموکرات در بخش‌هایی از کردستان، به ویژه در مناطق شمالی‌تر، نفوذ خود را گسترش داده و شیوه‌های خود را حاکم کرده بود و در بخش‌های دیگر هم به مانعی بر سر راه گسترش و تعمیق جنبش توده‌ای و به تکیه‌گاهی برای مرتجعین محلی تبدیل شده بود" (توجه کنید: در شمال نفوذ دارد در جاهای دیگر که منظور جنوب کردستان و مناطق نفوذ کومه‌له است، مانعی بر سر راه گسترش و تعمیق جنبش توده‌ای و تکیه‌گاهی برای مرتجعین است! این سطور در شرایطی نوشته شده است که جنگ شدیدی بین کومه‌له و دموکرات در تاریخ کردستان ثبت شده است. در آن شرایط برای ما و بحق تنها این مهم بود که در هر فرصتی ماهیت عملکردهای "حدکا" را افشاء کنیم، چگونگی آن زیاد مهم نبود، اما باید بپذیریم که این نه تحلیل جایگاه تاریخی حزب دموکرات است، نه کمکی به درک درست خود ما بعنوان کومه‌له خواهد کرد و همانگونه که گفتم تفاوت بین جنوب و شمال کردستان را که تاریخی است، نادیده می‌گیرد). با اشاره به واقعیاتی در مورد حزب دموکرات، (یعنی چهره دم بریده "حدکا" بمثابة چهره مقابل در ادامه داستان بعدی) نه تنها موجودیت تاریخی این حزب، بلکه موجودیت تاریخی تقابل کومه‌له با این جریان و اینکه کومه‌له بخشاً در تقابل و بعنوان آلترناتیو آن شکل گرفته بود، مخفی شده و ناگفته می‌ماند. چرا؟ نه به این دلیل که موضوع در جاهای دیگر و در اسناد دیگری

در گذشته مورد اشاره بوده است، بلکه بنا بر روال منطقی خود گزارش که تعدماً در یک جهت خاص در حرکت است. در جهت تفسیری از این دست که:

"تهاجم نظامی رژیم در ۲۸ مرداد ۵۸ به کردستان، موجب شد تا بسیاری از مسایل اجتماعی - طبقاتی مهمی که در درون جامعه کردستان مطرح بودند تحت الشعاع سرکوب نظامی از جانب جمهوری اسلامی قرار بگیرند. جنبش توده‌ای از مبارزه مستقیم بر سر مطالبات سیاسی و اقتصادی خود و از مبارزه برای معنی کردن عملی دموکراسی و تحکیم دستاوردهای مبارزاتی سال ۱۳۵۷، از این تاریخ به بعد به سنگر دفاع از خود در مقابل تهاجم دولت مرکزی کشیده شد. در چنین شرایطی است که مطالبه خودمختاری که بر زمینه وجود ستم ملی در کردستان و تاریخاً به وسیله بورژوازی کرد مطرح گردیده بود به صدر مطالبات همگانی می‌آید و در تمام طول سال شعار خودمختاری و نحوه رابطه کردستان با دولت مرکزی به مسئله محوری جنبش توده‌ای تبدیل می‌شود."

تا بپذیریم، این جنبش توده‌ای که اساساً جنبشی برای مطالبات اقتصادی و سیاسی و مبارزه برای معنی کردن عملی دموکراسی و... بود، که صرفاً برای دفاع از خود به طرح شعار خودمختاری پرداخته است. مشکل چیست؟ وقتی عنوان می‌شود که با این تهاجم بسیاری از مسایل اجتماعی - طبقاتی مهم تحت الشعاع قرار می‌گیرند، اما مطالبه خودمختاری به صدر می‌رود، دو معنی دارد:

۱. خودمختاری جزو این مسایل اجتماعی - طبقاتی مهم نبود.

۲. با این تهاجم است که مهم می‌شود.

که هر دو احکام غلطی هستند. درحالی‌که در خود همین پاراگراف نیز پائین‌تر مطرح می‌شود که این خواست، تاریخاً بوسیله بورژوازی کرد مطرح شده

است. یعنی هم مهم است، هم طبقاتی است. یعنی حکم اولیه نه یک ارزیابی درست، بلکه صرفاً یک ذهنیت‌سازی خاص در جهت بی‌وزن کردن خودمختاری و برجسته کردن موهومات دیگری تحت عنوان "مسائل اجتماعی - طبقاتی مهم" است. فرض کنیم، دلیل ناموجه دیگری وجود داشته‌است، که نویسنده یا نویسندگان، منظورشان آن بوده باشد، که خودمختاری خواستی سیاسی است، و به همین منظور جدا شده است. این دیگر عذر بدتر از گناه است. چون سیاسی بودن چنین خواستی به هیچوجه بمعنای این نیست که چنین خواستی تهی از محتوای اجتماعی - طبقاتی است، اتفاقاً برعکس چون سیاسی است، معنایش این خواهد بود که دارای بار اجتماعی - طبقاتی مهمی است. علاوه بر این اشکالات دیگری هم ردیف می‌شوند.

جنبش توده‌ای از مبارزه برای کسب خودمختاری بگونه‌ای ناموجه و اختیاری جدا شده و تعریف می‌شود. این جنبشی است که برای دفاع از خود به سنگر دفاع از خودمختاری می‌آید، تا در مراحل بعدی با شروع تعرض مجدد جنبش توده‌ای با خواسته‌های "واقعی" (یعنی اقتصادی و سیاسی)، خودمختاری از صدر به پائین کشیده شود. کسی هم نیست که بپرسد، آیا میتوان چنین ادعاهائی را در چارچوب یک بحث سیاسی، جدی گرفت؟ اصلاً نویسنده یا نویسندگان و همه آنهائی که به این گزارش رأی داده اند، یکبار هم شده که این سطور را با تعمق بخوانند و در خلوت برای خود معنی کنند؟ "جنبش توده‌ای از مبارزه مستقیم بر سر مطالبات سیاسی اقتصادی" یعنی چه؟ آیا مبارزات

غیر مستقیمی هم بر سر مطالبات سیاسی اقتصادی وجود دارد؟ این تأکید برای چیست و به چه منظور است؟ غیر از ایجاد فضای ذهنی چیز دیگری هست؟ میشود پرسید کدام مطالبات اقتصادی در گُردستان بود که به جنبش توده‌ای پا داده بودند؟ جنبش توده‌ای هیچ، آیا خود کومه‌له بعنوان نیروی پیشرو این مبارزات نیز، درک روشنی از این مطالبات اقتصادی در آن موقع داشت؟ اگر در جانی چنین ادعائی مستند است، می‌شود بما آدرس آنرا بدهند؟ در ضمن، چرا شعار خودمختاری باید از خواست‌های اقتصادی و سیاسی جدا شود، تا با تعرض رژیم به صدر مطالبات همگانی برود؟ گیرم کومه‌له چنین برداشتی از ماجرا داشته و این بدست دادن تعبیری منطبق با نیت کومه‌له بوده است، حزب دموکرات چه؟ چرا در اینجا پای توده‌ها به این شکل بمیان کشیده می‌شود، که گویا چیزی مستقل از احزاب و خواست هایشان بوده‌اند؟ اگر آنگونه که گزارش می‌گوید و خودمختاری سنتاً خواستی بوده است که تاریخاً بوسیله بورژوازی گُرد مطرح شده و این را درست فرض کنیم، آیا معنای چنین تفسیری این نمی‌شود که توده‌ها خواسته‌های زیادی داشتند، اما با تعرض رژیم ناچار شدند که خود و خواسته‌هایشان را (البته برای دفاع از خود) پشت خواست خودمختاری یعنی پرچم و خواست بورژوازی گُرد مخفی کنند؟ آیا این تعبیر شامل حال خود کومه‌له نیز که خود را همراه و پرچمدار مبارزات توده‌ای می‌دانسته است، نمی‌شود؟ یعنی کومه‌له نیز با آن رادیکالیسم و دب دبه و کب‌کباش می‌رود پشت بورژوازی گُرد و خواست خودمختاری اش جا خوش می‌کند؟

در جریان مبارزات مردم ایران در طول سال ۵۷، مردم کرد هیچ حرکت متفاوتی از دیگر مردم ایران نداشتند. تنها تفاوت در نتیجه بود. مذهبی‌هایی که در طول این قیام رفته رفته تسلط خود را گسترش داد و نهایتاً پیروزی را در آغوش کشیدند و قدرت سیاسی راقبضه کردند، نتوانستند در مناطق سنی‌نشین که خارج از حوزه نفوذ حوزه‌های شیعه قرار داشتند، حمایت مردم را بخود جذب کنند. مردم این مناطق با نگرانی چنین تحول غیر مترقبه‌ای را نظاره‌گر بودند. اما در بین این مناطق، دو منطقه بودند که چپ‌ها و در طی همان مبارزات، دست بالا را پیدا کردند. یکی ترکمن صحرا و دیگری کردستان بود. در کردستان، رژیم با مقاومتی توده‌ای روبرو شد. مردم کرد، هم بدلیل تجارب تاریخی و هم بدلیل توقعاتی که در جریان مبارزات علیه رژیم پهلوی در آنها بیدار شده بود، هم نگرانی از آینده‌ای که حاکمیت مذهبی (آن هم از نوع شیعه‌اش) با خود آورد (و این بین رژیم جدید و مردم کرد فاصله می‌انداخت)، بطور طبیعی بطرف خواست مختاری کشیده شدند. رژیم جدید، بلافاصله متوجه شد که در این دو منطقه از ایران هیچ نفوذی ندارد و گسترش حاکمیت‌اش در این مناطق به سادگی ممکن نیست. معنای سیاسی‌اش در آن دوره این بود که مردم کرد در کردستان، مجدداً از فرصت استفاده کرده و در فکر خودمختاری و جدائی‌طلبی و غیره هستند. دلیل اصلی خود تعرض رژیم نیز، نه نتیجه آن، وجود و رواج شعار خودمختاری طلبی بود. اگر این نبود، رژیم که نمی‌توانست بدلیل وجود "مطالبات اقتصادی و سیاسی غیر از خودمختاری" و مسایل مهم "طبقاتی - اجتماعی" موهم غیر از خواست خودمختاری به کردستان لشکر بکشد. بدون شک، قدرت‌گیری چپ

عامل مهمی برای تهاجم بود، به همین دلیل نیز، رژیم لشکر کشی‌اش را از جنوب کردستان آغاز کرد. اما این اشتباه معرفتی و یا عامدانه مضحکی است، که اگر این تصور را داشته باشیم که چنان خواست‌هایی دلیل اصلی تعرض رژیم، آنهم در قیامت لشکر کشی نظامی بوده باشد. بدیهی و روشن است که هدف اصلی تثبیت حاکمیت رژیم در کل ایران بود و این لشکر کشی به مناطقی بود، که به این حاکمیت تن نداده بودند. حمله به کردستان بود که مردمش در رفراندوم مشروعیت دادن به رژیم، به آن رأی منفی داده بودند.

گزارش در اینجا و با استفاده از دو عبارت نامفهوم "مسایل اجتماعی - طبقاتی مهم" و "جنبش توده‌ای از مبارزه مستقیم بر سر مطالبات سیاسی و اقتصادی"، همچنین یک تحریف کوچک که "گویا با تهاجم رژیم در ۲۸ مرداد ۵۸، خواست خودمختاری به صدر مطالبات همگانی می‌رود"، درکی خودساخته بما عرضه می‌کند، که نه تحلیل سیر رویدادها آنگونه که بود، بلکه به شکلی در خود و پوشیده، تحریف دلایل تهاجم رژیم نیز هست.

قبل از تعرض رژیم به کردستان، مردم شهر سنندج در نوروز با رژیم جدید درگیر شده بودند، قبل از آن و در مهاباد، حزب دموکرات پادگان شهر را خلع سلاح کرده و بعنوان حزب مسلح قد علم کرده بود (اگر اجازه داشته باشیم که مهاباد را بعنوان شهری از شهرهای کردستان و نه آذربایجان غربی به حساب آوریم، اگر حزب دموکرات و فعالیتهایش را بمنابۀ فعالیت‌های حزبی کردستانی مد نظر قرار دهیم). با توجه به ماهیت رژیم و بعد از وقایع شهر سنندج بسیاری از فعالین در جمعیتها و

اتحادیه‌های دهقانی مسلح شده بودند، کومه‌له درحال سازماندهی خود بعنوان حزب مسلح، اقداماتی جدی را در دستور کار خود قرار داده بود. بارها کسانی که حمایت حزب یا گروه اجتماعی معینی را بدنبال داشتند برای مذاکره با خمینی و دولت موقت برسر خودمختاری به تهران رفته بودند، که خود نشان از جدی بودن مسئله در آن دوران وزمینه و مطلوبیت اجتماعی چنین مطالبه‌ای داشت. در این فاصله نیز طرح‌هایی تهیه و ارائه شده بود. دریک کلام، مسئله مشخص و معلوم بود که "کردها مجددا خودمختاری می‌خواهند". یعنی آن "مسائل اجتماعی - طبقاتی مهم" و همه آن "مطالبات اقتصادی و سیاسی" در خود محل طرح می‌شدند و از جانب استانداری‌ها و ادارات دولتی پاسخ می‌گرفتند، یا نمی‌گرفتند، اما موضوع خودمختاری و تکلیف حاکمیت در گوردستان از همان روز بر سر کار آمدن رژیم جدید، در سطح کشوری و بالا تر مطرح بود. نه تنها از چشم مردم گُرد پنهان نبود و موجب پشتیبانی مردم بود، بلکه موجب صفتبندهای معینی نیز در خود گوردستان شده بود (در اینجا شاید بعنوان دلیل و اثبات موجودیت مسائل طبقاتی - اجتماعی مهم به سه موضوع اشاره شود. یکی اتحادیه‌های دهقانی و مبارزه علیه فئودال‌ها و دیگری کوچ مردم مریوان، سومی ایجاد شوراهای در سنندج است. که باید بگویم من منظورم نفی موجودیت مسائل طبقاتی - اجتماعی در جامعه گوردستان نیست. بلکه نفی رابطه‌ای است که بگونه‌ای من درآوردی بین این مسائل برقرار می‌شود. وجود این رویدادها آنهم تحت نفوذ افکار چپ در حمله رژیم و تعجیل در ماجرا نقش داشته است، اما نه با رفتن خودمختاری به صدر مطالبات، این مسائل به پشت صحنه رفتند، نه کومه‌له بعنوان

عامل پا دهنده به این رویدادها در آن موقعیت به این مسایل پشت کرد. خود این مسایل در آن شرایط همان اندازه که خود را نشان دادند، ظرفیت داشتند، نه اینکه با حمله رژیم به پستوی خودمختاری طلبی خزیده باشند. کسانی که از وقایع گوردستان اطلاعی دارند، میدانند، که با تعرض اول رژیم، مردم گوردستان فقط چند شبانه روز به خانه هایشان رفتند، اما بغوریت و مجدداً بمیدان آمدند و با تظاهراتی پی‌در پی رژیم را وادار به پذیرفتن آتش‌بس کردند. چنین مردمی که در آن شرایط موفق به چنین کاری و عقب راندن رژیم شدند، کاری که در کل تاریخ مبارزات مردم گُرد در سطح منطقه بی نظیر بود، طبعاً اگر خواستهای مهم‌تری هم داشتند، مطرح می‌کردند و نمی‌گذاشتند، پشت هیچ خواست دیگری فدا شود).

در آن موقع سه گرایش در این رابطه بوجود آمده بود. گرایش حزب دموکرات، گرایش کومه‌له و شیخ عزالدین حسینی، گرایش مفتی زاده که اتفاقاً در راستای تحقیر شعارهای خودمختاری طلبانه قرار داشت. مردم سنندج بیاد دارند، که ایشان بعد از بازگشت از تهران با شوخی و تحقیر می‌گفت که خودمختاری را با خودم آورده‌ام و در جیب کتم قرار دارد، که با اعتراض خشم آلود مردم روبرو شد. این فاکتها، به اضافه فاکتهای بسیار دیگری نشان می‌دهند، که نویسندگان در فکر قلب ماجرا و نه بیان واقعیتهای هستند. واقعیاتی که آنرا از یک موضع سیاسی متفاوت و مخالف میتوان نقد، اما تحریف نمیتوان کرد. کاری که در این سند، با گفتن جملاتی از این قبیل که این "مطالبه تاریخی به وسیله بورژوازی کرد مطرح گردیده

بود" بیان می شود. کسی هم نپرسیده است که چه؟ انتظار داشتید که دردوران قاضی محمد از طرف "پرولتاریای صنعتی گُردستان" مطرح شود؟

در گزارش بدرست به تحریم فرماندم اشاره می شود. تحت عنوان مسایل سیاسی واجتماعی که کومه‌له در آنها دخالت کرده است، دسته بندی شده، که می توان از آن بدرستی استنباد کرد، که این تحریم تنها بدلیل مطرح بودن خواست خودمختاری نبوده ومردم گُردستان بدلائل گوناگونی به این تحریم پیوستند. دراینکه اکثریت مردم گُردستان رژیم بنام جمهوری اسلامی را نمی خواستند، واین یکی از افتخارات مردم مبارز گُرد در آن دوره است، که بدرستی مورد تأکید قرار گرفته است، شکی نیست. اما از این تعبیر درست، این نتیجه گرفته نمی شود که مطالبه خودمختاری درحاشیه بود وبا تعرض رژیم به صدر مطالبات همگانی آمد. واقعیت ماجرا این است که مردم در آن موقع به مسایل به این شکل نگاه نمی کردند. آنچه در این سند بیان می شود، در بهترین حالت دیدگاه جدید کومه‌له در بعداز ده سالی است که از آن ماجرا می گذرد. تفسیری است که کومه‌له بنا به دیدگاهش در کنگره ششم به آن رسیده که بیانگر فاصله گرفتن از خود کومه‌له در گذشته نیز هست. اما همین شیوهی برخورد نشان میدهد که کومه‌له در گذشته ودر قلب جریان امور درک واقعینانه تری نسبت به ماهیت موضوع داشت. بطور مثال تفاوت تاریخی بین مهاباد وسندج را می دانست. که مبارزه برای خودمختاری در سندج سنتی تاریخی نداشت، اما در مهاباد از ریشه‌های عمیق تاریخی برخوردار بود. حزب دموکرات در سندج تاریخاً همیشه هوادارن واعضائی داشت، اما از نفوذ قابل توجهی برخوردار نبود، چرا که

خواست خودمختاری تاریخاً طرفداران زیادی نداشت. خود قدرت گیری چپ در سندج ناشی از تسلط افکار دیگری غیر از ملی گرایی گُردی بود. اما همانگونه که وقایع بعدی نشان دادند، مردم سندج در نووروز ۵۸ در مقابل رژیم ایستادند، فرماندم را تحریم کردند، حضور بعدی ارتش را نپذیرفتند، در جریان دور اول مقاومت با تظاهرات های هرروزه رژیم را به ستوه آوردند، پیشمرگان را با استقبال با شکوهی پذیرا شدند، خواستار بیرون رفتن پاسداران از شهر شده ورژیم را بزانو درآوردند، ونهایتاً در جنگ ۲۴ روزه شهر سندج تا به آخر وبا گشاده رویی بی نظیری از مدافعین شهر حمایت کردند و تا سالها بعداز آن نیز به قبول حاکمیت رژیم اسلامی تن ندادند. در بررسی این تاریخ مسئله اصلی این نیست که این مردم با چه مطالبات وانگیزه هایی در این ماجرا ها شرکت کردند، مسئله اصلی این بود، که این مردم یک چیز را به دولت مرکزی نشان دادند، که گُردستان سال ۸۵ هیچ مشابهتی با گُردستان سال ۲۴ ندارد. تمامی ایرانیان در آن موقع مسئله را و بدرست به این شکل دیدند، تمامی خیرگزاری های بین المللی نیز ماجرا را در همین معنا فهمیدند که مبارزات مردم برای کسب حق تعیین سرنوشت ملی وارد فاز جدیدی شده است. بدیهی است که خارج از نیات واقعی رهبران کومه‌له وهمه فعالین این رویداد تاریخی، این بمعنای گسترش خودمختاری طلبی در بخش وسیع تری از گُردستان بود. تأکیدی که گزارش باید می گذاشت، می بایست بیانگر توضیح تاریخی مسئله وچرایی آن می بود، که ربطی به تعرض رژیم نداشت. نه اینکه گفته شود که جنبش توده‌ای " از این تاریخ به بعد به سنگر دفاع از خود در مقابل تهاجم دولت مرکزی کشیده شد و .. که گویا

این را رژیم به مردم تحمیل کرده است. در این شکی نیست که رژیم جنگ را به مردمی که آنرا نمی‌خواستند تحمیل کرد، اما خودمختاری طلبی خود را تحمیل نکرد، خود را بنا به ضرورت هست و نیست این مردم گسترش داد. در آن موقع مدافعین سرسختی نیز پیدا کرد. مدافعی که بعدها و در طول یک جنگ طولانی به این نتیجه رسیدند که باید از هر وجب خاک "ناقابلی" نیز در گردستان دفاع کرد. شاید بسیاری از مدافعین، حتی چنین احساسی نداشتند که برای کسب خودمختاری می‌جنگند. همانگونه که در خود کومه‌له باب شده بود، خود را در صفوف یکی از لشکرهای جهانی پرولتاریا می‌دیدند که برای رهایی بشری می‌جنگند، اما با نبردی که آغاز کردند، به مسئله گرد و این مردم ابعادی به لحاظ تاریخی جدید بخشیدند. چه خوشمان بیاید، چه نیاید، چه با آن موافق باشیم یا نباشیم. اما مسئله اصلی این است (در این بحث) که این کومه‌له بود، که چنین گسترشی را در یک مقطع تاریخی از حیات ملت گرد با فعالیت خود ممکن ساخت. درک این مسئله، البته موضوعی مربوط به آگاهی تاریخی کومه‌له از عملکردش در این راستاست.

اما گزارش سیاسی، در نقد به ناحق کومه‌له و در جهت فاصله گرفتن از آگاهی فوق ادامه می‌دهد:

" اما در همین جالازم است به کمبود مهمی در جهت گیری ها و فعالیت کومه‌له در سالهای ۵۸ و ۵۹ اشاره کنیم در این سال ها کومه‌له تحت تاثیر مسایلی که با تهاجم رژیم، جنبش انقلابی با آن روبرو شده بود، از ایفای نقش در جنبش طبقاتی سراسری در ایران غافل می شود و در چهارچوب اولویت هایی که نیازهای مقابله با تهاجم دولت مرکزی در دستور وی می گذارد محدود می ماند". همانگونه که توضیحات

بعدی مدعی میشود، که گویا کومه‌له: "می‌توانست در این سال ها با عطف توجه به مسایل مبارزه طبقاتی سراسری در ایران، مرز جدالهای روشنفکرانه بر سر مسایل گونگون مبارزه طبقاتی و سیاسی در ایران را بشکند و . . . نقش تعیین کننده ای در تسریع رشد یک کمونیسم غیر روشنفکری، رزمنده و دخالتگر ایفاء نماید".

میتوان تصور کرد که در آن موقع، تاچه اندازه ما کومه‌له‌ای‌ها از این نوع انتقاد از خودها به شغف آمده باشیم. که آری ما می‌توانستیم، در تسریع رشد یک کمونیسم غیر روشنفکری و رزمنده ایفای نقش کنیم و نکردیم. اما مسئله این‌ها نیست. در متن گزارش ارائه شده، داریم یواش یواش به کنگره دوم کومه‌له نزدیک می‌شویم. نمی‌شود بدون مقدمه چینی نظری وارد مرحله بعد شد. چرا که خواننده فراموش نکرده است که افق کومه‌له تحت تاثیر افکار مائو از رفرمیسم و ناسیونالیسم در چهره رادیکال فراتر نمی‌رفته است. قبلا به یک سری اقدامات و دخالتگری انقلابی کومه‌له در جنبش انقلابی گردستان اشاره شده، حال باید با یک انتقاد خودمانی وارد مرحله بعدی شد. انتقادی که در اصل، مقدمه چینی لازم برای توجه باصطلاح بعدی کومه‌له به "مسایل مبارزه طبقاتی سراسری" است (بخوان پیوستن به حکا). هر چند کومه‌له در آن موقع از ایفای نقش در جنبش طبقاتی سراسری غافل مانده است. چرا که کومه‌له نسبت به سرنوشت پلمیک های چپ ایران بی تفاوت بوده است. از این بی‌توجهی، تحت عنوان "محدود ماندن در حصار جنبش گردستان"، نام برده می‌شود. که برای درک معنای واقعی این جملات و عبارات، باید خاطرات آن دوران را زنده کرد و دوباره بیاد آورد، تا فهمید که این تفسیر و تعبیر از ماجرا تا چه اندازه انعکاس احساس شکستی ناگفته و ناامیدی چنین چپی در جنبش گردستان است و با

فعالیت های کومه‌له در آن دوران کمترین قرابتی ندارد. اولاً، کومه‌له در آن شرایط در حصار جنبش کُردستان محدود نمانده بود، یکی از سازماندهندگان فعال و مفتخر آن بود. ثانیاً، دلیل اصلی توجه چپ ایران به کومه‌له را نیز از موقعیت کومه‌له در همین جنبش باید جستجو کرد. ثالثاً، بزرگترین خدمت به خود جنبش باصطلاح طبقاتی سراسری نیز نه فعال شدن کومه‌له در سرنوشت پلمیک های چپ ایران، بلکه بزرگترین خدمت به همین چپ نیز این بود که کومه‌له در قامت یک سازمان چپ به موفقیت های غیر قابل بازگشتی در همین "جنبش" میرسید. اتفاقاً این را همان چپ ها (در ۵۸) می دانستند و به همین دلیل نیز در فکر جذب کومه‌له بخاطر موقعیت اش در جنبش کُردستان بودند. کل واقعیت را هم بگوئیم که همین چپ ها، در عین حال خودخواه تر از آن بودند، که با شرکت کومه‌له در چنان پلمیکی که مورد نظر نویسنده است، با حسن نیت عمل می کردند، همه‌ی آنها در فکر جذب کومه‌له بودند و نه پلمیک با کومه‌له. چرا؟ چون با همین تعبیری که خود همین گزارش نیز نمونه‌اش را بدست می دهد، خود را بدبختانه سراسری، و به همین اعتبار تافته جدا بافته تری می دانستند.

با این مقدمه چینی‌ها و اشاره به جنگ وسیع مسلحانه و درگیر شدن کومه‌له در آن، به مقطع حساس تر، یعنی به کنگره دوم می رسیم. گزارش می گوید:

" در چنین شرایطی و در حالی که هنوز بسیاری از مسایل نظری مهم مبارزه طبقاتی و انقلابی که از کنگره اول بیجا مانده بود، جواب نگرفته بود، کنگره دوم با حرکت پیشرو و قاطعانه‌ای که آغاز کرد اجازه نداد تا اهداف کارگری این جریان به عنوان بخشی از کمونیسم ایران زیر بار فشارهای اجتماعی طبقات دیگر در کُردستان خفه

شود و اجازه نداد که این فشارها خود را به صورت تنوری‌ها و سیاست های جا افتاده پوپولیستی و ناسیونالیستی در کومه‌له تثبیت کنند."

در تأکید بر نقش کنگره دوم و حیات آن در زندگی جریانی چون کومه‌له شکی نیست. بعد از این کنگره است که کومه‌له شکل و سیمای یک سازمانی را بخود می گیرد که در آن حساب و کتابی هست، تفکر سیاسی شناخته شده‌ای دارد و جریانی کمونیستی، بی هیچ اما و آگری است. اما این به هیچ وجه با تفسیر فوق خوانائی ندارد، که گویا این کنگره اجازه نداد که تا "اهداف کارگری این جریان بعنوان بخشی از کمونیسم ایران زیر بار فشارهای اجتماعی طبقات دیگر در کُردستان خفه شود". این دیگر تحریف آشکاری از شیوه فعالیت کومه‌له قبل از کنگره دوم است، که گویا تحت تاثیر گرایشاتی بود که به طبقات دیگر اجازه می داد تا کومه‌له را بعنوان بخشی از کمونیسم ایران (که خدا میداند چیست) زیر بار فشارهای اجتماعی طبقات دیگر در کُردستان خفه کنند، که گویا کنگره دوم مانع آن شد. نگاهی به عرصه‌های فعالیت کومه‌له در قبل از کنگره دوم و بعد از آن، بخوبی پوچ بودن چنین ادعایی را نشان می دهند. تمامی مبارزاتی که کومه‌له را کومه‌له کردند و رنگ طبقاتی داشتند و در همین گزارش نیز مورد اشاره قرار گرفته‌اند، همه و همه مربوط به قبل از کنگره دوم کومه‌له هستند. در عوض تمامی بحث های کشف در مورد طبقه کارگر وبی عملی مطلق، مربوط به دوران بعد از آن هستند. چرا؟ چون شیوه کار و فعالیت کومه‌له در قبل از قیام، منطبق با شرایط زندگی و کار همان کارگران و زحمتکشان بود. چرا که شرایط برآمده از قیام به کومه‌له امکان دخالتگری و بسیج توده‌ای را می داد، چرا که بعد از کنگره دوم کومه‌له با شرایط کاملاً متفاوتی روبرو بود، درگیر

یک جنگ مسلحانه‌ای شده بود که خارج از اراده کومه‌له قوانین خود را تحمیل می‌کرد و... این نوع تحلیل تحولات فکری در کومه‌له بدون توجه به شرایط مبارزاتی، چیزی جز بدست دادن تفاسیر و تعابیر دلخواهی هیچ چیز دیگری نیست. در این بحثی نیست که میتوان در مورد این کنگره و نقش مثبت و یا منفی آن تحلیل‌های متفاوت داد. اما چنین تحلیل‌هایی تنها در صورتی می‌توانند منطقی و قابل قبول باشند، که در راستای روشن ساختن نوع برخورد کومه‌له در مقاطع گوناگون به مسایل پیشروی این جریان باشند، نه در راستای اثبات حقانیت این و یا آن گرایش سیاسی در کومه‌له قرار بگیرند.

میتوان پرسید که کدام "فشارهای اجتماعی طبقات دیگر در گوردستان" بخشی از کمونیسم ایران را در گوردستان تحت فشار قرار داده بودند و می‌خواستند کومه‌له را خفه کنند که کنگره دوم اجازه‌اش را نداد؟ می‌گوید اجازه نداد که "این فشارها خود را به صورت تئوری‌ها و سیاست‌های جافته پوپولیستی و ناسیونالیستی در کومه‌له تثبیت کنند".

گیریم به لحاظ تحلیل نظری این حرف درستی باشد، اما جافتادن این نظرات در کومه‌له چهره‌ای به فشارهای طبقات دیگر در گوردستان و بر روی جریان کمونیستی کومه‌له داشتند؟ واقعیت سیر رویدادها و نحوه عملکرد کومه‌له بما می‌گویند که کومه‌له با نظرات پوپولیستی‌اش نیز دنبال کارگر و زحمتکش و بسیج این طبقه رفته بود. در همان زمان، این کومه‌له بود که در همه جا حالتی تعرضی داشت و زحمتکشان روستاها را علیه خانها بسیج می‌کرد. یعنی این کومه‌له بود که فشار می‌آورد. این کومه‌له بود که در همان دوران نیز در مقابل فشارهای حزب دموکرات تن نمی‌داد و یا

همان نظرات نیز با این حزب مقابله می‌کرد و اینها ماجراهای قبل از کنگره دوم هستند. اگر منظور نفوذ خرده‌بورژواها به صفوف کومه‌له است، که گویا افکار ناسیونالیستی خود را بدرون کومه‌له آوردند، اینکه در قبل از آن کنگره خیلی محدود بود و اتفاقاً این "کمونیست‌های خرده بورژوا" بودند که بعداً فشار می‌آوردند و ابراز وجودشان نیز اتفاقاً مربوط به بعد از کنگره دوم بود. اتفاقاً از نقد پوپولیسم نیز خیلی خوششان آمد، بگونه‌ای که کومه‌له مجبور به اصلاح بعضی از اشتباهاتش در توضیح مسئله شد، که باغات مردم در امان بمانند.

در ادامه به کمبود این کنگره اشاره می‌شود:

"اما در عین حال کومه‌له یک تشکیلات رهبر سیاسی درگیر در یک مبارزه توده‌ای بود و می‌بایست از همین موضع و با حرکت از مصالح طبقه کارگر، پاسخ‌های جانبدارانه مشخصی به همه مسایل اجتماعی گوردستان بدهد" کمبودی که گویا "به کانالی برای دست اندازی‌های ناسیونالیسم "رادیکال" به خط مشی و جهت‌گیری‌های پیشرو و کارگری کومه‌له تبدیل شد" و در آخر منظور روشن تر بیان می‌شود: "گوئی ناسیونالیسم می‌خواست به خاطر تأکیدات مجدد ما بر هویت کارگری و کمونیستی‌مان، با بکار گرفتن ظرفیت‌های اجتماعی‌اش از کومه‌له انتقام بگیرد."

برای اثبات این مسئله نیز به بعضی از عملکردهای ناسیونالیسم در لباس سنت‌ها اشاره می‌شود. در واقع با این تفسیر پایه‌های جدالی همیشگی و نامرئی با طبقات دیگر و ناسیونالیسم ریخته می‌شود. جدالی نامرئی که عاقبت یقه خود کومه‌له را هم می‌گیرد.

آنچه که اینجا گفته نمی‌شود، این است که یکی از آن دست‌های نامرئی که تحت عنوان ناسیونالیسم رادیکال فرموله شده است، نه دستانی نامرئی، بلکه همان جنبشی است که کومه‌له تحت عنوان خودمختاری طلبی و برپا کردن جنبشی انقلابی که قرار بود به سازشکاری‌های بورژوازی‌گردخاتمه بدهد و جنبش کُردستان را با رادیکالیسم طبقه کارگر کُرد به پیروزی برساند. درفاز اول از آن بعنوان "مبارزات توده‌ای" نام برده می‌شود. درفاز دوم و در همان راستا چون توده‌ای است، تبدیل به ناسیونالیسم رادیکال درون گیومه می‌شود. درفاز سوم نیرویی انتقام‌گیر است، که از تأکید مجدد کومه‌له بر هویت کارگری و کمونیستی اش خوشش نیامده و می‌خواسته انتقام بگیرد. باید گفت: "خدا را شکر"، چرا که با این تأکیدات از جانب کنگره ششم، امکان آن قطع شد و زمینه برای "انتقام" دیگران از کومه‌له فراهم گردید. کومه‌له با امکان دادن به این نوع تحلیل‌ها از ناسیونالیسم کُرد تنها به همین روند خدمت کرد. تنها معانی ممکنه‌ای که از سه فاز ادعائی فوق می‌توان گرفت، همین است و دیگری هیچ. اگر این اعتراف، ناسیونالیستهای کُرد را هم خوشحال می‌کند، چیزی جز نتیجه منطقی سیر تاریخ این نوع اندیشه‌پردازی در خود کومه‌له نیست.

در اینجا و برای جلوگیری از طولانی شدن مطلب از اشاره به کنگره‌های سوم و چهارم می‌گذرم و با پرشی به کنگره پنجم و نظرات مطرح شده در این باره در گزارش سیاسی، این فصل را می‌بندم. عنوان می‌شود که "کنگروه ۵ در زمستان ۱۳۶۵ برای کومه‌له نقطه مهمی در سیر تکامل دیدگاه‌هایش در مسایل جنبش کُردستان بود" پایین‌تر منظور از این "تحول دیدگاهی" بیان می‌گردد:

"ناسیونالیسم به عنوان گرایش بازدارنده‌ای افکار و آراء، سنت‌ها و روش‌های خود را در مقیاس اجتماعی بازتولید می‌کند و از همین طریق بر کار ما نیز تأثیر می‌گذارد، رشد جریان کارگری در کُردستان جز با نقد این گرایش اجتماعی ممکن نیست و اما این نقد، نه یک نقد نظری بلکه یک رودر رویی اجتماعی است."

در پائین‌تر نیز به خنثی کردن ناسیونالیسم سنتی اشاره می‌شود. معلوم هم نیست که متوجه تناقض موجود و ناروشتی در این باره بوده‌اند، یا نه! و اساساً منظورشان از آوردن عبارت سنتی چیست؟ آیا این را باید بعنوان یک روشنگری در ادامه بحث فهمید که بگویند هدف شان عبارات از ناسیونالیسم و مبارزه با همین ناسیونالیسم سنتی و نه هر ناسیونالیسمی در کُردستان بوده است؟ نمی‌دانم شاید لغزش قلمی در پشت افکار مغشوش باشد. اما این بحث در اینجا به موضوع ربطی ندارد، و از آن می‌گذریم.

در آخر خط، تحت عنوان مباحث کنگره ۵، قبل از پرداختن به "مبانی استراتژی کومه‌له" چه چیزی در این گزارش گفته می‌شود؟ که عنوان نقطه مهمی در سیر تکامل دیدگاه‌های کومه‌له را بخود اختصاص داده است؟

ادعا‌های مبهم و باز مبهم. چرا؟ چون نمی‌داند که درباره چه چیزی حرف می‌زند، اگر هم می‌داند، نمی‌خواهد نشان بدهد که می‌داند. چرا که جز به کجراه‌بردن خواننده هدف دیگری ندارد. با دقت مجدداً بخوانید، "ناسیونالیسم بعنوان گرایش بازدارنده"، که افکار و آراء، سنت‌ها و روش‌های خود را در مقیاس اجتماعی تولید و بازتولید می‌کند و بر کار ما هم تأثیر می‌گذارد. برای اینکه یقه خود را از هر نوع توضیح تفهیمی نیز خلاص کند، مدعی می‌شود که این مبارزه‌ای نظری نیست، بلکه

یک رودرویی اجتماعی است. هیچ قضاوتی نمی توان کرد تا مادام که بحث را مشخص نکنیم. چرا؟ چون این ناسیونالیسم فرانسوی نیست که روش هایش بر کار ما تأثیری گذارد، این حتماً ناسیونالیسم گُرد است. باید آنرا تعریف کنیم تا بتوانیم به آن پاسخ درستی بدهیم. تا مادام که این کار را نکرده ایم، افاضات فوق تنها شایسته یک برخوردارند: ابهاماتی که ارزش پاسخ دادن را ندارند. از این منظر، این نه در راستای تکامل نظری کومه‌له، عقب‌گردی از آن است. عقب‌گردی که در راستای توجیهه تعابیر و تفاسیر ذهنی از تاریخ کومه‌له و حقانیت بخشیدن به این برخوردها و نه هیچ چیز دیگری است.

۲۰۰۸

ادامه دارد

کنگره ششم

بخش دوم

مبانی استراتژی کومه‌له

در بخش اول این نوشته، عمدتاً به توضیحات تاریخی گزارش به کنگره ششم پرداختم. در ادامه همان گزارش و بعد از توضیحاتی تاریخی، به بخش "مبانی استراتژی کومه‌له" میرسیم. گرچه، باید به این نکته مجدداً توجه کنیم که این استراتژی یک تشکیلات مستقل نیست، بلکه استراتژی تشکیلاتی کمونیستی وابسته به "حزب کمونیست ایران" است. همین خود (بگونه‌ای ذهنی) بما القا میکند که گرچه از "مبانی استراتژی کومه‌له" حرف میزنیم، اما چنین ضرورتی بدو از کلیتی متفاوت که ناشی از شرایط ویژه مبارزه کومه‌له باشد، در نمی‌آید. گرچه در این سند اشارات کافی به ویژگی‌ها وجود دارد. از سیر متفاوت اوضاع در کردستان در بعد از ۵۷ که گویا نوشتن این استراتژی را ضروری کرده‌اند تفسیری بدست داده شده که در نوشته اول اختیاری بود و ناهمخوانی آن را با واقعیات توضیح داده‌ام. در اینجا نیازی به تکرار نیست. اما در ادامه می‌خواهم نشان دهم که آن تفاسیر خود را چگونه در گوشه و زوایای این استراتژی نشان میدهند.

پاراگراف اول همانگونه که اشاره کردم، تأکید این موضوع است که "کومه‌له" بخشی از "حکا"ست. در پاراگراف دوم، اما چنین آمده است که:

«کومه‌له به عنوان یک جریان کمونیستی با تمام معضلات و مسایلی که پیش‌روی یک چنین جریانی بوده پا به میدان گذاشت و آنچه که امروز هم عملکرد کومه‌له را در جنبش جاری کردستان معنی میکند، حکمت و فلسفه اتخاذ تاکتیک‌های آن را توضیح می‌دهد، تلاش این جریان برای نزدیک کردن طبقه کارگر به قدرت سیاسی است. اینکه کومه‌له امروز در رأس یک جنبش انقلابی در کردستان قرار دارد به هیچ وجه حاصل پراتیک وی در زمینه حق تعیین سرنوشت و خودمختاری طلبی نبوده است.»

باید پرسید که اگر به هیچ‌وجه نبوده است، استراتژی متفاوت تحت نام جنبش کردستان دیگر چیست؟ آیا این نقطه شروع ظاهراً منطقی بدان معنا نیست که سیر متفاوت اوضاع در کردستان مبنای تدوین این استراتژی نیست؟ آیا این بدان معنا نیست که ما به ویژگی‌ها اشاره خواهیم داشت، چون ناچاریم، اما "پراتیک کمونیستی کومه‌له" (بخوان عقاید کومه‌له) (که بزعم این نظرات به پراتیک کومه‌له در زمینه حق تعیین سرنوشت ربطی ندارد) را مبنای قرار می‌دهیم؟ اگر چنین است، آیا نباید پرسید که این پیچ و تاب برای چیست؟ استراتژی "حکا" برای انقلاب در ایران کافی بود. بحث مخالف هم چیز دیگری از آب درمی‌آمد.

ادامه میدهد:

« زیرا اگر قرار باشد، به این اعتبار جریانی در رأس "جنبش کردستان" باشد، چنین نقشی را احزاب بورژوائی و ناسیونالیست از زمینه و امکانات بسیار مساعدتری برخوردار بودند، و... »

در متن گزارش، دو نقل قول فوق بدنبال هم آمده‌اند، من تعمداً آنها را از هم جدا کرده‌ام. در همان بخش اول، با یک نوک قلم و بکارگیری عبارت به هیچ‌وجه،

پراتیک کومه‌له در زمینه حق تعیین سرنوشت و... از آنچه که گزارش دهنده "جنبش انقلابی" مینامد جدا میشود. چراکه اراده کرده‌اند که چنین باشد.

بدواً از جنبش جاری کردستان و عملکرد کومه‌له در آن صحبت می‌شود، اما بلافاصله جنبش جاری با استفاده اختیاری از مفاهیم، به جنبش انقلابی تبدیل میگردد، تا بدنبال آن و در بخش دوم (که بوسیله من جدا شده است) "جنبش کردستان" دیگر داخل گیومه گردد. چرا؟

قضیه خیلی ساده است. در مرحله اول موضوع اشاره به واقعیتی است که همگان بر آن واقف هستند. که عبارت از واقعیت جنبش جاری کردستان است. نمیتوان نادیده‌اش گرفت. اما گویا این واقعیت بنا به فعالیت‌های کومه‌له در راستای تلاش برای نزدیک کردن طبقه کارگر به قدرت سیاسی تغییر کرده و به این اعتبار انقلابی شده است (که اگر چنین بود جای مخالفتی نبود). یعنی تا اینجای پاراگراف مربوطه، این جنبش کردستان است که انقلابی شده است (معنایی که درحکا از آن میفهمند). اما درعین حال، نویسنده ما تعمداً نمی‌خواهد این صفت را که بر اثر "پراتیک کمونیستی" کومه‌له تظاهر پیدا کرده است به کل جنبش تعمیم بدهد. چراکه قصد دارد تا براساس این استراتژی جدید، نهایتاً کومه‌له را از آنچه که جنبش کردستان نام دارد بگونه‌ای اراده‌گرایانه جدا سازد. جنبش کردستانی که دیگر داخل گیومه شده، در رأس آن بورژوازی قرار داده شده است، تا بعداً و در صورت لزوم تکلیف‌اش روشن شود. این سپردن رهبری جنبش به دست بورژوازی نیست. گریز از واقعیتی است که راه برون رفت از آن را در دو پاره کردن ذهنی مشکل جستجو می‌کند. تا در

پاراگراف‌های بعدی، این را نیز از محتوای اصلی‌اش خالی سازد. چنین کاری را هم با اختراع دو جنبش انجام میدهد. یکی "جنبش انقلابی" که کومه‌له رهبر آن است. دیگری جنبش کردستان که دیگر و بنا به اراده سیاسی ما داخل گیومه‌شده و رهبریش نیز در دست بورژوازی است. هرچند تفکر وجود دو جنبش در کردستان نیز همیشه و بنوعی در خود کومه‌له وجود داشت و این هم در کلیت‌اش چیز تازه‌ای نبود، آنچه که جدید بود، خالی کردن جنبش کومه‌له از محتوای ملی‌گرایانه آن با اراده‌گرائی سیاسی بدون توجه به سیر واقعی رویدادها بود.

برای درک موضوع، درنوشته قبلی توضیح داده بودم که زمینه مادی این چرخش نظری چگونه فراهم شده بود. در اینجا مجدداً مختصر اشاراتی خواهم کرد. کومه‌له بر اثر سیر رویدادها در ده سال قبل از آن (یعنی از ۵۷ تا ۶۷)، بتدریج از تاثیرگذاری بر مبارزات مردمی دور افتاده بود. کار و فعالیت در میان کارگران و زحمتکشان و توده‌های مردم، به شدت افت کرده بود. تشکیلات مخفی به شدت آسیب دیده و هنوز بازسازی نشده بود. تمامی کادرهای باقی مانده علنی شده و در حقیقت پیشمرگ شده بودند. مبارزه مسلحانه به مرزها رسیده بود و سرنوشت نامعلومی در آن شرایط داشت. در این بین، کومه‌له با حزب دموکرات درگیر یک جنگ داخلی شده بود و... کلاً "دریک حالت بی‌افقی و دریک بحران پنهان و آشکار قرار داشت.

این تجربه‌ای تاریخی بود که گرچه در ابتدای آن یک جنبش توده‌ای پرشکوه قرار داشت، اما در آخر این تجربه، این موجودیت اردوگاه‌های کومه‌له در مرز عراق بود که بر چشم اندازه‌ها سنگینی میکرد. موضوع دیگری هم بود. تا آن موقع دیدگاه حاکم در کومه‌له نظریه‌ای است که متکی بر دخالت فعال در جنبش ملی و بدست گرفتن رهبری این جنبش بود. شرایطی برای تصفیه حساب با این نوع تفکر بوجود آمده بود. اما نمی‌خواستند که در این زمینه صراحتی داشته باشند. در ضمن، دارندگان اصلی چنین دیدگاهی نیز از مدتها قبل (بدلیل شرایط جنبش ملی و مبارزه مسلحانه در آن شرایط) قافیه را باخته بودند و عملاً درسکوت بسر می‌بردند. چراکه آنها نیز راه حلی برای برون‌رفت از چنان بحرانی را در دست نداشتند. در نتیجه و عملاً راه برای طرح آلترناتیوهای دیگر باز شده بود.

تنوری جدید با ادبیاتی که مشاهده کردیم، بعضاً در کار تصفیه حساب با آن تئوری دیگر است. اما به این نیز محدود نمی‌شود. بلکه در ارائه آلترناتیوی است که راه‌حل را در خارج از جنبش کردستان فرموله میکند. دلیل موفقیت‌اش هم در آن شرایط در همین نکته نهفته است و در همین معنا باید آنرا فهمید.

بنظر من این بمعنای "سپردن رهبری جنبش کردستان به بورژوازی" (بخوان بورژوازی کرد) نیست. بلکه در راستای فرعی کردن اراده‌گرایانه جنبش ملی، بدون توجه به وضعیت تاریخی جنبش کردستان و همان تجربه ده ساله است (شاید بتوان چنان معنائی را نیز از آن بیرون کشید. اما این نبود. من در جای خودش. در نوشته دیگری خواهم گفت که چرا تئوری "سپردن رهبری بدست بورژوازی" در جای خودش قرار

ندارد. در اینجا تنها به تذکر این نکته اکتفا خواهم کرد). در بند آخر بخش مبانی نیز خودشان به صراحت در این باره صحبت کرده‌اند. در آخرین پاراگراف بخش "مبانی" و بدنبال اگرهای بسیار با صراحت آمده است که:

«اگر می‌توان ادعا کرد که مسئله ملی به نفع کل مسئله دموکراسی و حتی به نفع سوسیالیسم فرعی شده است و... این حاصل فعالیت کومه‌له است...»

این یک نتیجه‌گیری دلخواهی است که در عالم واقع، نامفهوم است. اتفاقاً نیز ربطی به تحلیل سیر رویدادها در جامعه کردستان ندارد. رویدادهای بعدی نیز خلافتش را به اثبات رساندند و معلوم شد که به هیچ وجه اظهار نظر مطالعه شده‌ای هم نبوده است. به همین دلیل نیز جنگ و دعوی مربوطه طولانی‌تر شده و تا به امروز نیز رسیده است.

اما به چه دلیل باید "مسئله ملی به نفع کل مسئله دموکراسی" فرعی شده باشد؟ این چه رسالتی باید برای کومه‌له بوده باشد که ملتی را بمیدان کشیده، آنها را به مبارزه علیه ستم ملی فراخوان داده، که دست آخر و بعد از ده سال مبارزه و آن همه جنگ و قربانی به آنها بگوید که مسئله ملی را به نفع "کل دموکراسی" فرعی کردیم. چرا نمیشود ثابت کرد که مبارزه علیه ستم ملی خود بستری برای "رشدکل مسئله دموکراسی" در ایران است؟ این کدامین دموکراسی است که نفع خود را در فرعی کردن مسئله ملی در کردستان میداند و از آن تغذیه میکند؟ براساس کدام تحلیل مشخص است که میتوان ادعا کرد که فرعی شدن مسئله ملی در کردستان اتوماتیک به نفع سوسیالیسم در ایران است؟ چرا نمیتوان عکس آن استدلال کرد که حل قطعی مسئله ملی و نه فرعی کردن آن به نفع سوسیالیسم خواهد بود. حزبی که همیشه مدعی

حل مسئله ملی بوده است، حکم صادر شده را چگونه ثابت می‌کند؟ فاکت‌هایش چیست؟ فرض کنیم که کومه‌له هدفش فرعی کردن مسئله ملی بوده است. آیا میتوان تأثیرات این سیاست را در جامعه کردستان نشان داد؟ یا خیر تحقیقات اجتماعی کار ما نیست و چنان حکمی را از مناسبات درون فرقه‌ای و تشکیلاتی خود بیرون آورده‌ایم. چون در آن مقطع، مسئله ملی درازهان "کل تشکیلات" بنفع "کل دمکراسی" فرعی شده بود، پس در سطح کل جامعه کردستان نیز چنین اتفاقی افتاده است. اگر به سراغ تحلیل خود جامعه برویم به چه نتایجی می‌رسیم؟ آیا در فکر چنین مراجعه‌ای بوده‌ایم؟ یا خیر مهم آن چیزی است که ما ادعا میکنیم؟ از سال ۵۸ تا سال ۶۷ یعنی سالی که چنین ادعائی مطرح میشود، ما شاهد چه رویدادهائی در جامعه ایران بوده‌ایم که چنین نتیجه گرفته‌ایم؟ آیا در این استراتژی اساساً در بند اثبات این ادعا بر مبنای رویدادها در خود ایران بوده‌ایم؟ تا بما ثابت شود که مسئله ملی در کردستان بنفع "کل دموکراسی" فرعی شده است؟ در خود کردستان چه؟ شاهد کدام جنبش اجتماعی رشد یافته بنفع "کل دموکراسی" بودیم که در آن مسئله ملی را فرعی کرده بودند؟ آیا صرف اشاره به فعالیت‌های کومه‌له کافی است؟ در آن سالها، غیر از این است که تنها جنبش مسلحانه فعال بود؟

در پاراگراف اول و دوم ادعا می‌شود که کومه‌له بدلیل فعالیتهای کمونیستی‌اش در رأس یک جنبش انقلابی قرار گرفته است و نه صرف مبارزه برای خودمختاری طلبی و... گیریم چنین باشد. که اگر موضوع تنها به خودمختاری طلبی مربوط میشد، احزاب ناسیونالیست کرد شایستگی بیشتری برای در رأس قرار گرفتن را داشتند. گیریم این

نتیجه‌گیری هم منطقی باشد(درمنطق سخن یک جریان کمونیستی - مذهبی و نه در عالم واقع، یعنی در دنیای تغییر پذیر). این نتیجه‌گیری هم قبول که کومه‌له را تداوم "فعالیت‌های کمونیستی" به پیش میرانند. اما مگر همین کومه‌له نباید در نظر داشته باشد که درگیر یک مبارزه برای تحقق حق تعیین سرنوشت هم بوده و این تنها یکی از تاکتیک‌های کومه‌له نیست؟ یک مسئله صدساله، استراتژیک، پاسخ نگرفته و اجتماعی مهمی است؟ پاسخ سند البته بعنوان یکی از تاکتیک‌های کومه‌له مثبت است، اما به همین دلیل نیز باید گفت: که مسئله ملی حتی بمناظره یکی از تاکتیک‌های کومه‌له نیز در این سند بدرستی معنا نشده است. اگر تنها همین معنی شده بود (اگرحتی بدنبال تحلیل درست سیر رویدادها هم نمی‌رفت)، در آن صورت بجای آنکه بگونه‌ای اختیاری و بی‌مدرک ثابت کند که مسئله ملی به نفع کل دموکراسی و سوسیالیسم فرعی شده است، رابطه این‌ها را با هم توضیح میداد. این کار را در بعد از کنگره دوم بعد از ایراداتی که از مصوبات آن گرفتند، انجام دادند. چه چیزی عوض شده بود که مسیر استدلال‌ها را عوض کرده بود؟ این آن چیزی است که این اسناد در بند آن نیست. به همین دلایل، این تنها ادعائی ذهنی در مورد فرعی شدن مسئله ملی به نفع رشد سوسیالیسم بدون توجه به واقعیات رشد جنبش‌های اجتماعی و رابطه منطقی آنها با هم در عالم واقع است.

فرض کنیم که در تحلیل موضوع آزادی که از هر نقطه‌ای شروع کنیم. از وظائف اصلی کومه‌له شروع کنیم تا بعد به مبارزه برای حق تعیین سرنوشت برسیم. آنگونه که در سند در معنای یکی از تاکتیک‌های کومه‌له ابراز شده است. آیا در این سند

نمی بایست به این سؤال پاسخ داده میشد که مبارزه علیه رفع ستم ملی چه تاثیری بر کل فعالیت کومه له باقی گذاشته یا می توانسته بگذارد؟ همان تجربه ده ساله بما چه میگوید؟ اختیاری نیست که برای خودمان سیر و سیاحت بکنیم و بدون یک بررسی درست و علمی از موضوع مورد بحث، وظیفه مان تنها این باشد که مواضع مان را بیان کنیم. ما داریم در مورد یک موضوع اجتماعی حکم می دهیم. مبارزه برای حق تعیین سرنوشت، میتواند موضوعی مربوط به کل شرایط مبارزاتی ما و شرایط عمل کردن به وظایف بسیار بسیار کمونیستی مان باشد. در عالم واقع و در سطح جامعه، موضوعات اجتماعی بالاخره هم سنگ نیستند. هر پدیده ای نیز تاریخ خود و اثرات تاریخی خود را دارد و دهها موضوع دیگر که باید مدنظر باشد. حداقل، ما همین بدیهیات را در همان کومه له و حکا از این رهبران آموخته بودیم. چه چیزی عوض شده بود، که این رهبران حتی به آموزه های خودشان نیز وفادار نماندند؟

گفتن قاطعانه اینکه: اگر کومه له در رأس یک جنبش انقلابی قرار گرفته است "به هیچ وجه حاصل پراتیک وی در زمینه حق تعیین سرنوشت نبوده است"، به چه معناست؟ اگر در راستای مخدوش کردن چنان پراتیکی نیستیم؟ در چنین حالتی نمیتوان پرسید که حداقل چند گرمی از آن باید مؤثر بوده باشد و بکار بردن عبارت به هیچ وجه عقلا درست نیست. آیا این فرعی کردن اراده گرایانه تمامیت جنبش کردستان در مقطعی نیست که باور به پیروزی در جنبش (بر اثر عقب نشینی های تحمیل شده به نیروی مسلح و تسلط بیشتر رژیم اسلامی بر کردستان و...) بسیار افت کرده است. تازه میتوان پرسید که اگر ارزیابی تاریخی مندرج در سند ارزیابی درستی است، باید به این مسئله

پاسخ داد که پس استراتژی متفاوت دادن برای کومه له از کجا آمده است؟ اگر مبارزه در آن عرصه این چنین حاشیه ای شده است.

در پاراگراف سوم، بعد از اشاره درست به فعالیتهای کمونیستی کومه له و دفاع کومه له از زنان و حقوق دموکراتیک و سیاه بر سفید ادعا میشود که:

"هیچکدام نه نظرا و نه تاریخا ربطی به خودمختاری نداشته اند، اما درگیر شدن کومه له در چنین مبارزه ای، در عین حال وی را به یک نیروی رهبر سیاسی در مسئله خودمختاری هم تبدیل کرده است."

یعنی مبارزه برای خودمختاری، حتی ربطی به حقوق دموکراتیک هم ندارد. اظهار نظر و حکمی که دیگر جای حرف برای کسی باقی نمی گذارد. گوئی در تشکیلات کومه له قبلا کسانی ادعا کرده اند که مبارزه برای حقوق زحمتکشان و زنان نظرا و تاریخا به خودمختاری ربط داشته اند، حال نویسنده ما در مقام نظریه پرداز سیاست و تاریخ، دارد بما منطقا توضیح میدهد که نه بابا ربطی ندارند، شما اشتباه میکنید. هر چند دادن چنین حکم مطلقا درباره رابطه خودمختاری با دیگر عرصه های مبارزه هم درست نیست و با هیچ منطقی در دنیا جور در نمی آید. برعکس، تاریخا و نظرا همه مسایل مبارزاتی و اجتماعی در درون یک جامعه و شرایط تاریخی معین میتوانند با هم بنوعی ربط داشته باشند. خصوصا در رابطه با خودمختاری و غیره که امری مربوط به قدرت و تقسیم آن هستند. بدتر از آن، این فتوائی هم نیست که در جائی فقهی حکم اش را داده باشد. میتوان گفت که اگر تاریخا و نظرا به هم ربط نداشته اند، ما ربط اش داده ایم یا می دهیم. مگر کمونیستهای روسی، فدرالیسم و فدراتیو

و خودمختاری و... را به حکومت شورائی شان تاریخا ربط ندادند؟ خوب یا بد، این اگر هم نظراً غلط بوده باشد، تاریخا که عملی شد.

میتوان درک کرد که "نزدیک کردن کارگران به قدرت سیاسی" برای یک جریان کمونیستی یک ادعای قابل فهم است و در هر شرایطی از مبارزه نیز تذکر آن یک امر بدیهی است که باید مورد توجه باشد، حتی بر این اساس شاید محاسباتی داشت که شرکت در این یا آن حرکت اجتماعی چه نفعی برای کارگر و زحمتکش دارد یا ندارد، آنها را به قدرت سیاسی نزدیک میکند یا نمیکند، شرکت در چنان حرکتی بر موقعیت این تشکیلات کمونیستی تأثیرات منفی میگذارد یا نمیگذارد و... اما با فرض این اصل و این همه سؤالات محاسبه‌ای نیز باید از خود پرسید که چنین محاسبه‌گری‌های درست یا نادرستی در کجا باید قرار بگیرند؟ آیا نمیتوان عکس آن استدلال کرد (استدلال هم کرده‌اند)؟ شرکت کومه‌له در مبارزه برای کسب خودمختاری بود که به کومه‌له بمثابه یک تشکیلات کمونیستی امکان اجتماعی شدن را داد. این را در مورد کمونیست‌های کشورهای بیشماری گفته‌اند. در این بین نیز باید از خود پرسید که براساس چه فاکتورها و آمار و ارقامی میتوان این یا آن ادعا را ثابت کرد؟ بر فرض اینکه میتوان چنین بحثی کرد و چنین محاسباتی داشت و اینها لازم است. آیا منطقیاً هریک از این نظرات و محاسبه‌ها به یک اندازه شانس اثبات شدن را دارند و یا خیر ندارند، یا ترکیبی از هر دو نظر قابل اثبات‌تر هستند؟ مؤلفه‌هایی که در این راستا باید مد نظر قرار داد چه هستند؟ فی‌المثل در اروپا و در ارزیابی موفقیت یا عدم موفقیت احزاب در این یا آن مقطع، براساس داده‌هایی آماری قضاوت میشود و

بگونه‌ای نسبی به پاسخهایی نیز میرسند. مثلاً اینکه نشان میدهند که فلان حزب در یک دوره معین به موضوعاتی چون بازنشستگی و بیکاری توجه کرده، مخالف جنگ بوده و... و این موجب پیروزی‌اش در انتخابات بوده است. میشود پرسید که در کنگره شش احکام داده شده چگونه ثابت شدند؟ اگر صرفاً به عقاید و تمایلات سیاسی شان رجوع نکرده‌اند، این احکام از کجا آمده‌اند؟ تازه هر حکم اثباتی هم حکمی نسبی است و حکم مطلق نمی‌تواند باشد. آیا این قاطعیت در صادر کردن احکام، مبنائی ایدئولوژیکی ندارد؟

منطقیاً میتوان پذیرفت که یک سازمان چپ کمونیستی در جامعه‌ای چون کردستان که قبل از آن دارای یک حزب سیاسی شناخته شده و سابقه‌داری چون حزب دموکرات است، نمی‌توانسته صرفاً با شعار خودمختاری بمیدان آماده و موفق هم شده باشد. طبعاً یکی از مؤلفه‌های مهمی که به کومه‌له شهرت داد خصلت زحمتکشی این تشکیلات و دفاع کومه‌له از منافع آنها بود. تمامی آن مشخصاتی که کومه‌له داشت و بدرست به آنها اشاره شده است. در این نباید شک کرد. اما اینها مشخصات یک تشکیلات و حرکتی هستند که یک جریان در کردستان داشته است. خود این جامعه در آن ده سال چه بر سرش آمده بود؟ چرا حرفی در این باره زده نمی‌شود (اکنون دیگر بحث سی سال است). چرا مبارزه مسلحانه در طول آن ده سال (و نه جنبش کارگری) در رأس مبارزات مردم قرار گرفت و به تنها مشخصه اصلی این جنبش تبدیل شد؟ آیا میتوان این را صرفاً و براساس فرمول عقب‌نشینی جنبش به سنگر سنتی و دفاعی سنت دار در کردستان توضیح داد؟ حتی اگر چنین باشد، این یک

چرائی دارد یا ندارد؟ صرف اشاره به عقب نشینی جنبش سراسری که دلیل نشد. یا حداقل اش این است که کافی نیست. در خود همین جامعه چه ظرفیتهائی بکار افتادند، یا نیفتادند و چرا؟

چرا در آن دو پاراگراف، آنچنانکه نشان دادم جنبش جاری کردستان به جنبش کردستان در گیومه تبدیل میشود. آیا معنایش آن نیست که در آن کنگره مقدمات حذف آن در اذهان چیده میشود؟ که راه حل ارائه شده و استراتژیک به این شکل خود را بنمایش در می آورد (یا در چشم انداز قرار میدهد)؟ تمامی تأکدهای بعدی در مورد رابطه ارگانیک جامعه کردستان بمتابۀ جزئی از ایران در این راستا قرار نداشت؟ در بقیه ایران داشت اتفاقی می افتاد، که بر اثر آن، کردستان در حاشیه قرار میگرفت؟ اگر چنین بود، پس چرا در اثبات این چیزی گفته نمی شود؟

البته امروزه ما میدانیم که سیر رویدادهای غیر قابل پیش بینی، بگونه ای دیگر و در خلاف آن جهت پیش رفت. در آن موقع این سند در یک بی چشم اندازی مطلق تصویب میشد و کل احکام آن بر این سوار است که تنها راه برون رفت در یک انقلاب سراسری در ایران نهفته شده و این روح موضوع است.

در بخش مبانی، سه پاراگراف نوشته شده تا مقدماتی برای فهم پاراگراف چهارم باشند. در این پاراگراف گفته میشود:

" بنابراین برای ترسیم خط مشی فعالیت آتی کومه له هم به جای اینکه از یکی از عرصه های تاکتیکی فعالیت کومه له، یعنی مبارزه برای تحقق حق تعیین سرنوشت مردم کردستان شروع کنیم، بایستی از اهداف کارگری کومه له و نیازهای مبارزه

طبقاتی کارگران در کردستان شروع کنیم و سپس به تاکتیک های کومه له در مبارزه بر علیه ستمگری ملی هم برسیم. "

گوئی قبل از آن کسانی از " مبانی استراتژی کومه له " صحبت کرده و از یکی از عرصه های تاکتیکی کومه له شروع کرده اند و نویسنده ما دارد راه درست را نشان میدهد و می گوید خیر باید از " اهداف کارگری کومه له " و " نیازهای مبارزه طبقاتی " شروع کرد تا بعدا به مبارزه بر علیه رفع ستم ملی برسیم. گوئی مبارزه علیه ستم ملی نه در " اهداف کارگری کومه له " می گنجد و نه به " نیازهای مبارزه طبقاتی " ربط دارند.

کسی هم نمی پرسد که چرا مبارزه برای رفع ستم ملی در " نیازهای مبارزه طبقاتی " نمی گنجد؟ چرا اول باید از این نیازها جدا شود تا بعد به آن برسیم؟ آیا میتوان این استنباط را داشت که مبارزه برای رفع ستم ملی از " اهداف خرده بورژوائی و بورژوائی کومه له " است و ربطی به " اهداف کارگری کومه له " ندارد؟ پس چرا از " نیازهای مبارزه طبقاتی " جدا میشود؟ میتوانست به نیازهای بورژوائی و خرده بورژوائی درون کومه له پاسخ دهد و به " نیازهای مبارزه طبقاتی " مربوط باشد. مگر نمی شود؟ برای پرهیز از گنج شدن و پرهیز از دنبال نخود سیاه رفتن، ادامه میدهیم تا شاید در بطن متن مربوطه پاسخ منطقی را بیابیم.

پاراگراف پنجم مربوط به " اهداف کارگری کومه له " است. که شکل دادن به صف کارگران کمونیست و متحد کردن کارگران به مثابه طبقه تحت رهبری جریان کمونیستی است و... که قضیه چندان پیچیده ای هم نیست. اگر زیادی بهانه نگیریم و خود موضوع را در متن گزارش دنبال کنیم. " اهداف کارگری کومه له " یعنی اینکه

کارگران را تحت رهبری کومه‌له درآوریم. تا از این طریق به قدرت سیاسی نزدیک شوند. که مشکلی هم نیست. یک جریان کمونیستی کارگران را متحد میکند، تحت رهبری درمی‌آورد تا به قدرت نزدیک شوند. فرض کنیم که مشکلی نیست. اما مشکل را خود نویسنده و در آنجا ایجاد می‌کند که همین فعالیت را با یک نوک قلم و به دلایل نامعلوم از "مبارزه برای حق تعیین سرنوشت" که مبارزه‌ای برای ایجاد دولت است، جدا می‌کند، تا بعد به آن برسد. یعنی دقیقاً آن زمینه‌ای را که اتفاقاً کارگران را به قدرت سیاسی نزدیک میکند، اول حذف می‌کند تا بعد به آن برسند! شاید برای این که کارگران اول باید (بناب‌ه اهداف کارگری کومه‌له) تحت رهبری این جریان قرار بگیرند، در برابر سمومات ناسیونالیسمی که کردی است واکنش شوند، تا بعداً به آنها اجازه نزدیک شدن به قدرت داده شود!!

بعد از آنکه در پاراگراف ششم شرحی تکراری از رشد مناسبات سرمایه‌داری داده میشود و در بند هفت نیز همان ادعاها در مورد به رأس رفتن خودمختاری تکرار میگردد (که در بخش اول این نوشته به آن پرداخته‌ام)، در پاراگراف هشتم و نهم به این می‌رسیم که:

"مسئله ملی یکی از مسایلی است که پیش‌روی ما قرار دارد. هرگونه شانه بالا انداختن و با لاقیدی از کنار آن رد شدن فاقد پاسخ روشن بودن برای آن به معنی رها کردن این عرصه به بورژوازی و یعنی امکان دادن به وی تا به کمک شرایط ویژه کردستان اذهان کارگران را به سموم ناسیونالیستی آلوده کند و دست آویزهای ارتجاعی خود را برای مقابله با کمونیسم تقویت نماید."

به اینها اتهام زده بودند که اینها جنبش را برای بورژوازی رها کرده‌اند. میبینیم که چنین نیست. اینها خیلی هم محکم ایستاده‌اند تا مانع از مسمومیت کارگران شوند. در آخر همان پاراگراف نیز می‌آید:

"از این رو وظایف ما در کردستان اساساً از نیازهای یک انقلاب کارگری در می‌آید که در عین حال به مسئله ملی هم پاسخ میدهد"

حداقل و در "عین حال" پاسخ میدهد. پائین‌تر در شرح یکی از وظائف هم می‌آید:

«ممانعت از اشاعه سیاست‌ها و اندیشه‌های بورژوائی به دلیل وجود مسئله ملی»

می‌بینید که آخرش به این رسیدیم. آنچه که عیان است چه حاجت به بیان است. سراسر نمی‌گوید ممانعت از اشاعه افکاری که به مسئله ملی ربط دارند. چون نمیتواند بگوید. چرا که بالاتر نیز اعلام کرده که نباید به آن بی‌توجهی کرد و این اصلاً قابل قبول نیست. چرا که هر نوع بی‌توجهی به مسئله ملی بمعنای خالی کردن میدان برای بورژوازی است تا افکار کارگران را به سموم ناسیونالیستی آلوده کند. بحثی که با این عبارت شروع شود که "در رأس قرار گرفتن کومه‌له در رأس یک جنبش انقلابی به هیچ وجه حاصل پراتیک وی در زمینه حق تعیین سرنوشت و ... نبوده است" و با این قاطعیت بیان شود، باید هم به انجام این وظیفه بیانجامد که کارمان بعد از آن باید 'ممانعت از اشاعه سیاست‌ها و اندیشه‌های بورژوائی به دلیل وجود مسئله ملی' باشد.

توضیح هم نمی‌دهد که چگونه میتوان از اشاعه اندیشه‌های بورژوازی ممانعت به عمل آورد. بدبخت پیشمرگی که انجام این وظیفه را بعهده‌اش بگذارند. اگر این ممانعت از افکار بورژوائی خیلی کمونیستی و روتین است، چرا فقط شامل به "دلیل

وجود مسئله ملی" میگردد. میتوان این استنباط را داشت که اشاعه افکار بورژوازی به دلایل دیگر آزاد است و از آنها ممانعتی بعمل نمی‌آید؟

کسی هم نبوده است که بگوید مگر مریض هستیم که از یک طرف از حق تعیین سرنوشت مردم کرد دفاع کنیم، در همان حال از اشاعه اندیشه‌های بورژوائی به همین دلیل ممانعت بعمل آوریم. آنها تنها به این دلیل که مبادا بورژوازی اذهان کارگران را به سموم ناسیونالیستی آلوده کند؟

معنای زمینی این حرفها چیزی جز عدم باور به موجودیت یک جامعه با مشخصات ویژه‌اش نیست. که جامعه مردم کرد است. از این زاویه، عدم باور به وجود جنبشی مستقل در بطن این جامعه و بطور مشخص تر وجود مبارزه‌ای برای رفع ستم ملی، بمثابة ابراز وجود رو به بیرون این جامعه و این مردم است. غیر از این چگونه باید "ممانعت از سیاست‌ها و اندیشه‌ها بورژوازی" را فهمید؟ اگر بحث فهمیدنی است و چنین احکامی فتوا نیستند؟

در همانجا اضافه میکند:

«ممانعت از تبدیل شدن طبقه کارگر به نیروی ذخیره در تصفیه حساب‌های بورژوازی محلی و سراسری.»

خوب، رهبران حزبی که دارای یک نیروی مسلح نیز هستند باید با این لحن حرف بزنند. اما مشکلی پیش می‌آید. آدم بجای کمونیست بودن احساس ژاندارم بودن را پیدا میکند که هم میتواند از اشاعه "سیاست‌ها و اندیشه‌های بورژوازی" و هم از تبدیل شدن طبقه کارگر به نیروی ذخیره بورژوازی ممانعت به عمل بیاورد. سؤال این است

که ممانعت فوق، شامل ممنوعیت طرح اندیشه‌هایی هم میشوند که در ذات مساله ملی نهفته‌اند و بورژوائی‌اند؟ یا بنا به منافع موقت، بدواً مساله ملی را از اندیشه‌های بورژوائی جدا کرده، اما کنترلش میکنیم. آنها تنها بخاطر کارگران کرد که مسموم نشوند. "تصفیه حساب‌های بورژوازی محلی و سراسری" یعنی چه؟ آیا تحلیل ما از وجود مسئله ملی در کردستان ایران از اینجا در می‌آید؟ یا خیر این عبارت تنها برای جلوگیری از مسمومیت کارگران نوشته شده است که دنبال بورژوازی خودی نیفتند؟ آیا این بدان معنا نیست که در این دیدگاه، مسئله ملی اساساً در معنای تصفیه حساب بورژواهای محلی و سراسری با هم فهمیده میشود؟ بگذریم که وارد شدن به این بحث خودش کتابی میشود.

قطعه‌نامه

مقدمات

در همین کنگره نهایتاً "قطعه‌نامه‌ای درباره "استراتژی ما در جنبش کردستان" به تصویب رسید. اشاره به نکاتی از آن برای اثبات آنچه که تا اینجا گفته شده ضروری است. هرچند باید به این نکته ظریف توجه کرد که این استراتژی ما در جنبش کردستان است. یعنی اینکه این معنا را می‌رساند که کومه‌له در این جنبش بدنیاال تحقق اهداف خودش بمثابة یک تشکیلات است. همین تأکید روح معینی به این قطعه‌نامه می‌دهد. در نظر اول این هیچ ایرادی ندارد، چرا که هر تشکیلاتی در هر جنبشی بدنیاال تامین اهداف سیاسی خودش است. اما وقتی می‌بینیم که تحقق این اهداف با انقلابی در یک

جامعه معین تامین می‌گردد و این جامعه فرضی، ایران است، باید از خود پرسیم پس چرا از جنبش کردستان صحبت میشود؟ آیا این ناشی از یک حسابگری ساده و از سر ناچاری است؟ یا خیر در این دیدگاه خود جنبش کردستان نیز فقط در چارچوب یک انقلاب سراسری است که معنا دارد.

در بند اول تأکید می‌گردد که فعالیت کومه‌له در کردستان نیز جزئی از فعالیت عمومی "حکا" برای برقراری حکومت کارگری در مقیاس سراسری است.

گرچه در بند دوم گفته میشود بنا به عوامل گوناگون ...:

« **اوضاع سیاسی پس از انقلاب ۵۷ در کردستان سیری متفاوت از سایر نقاط ایران داشته است.** »

سپس به جنبش مسلحانه و نام گذاری و مراحل آن اشاره شده و در آخر نیز آمده است:

« **طبقه کارگر و کمونیسم در کردستان با شرایط ویژه و لاجرم وظایف ویژه‌ای روبرو است که در صدر آن رهبری جنبش انقلابی در کردستان و تبدیل این جنبش به عاملی در گسترش و تقویت مبارزه کمونیستی طبقه کارگر قرار دارد.** »

آیا نمیتوان این تفسیر را داشت که در کردستان هیچ خرید دیگری نیست. فقط اینکه سیر رویدادها شکل دیگری داشته است و کومه‌له در آنجا با یک شرایط ویژه روبرو است؛ اما این شرایط ویژه به تحقق هیچ هدف ویژه‌ای منجر نمی‌شود؟ آیا میشود که آدم از سیر متفاوت رویدادها به دلیل وجود "سنت‌های" مبارزه علیه ستم ملی حرف بزند و در آخر نیز تأکید کند که این سیر متفاوت در همان مسیر تقویت مبارزه کمونیستی طبقه کارگراست؟ آیا این بدان معنا نیست که از نظر آنها سیر متفاوت

رویدادها دارای معنای متفاوتی نیست؟ طبعاً نویسندگان ما نه چنین تفسیری را می‌پذیرند، نه سؤالات را شایسته پاسخ می‌دانند. خواهند گفت که طرف تحریف کرده است. چون در آن نقل قول، هم از شرایط ویژه و هم از وظایف ویژه حرف زده اند و تأکید شده که در "صدر این وظایف، رهبری جنبش انقلابی کردستان" قرار دارد. در عین حال گفته نشده که وظایف دیگری ندارند. که طبعاً توجیه غیرقابل قبول تری است. چرا که در صدر وظایف، رهبری جنبش انقلابی کردستان بگونه‌ای ویژه مورد نظر است. ویژگی آن در این است که می‌خواهند با بدست گرفتن رهبری، این جنبش را به عاملی در گسترش و تقویت مبارزه کمونیستی طبقه کارگر تبدیل کنند، که فرض میکنیم اشکالی ندارد. چون کمونیست هستند و دارند به وظایف روتین خود در هر شرایطی عمل میکنند. اما با چنین درکی که ارائه شده است، بدست گرفتن رهبری جنبش انقلابی کردستان مشکل خواهد بود. اگر رهبری کردن وظیفه اصلی است و این در صدر وظایف قرار دارد. چرا؟ چون بدست گرفتن رهبری در یک جنبش و یا هر جای دیگری نیز وقتی ممکن است که بدو درک درستی از آن داشته باشیم. این حداقل است. درک درستی از آنچه که قرار است رهبری شود. اینکه با نتایج آن چگونه برخورد میکنی، این مسئله بعدی است.

وقتی گفته میشود "تبدیل این جنبش به عاملی در گسترش و تقویت مبارزه کمونیستی طبقه کارگر" و این وظیفه اصلی کومه‌له در این جنبش است، باید این را در معنای تغییر مسیر جنبش کردستان فهمید؟ اصلاً چگونه این جنبش به چنین عاملی تبدیل میشود؟

تازه مگر کومه‌له نمیتواند کل جنبش را در راستای تحقق شعار حق تعیین سرنوشت ملت کرد، به چنان عاملی تبدیل کند؟ مثلاً برای جدائی کردستان مبارزه کند. این را هدف اصلی خود قرار دهد و از این طریق یعنی رهائی ملی خلق کرد به آن امر مورد نظر خدمت کند؟ مگر نمیشود؟ مثلاً بگوئیم که رهائی طبقه کارگر در ایران تنها در گرو رهائی ملت ستمدیده کرد است. مارکس این را نهایتاً در مورد ایرلند گفت. چرا که نهایتاً به این نتیجه رسید که چنین اتفاقی باید افتاده باشد تا شرایط برای رهائی طبقه کارگر انگلیس فراهم شود. چرا نمی‌شود؟ { بعدالتحریر: می‌بایست هم کمی درباره خود چنین زبان ولحن متکبرانه چنین تشکیلاتهائی نوشت. کسی باید از این‌ها بپرسد: شما چه کاره‌اید که بتوانید یک جنبش اجتماعی را تبدیل به عاملی برای تقویت جنبش اجتماعی دیگری بکنید و آنرا هم در بخش وظائف تشکیلاتی بگنجانید }

بند سوم نیز ادامه منطقی بند "۵" بوده و اثبات ارتباط تنگاتنگ با مبارزات سراسری و تأکید بر این موضوع است که جنبش انقلابی در دوره اخیر از درون یک انقلاب سراسری ۵۷ زاده شده است و تاثیرات متقابل پیشروی در کردستان و تحریک انقلابی در مقیاس سراسری که باید مد نظر باشد (برمنکرش لعنت) و اینکه کردستان یک جزء ارگانیک از کل جامعه ایران است. اما آیا این‌ها بدان معنی است که اهداف جنبش کردستان از جنس همان اهداف جنبش انقلاب سراسری است؟ حکم دیگری هم صادر میشود.:

«وجود یک اختلاف فاز تعیین کننده میان پیشروی انقلاب در مقیاس سراسری و کردستان نامحتمل است. هر چند شرایط ویژه و جنبشی در کردستان وجود دارد» که «: باید استراتژی خود را برای پیشروی این جنبش طرح و ارائه کرد.»

این درحالی نوشته شده است که در کردستان و بمدت ده سال یک مبارزه توده‌ای مسلحانه وجود داشته است و در بقیه ایران انقلاب شکست خورده بود. کسی نمی‌گوید که اگر این اختلاف فاز نبود، پس چه بود؟ چون آن دوران گذشته است، میتوان نادیده‌اش گرفت؟

با سه بند با محتوایی که از آن صحبت کردیم، بخش مقدمات پایان می‌یابد. به این می‌گویند توجه به ویژگی‌های جامعه کردستان بگونه‌ای خاص، که چیزی جز نادیده گرفتن و دور زدن آن نیست. که اساساً نپرداختن به مسایل پیشروی کومه‌له است. به "وجود ستم ملی و مقاومت و مبارزه علیه آن در کردستان، وجود سنتهای مبارزه مسلحانه و حتی بطور ویژه، قابلیت کمونیستها در تبدیل شدن به یک وزنه مؤثر در صحنه سیاسی" اشاره میشود که موجب شدند تا سیر اوضاع سیاسی به شکل متفاوت‌تری در کردستان پیش برود و بر این اساس ضرورت یک استراتژی برای پیشروی در این جنبش را هم بیرون می‌کشند و از عبارت "جنبش انقلابی" هم به وفور استفاده میشود تا نهایتاً "بما گفته شود که "رهبری جنبش انقلابی کردستان" را باید در جهت تقویت جنبش کمونیستی در ایران در دست بگیریم. آنجا نیز که می‌گوید بدواً باید از وظایف کومه‌له شروع کنیم تا بعد به مسئله ملی برسیم معنایش در همین راستا است. می‌گویند، به آن بی توجه نیستیم. برایش هم برنامه داریم، رهبری‌اش هم

را در دست میگیریم. اما و از آنجا که نباید اجازه داد که کارگران کرد به سموم ناسیونالیسم کردی آلوده شوند، باید جنبش انقلابی را به عاملی در تقویت جنبش کمونیستی تبدیل کرد. اما در اینجا برای من یک سؤال بی پاسخ پیش می‌آید، که در این متن به آن نمی‌رسیم. آنهم اینکه ما برای انجام آن وظیفه روتین کمونیستی و همیشگی چرا باید از مسیر آلوده‌ای که "ناسیونالیسم کرد" در آن فعال است، عبور کنیم؟ آیا این تنها سرنوشت محتوم ماست؟

در خود سند نیز نه اشاره و نه توضیحی داده میشود که خود این به اصطلاح ویژه گیها چه تحولاتی را از سر گذرانده‌اند. کومه‌له چه تاثیری عملاً بجای گذاشته است و آنچه که جنبش انقلابی نامیده میشود در چه وضعیتی است. مقدمات طرح یک استراتژی درست در جنبش کردستان قاعدتاً تنها این نباید باشد که جنبشی هست، باید گفت که خود ما، همین جنبش را تا کجا آورده‌ایم تا پاسخ دهیم به کجایش می‌بریم.

به تاریخ صدور این قطعنامه‌ها توجه کنیم. این قطعنامه‌ها ده سال بعد از انقلاب ۵۷ نوشته شده‌اند. یک تجربه تاریخی ده ساله را باید پشت سر داشته باشند. پروسه‌ای پر از فراز و نشیب و تحولاتی بمتابه یک تجربه تاریخی که میتوان آنرا مثبت یا منفی ارزیابی کرد. این تجربه تنها بما نمی‌گوید که "کمونیستها در کردستان قدرتی شده‌اند". این دیگر خیلی خودخواهانه است. این نشد حرف که جنبش انقلابی کردستان از دل انقلاب ۵۷ بنا بدلایلی ویژه (از جمله فعالیت کمونیستها و تبدیل شدنشان به یک نیروی اجتماعی) شکل گرفت. یا "وجود اختلاف فاز تعیین کننده

میان پیشروی انقلاب در مقیاس سراسری و در کردستان نامحتمل است". اگر این ده سال مبارزه تنها تاثیرش نفوذ کمونیستها بوده و تنها این مبنای تدوین این استراتژی است (نکات دیگری هم اگر در نظر گرفته شده باشد نهایتاً مینا قرار داده نشده‌اند)، آیا نباید توضیح داد که همین کمونیستها چگونه توانستند در آن شرایط ویژه، ده سال دوام بیاورند؟

یادم نمی‌آید که در کومه‌له و در تمام آن ده سال حتی یک سمینار در مورد تحلیل و بررسی جنبش‌های ماقبل از جنبش ۵۸ در کردستان برگزار شده باشد (برای راحت کردن خیال "رفقای کمونیست" منظورم سمیناری است که عده‌ای کمونیست میگیرند تا در آن تحلیل‌های مارکسیستی‌شان را درباره جنبش‌های اجتماعی تقدیم حضار کنند). آیا این را نمیتوان به حساب کج‌فهمی مان گذاشت؟ اگر انگلس هم چون ما فکر میکرد؛ یا نسبت به تاریخ بورژوازی برخورد سهل انگارانه‌ای داشت، آیا آنهمه مقاله و نوشته را در مورد جنگ‌های داخلی آمریکا و جنگ‌های دیگر مینوشت؟ آنهم با آن همه مشغله و کار علمی که داشت؛ که از فلسفه تا مسایل اقتصادی و فرهنگی و غیره را در برمی‌گرفت. تحلیل جنبش‌های ماقبل ما در کردستان پیشکش که اهل‌اش هم نبودیم، چون خوراک ایدئولوژیکی مناسبی برای ما خشکه مقدس‌ها نبود. من حتی یادم نمی‌آید که یک سمینار هم (در آن ده سال) در مورد جنگ مسلحانه ۲۴ روزه سندج گرفته باشیم که آنهمه به آن افتخار میکردیم (بعداً تحریر: وقتی قضیه از آن قرار بوده، از کوزه همان تراود که در اوست).

ارکان استراتژی

بند یک بما می‌گوید که نیروی طبقه کارگر و زحمتکش نیروی محرکه اصلی جنبش انقلابی در کردستان است. پیشروی جنبش "به درجه پیشروی رشد جنبش سوسیالیستی" و اعمال رهبری طبقه کارگر بستگی دارد و...

کارگران نباید بپرسند که نیروی محرکه کدام جنبش هستیم. "جنبش انقلابی" که حرف نشد. البته پاسخ درخودش مستتر است. جنبشی که نیروی محرکه اش طبقه کارگر است و درجه ارتقاء اش را نیز با رشد جنبش سوسیالیستی اندازه میگیرند، باید جنبشی سوسیالیستی باشد. با توجه به آنچه که درمبانی و مقدمات آمد، باید در عرصه یک انقلاب اجتماعی در ایران که آنها سوسیالیستی است، پاسخ بگیرد. "جنبش انقلابی" در اینجا باید همین معنا را بدهد. یا خیر این جنبشی دموکراتیک با ماهیت انقلابی است؟ باید چیزی باشد. اینکه نمیشود با استفاده مجانی از اصطلاح "انقلابی" ماهیت آنرا پوشاند.

بند دوم، شهرها کانون اصلی هستند. باید گفت زحمت کشیده‌اید و دیگر زیادی فکرتان را جولان داده‌اید تا این را کشف کنید.

معلوم است که نیروی محرکه کارگران باشند. شهرها کانون هستند.

بند سوم، این یکی جالب است.

«شرط لازم پیشروی جنبش انقلابی جدائی توده‌های کارگر و زحمتکش از افق، آرمانها و سیاستهای احزاب بورژوائی در کردستان و تقویت کمونیسم در قبال ناسیونالیسم در مقیاس اجتماعی است.»

اگر در نقل قول بالا صراحتاً مینوشتند، شرط لازم پیشروی "جنبش سوسیالیستی" در کردستان، و نه "جنبش انقلابی"، بحثی نبود. یعنی اینکه بجای جنبش انقلابی از جنبش سوسیالیستی حرف میزدند. اگر از ویژگی و رفع ستم ملی و وظایف ما در قبال آنها در شرایط کردستان، در همین اسناد حرفی زده نمی‌شد. باز هم میشد از کنار آن گذشت. یا اگر بحثی بود، این میشد که جنبشی برای رفع ستم ملی در کردستان وجود دارد، چرا در آن فعال نیستید یا دخالت نمی‌کنید. یعنی بحث چیز دیگری می‌شد. اما وقتی که هیچ یک از اینها نیست. نقل قول فوق مشکل ساز میشود. در اینجا ستم که پاراگراف فوق را نمیتوان در جهت انجام وظایف کمونیستی تفسیر کرد. این در عمل چیزی جز این نیست که به کارگران کرد فراخوان داده شود دنبال مسائل ملی نباشند. احزاب بورژوائی در کردستان کدامها هستند و چه میخواهند؟ کارگران کرد باید خود را از کدام آرمانها و چه احزابی جدا کنند؟ این شامل آرمان تشکیل دولت کرد هم میشود؟ اگر چنین است، چرا صریح و شفاف بیان نمی‌گردد؟!.

به مبارزه برای تحقق شعار حق تعیین سرنوشت مردم کرد در کردستان و موجودیت جنبش کردستان، همه جا تحت عنوان مبارزه علیه رفع ستم ملی اشاره میشود، نه برای آنکه بمثابه شرایط ویژه مبارزاتی ما مورد نظر باشد و تحلیل شود، بلکه تا در پناه "رشد جنبش سوسیالیستی و به اعتبار فعالیت‌های کومه‌له در فازهای پیشروی" نادیده گرفته شود. گوئی که نویسنده میخواهد بما بگوید که نمی‌توانیم نادیده‌اش بگیریم. باید برای آن برنامه داشته باشیم، اما تنها با رشد جنبش سوسیالیستی است که میتوانیم خود را از شر آن بمثابه افکار و اندیشه‌های بورژوازی و افکار ناسیونالیستی خلاص

کنیم. کسی هم نیست بگوید که اگر بمتابه کمونیستها بفکر انقلاب در ایران هستید، (از نظر من حق طبیعی خودتان نیز هست) چرا لقمه را از پشت سر به دهان می گذارید. چرا این همه اذیت و آزار؟ چرا مستقیماً مردم کرد را به پیوستن به "انقلاب سوسیالیستی" برای رهائی از هر نوع فکر و اندیشه و سیاست بورژوائی فراخوان نمیدهد؟ هر چند اگر انصافی در کار باشد، باید از آنها سؤال کرد که در این صورت کارگران کرد چگونه میتوانند در برابر افکار شونیستی که آن نیز در زمره افکار بورژوائی است واکنش نشان دهند.

البته سؤفاهمی نباید پیش بیاید. بدیهی است که جدال همیشگی با افکار و اندیشه‌های بورژوائی یکی از وظایف اصلی و روتین کمونیستها است. اما در عین حال باید دید که ما در کردستان تنها با جدال بین اندیشه‌ها روبرو نیستیم. در هیچ جای دنیا نیز چنین نیست. در اینجا بحث بر سر یک جنبش معین با سابقه تاریخی آن است. مبارزه ما در شرایطی خاص و در جامعه‌ای با مشخصات منحصر بخودش روبرو است. در این جامعه به فرض نفوذ و اعتبار اجتماعی کمونیستها (اگر فرض درستی هم باشد) باز هم اوضاع زیاد بر وفق مراد نیست، گویا هر چه دلمان بخواهد می‌کنیم. بعد از بیست سالی که از صدور داهیانه آن قطعنامه هم گذشته، باز هم خبر زیادی نیست. همان جدال اجتماعی نیز صرفاً در اذهان صورت نمی‌گیرد. بالاخره توازن قوایی هم هست. مسایل حل نشده‌ای پیشاروی چنان جامعه‌ای قرار دارد، سیری تاریخی وجود دارد، وضعیت‌های خاص و ناخاصی هست که بر کارمان تاثیر می‌گذارند و این بمعنای وجود یک دنیای زنده‌ای است که ما در آن، فقط مشغول بازی با عقایدمان

نیستیم، بلکه در عین حال درگیر یک مبارزه عملی هستیم. نمیشود که اینها را نادیده گرفت و تنها به عقایدمان بچسبیم. بالاخره گور بابای بورژوائی، فعالیت خودمان که بوده و هست. در طول بیست سال فعالیت (در آن مقطع) این اثرات خود را بر محیط کار و فعالیت‌مان (چه مثبت یا منفی) برجای گذاشته است. همه‌اش که پیشروی بسوی سوسیالیسم و طرح ایده‌های ناب غیر بورژوائی نبوده است و... دهها موضوع دیگر که اشاره بدانها از حوصله این نوشته خارج است. نمیشود در خلاء زندگی کرد. تنها مدعی بود و در اوج بحران و بی چشم اندازی واقعی نیز همه چیز را با این توضیح داد که "رفقا انقلاب سوسیالیستی اجتناب ناپذیر است."

بندهای ۷، ۸ و ۹ درباره وقوع انقلاب در کردستان است. بنظر میرسد که با توجه به ویژگیهای در نظر گرفته شده، خصوصاً وجود نیروئی کمونیستی چون کومه‌له، این تحولات اجتماعی در خود کردستان است که به چنان انقلابی منجر میشود. اما ببینیم که انقلاب در کردستان دارای چه ماهیتی است. اتفاقاً این روشن میکند که تا چه اندازه ویژگیهای جامعه کردستان مورد نظر بوده است. که آیا چنین انقلابی ریشه در تحولات اجتماعی در خود کردستان دارد، یا خیر چنین رویدادی متاثر از وقوع انقلاب در ایران و وابسته بدان است.

در بند ۷ به ترکیبی از قیام شهری، به دنبال یک برآمد توده‌ای و "پیشروی نیروهای نظامی گسترش یافته" اشاره شده که به "بیرون راندن قوای سرکوبگر حکومت از کردستان و افتادن کنترل امور به دست قیام کنندگان و نیروی مسلح زحمتکشان به رهبری کومه‌له" ختم میشود. در بند ۸ گفته میشود که رفتن نهادها و نیروهای حکومت مرکزی

پایان کار نیست، این با "قدرت‌گیری ارگانهای قدرت توده‌ای" و "سازمان‌یابی یک ساختمان قدرت در کردستان" کامل می‌شود. که "قدرت نوین فورا" مطالبات و برنامه‌های انقلابی کارگران را به مورد اجراء در خواهد آورد" و... می‌بینیم که نه تنها خیلی کردستانی است، خیلی هم کمونیستی و کارگری است. اما دربند ۹ آمده است که:

«تضمین نهائی تداوم پیروزی، درهم شکستن قطعی قدرت بورژوازی در سطح سراسری است. کردستانی که در آن جنبش انقلابی قدرت حکومت مرکزی را درهم شکسته باشد برای تکه‌داری دست آورده‌ایش نمیتواند به چیزی جز یک انقلاب سراسری در ایران اتکاء نماید. پیروزی برای ما در کردستان حلقه‌ای در تحقق استراتژی سراسری کارگران در ایران است»

وقتی که تشکیلاتی استراتژی‌اش را در جنبش تنها براساس عقاید و موجودیت خودش بنویسد، دست آخر همین میشود که می‌بینیم. یعنی هم جامعه‌ای را که در آن زندگی میکند و هم کلیت جنبش را و هم کل ظرفیت‌ها و امکاناتی را که به یک انقلاب در یک جامعه مشخص منجر میشوند نادیده بگیرد، دارای ارزیابی غلطی هم از این امکانات و ظرفیتها باشد، عاقبت‌اش این میشود که هم خواب انقلاب کردن در کردستان را می‌بیند (آنهم از جنس کارگری‌اش)، هم بلافاصله نیز درک میکند که زیادی گفته است. باید پایداری خود را بر متن انقلاب دیگری معنی کند.

بند ۷ و ۸ در مورد امکان وقوع انقلاب در کردستان است، انقلابی که از آن چند کار بزرگ برمی‌آید. یکی اینکه "نیروهای سرکوبگر حکومت مرکزی را بیرون می‌اندازد"؛ یکی اینکه "فورا مطالبات انقلابی کارگران را به اجرا در می‌آورد" (یعنی قدرت‌ش

در حدود انقلاب اکتبر است)، میتواند از احزاب بورژوازی کرد هم جلوگیری کند که نهادهای "قدرت حکومت مرکزی" را با "رگان‌های فوق مردمی بورژوازی محلی" جایگزین کنند و... این همه قدرت را در خود دارد، اما نهایتاً انقلابی نیست که بتواند دوام بیاورد! چرا؟ چون تضمین نهائی با درهم شکستن قطعی قدرت بورژوازی در سطح سراسری ممکن است. باید گفت که اگر این چنین است، چرا همین انقلاب باید در کردستان و نه در ایران اتفاق بیفتد؟ اگر در کردستان اتفاق می‌افتد و آن همه قدرت دارد، چرا نمی‌تواند در مقابل بورژوازی سراسری، بطور مستقل از خودش نیز دفاع کند؟ یا خیر اینها همه‌اش حرف است و بیخود ما مسئله را جدی گرفته‌ایم.

برای درک موضوع، باید تمامی نقل‌قول‌هایی را که آورده‌ام یکجا در نظر بگیریم، که از سیر متفاوت رویدادها شروع میشود، به وجود یک نیروی کمونیستی میرسد که در صدر یک جنبش انقلابی قرار دارد که از این جنبش باید برای نزدیک کردن کارگران به قدرت سیاسی استفاده کند و در این مسیر بعنوان شرط، حتی باید از رواج افکار بورژوازی به بهانه وجود مسئله ملی ممانعت بعمل بیاورد، میتواند کارگران را از افق‌های احزاب بورژوازی جدا کند، مانع تبدیل شدن آنها به نیروی ذخیره گردد و... منطقاً باید هم انقلابی شبیه انقلاب اکتبر را در کردستان سازمان دهد، اما دست‌آخر هم باید بداند که پیروزی نهائی تضمینی ندارد، مگر اینکه انقلاب سراسری به دادش برسد. که باید پرسید که اگر تمامی آنچه که گفته شد، در جامعه کردستان ممکن است و این بنوعی پوشیده، وقوع انقلاب "سوسیالیستی" در کردستان

است، اولاً "چرا ماهیت انقلاب در کردستان سوسیالیستی است، دوماً" چرا پیروزی نهائی اش تضمین ندارد؟ نکند که همچون بلشویکها استدلال میشود که باید انقلاب جهانی نهایتاً به کمک آنها بیاید والا شکست میخورند. اما تزه‌های ما این تفاوت را دارد که ایران قبل از جهان برایمان وجود دارد. کسی هم نیست که بگوید در عالم واقع ما که هنوز از ایران جدا نشده‌ایم، منتظر می‌مانیم، تا همه با هم و در همین ایران که پیروزی انقلاب سوسیالیستی اش تضمین شده است، انقلاب کنیم. منتظر ماندن که عیب و ایرادی ندارد.

اشاره به بندهای دیگر جز آنکه بر خستگی خواننده بیفزاید، چیزی در بر ندارد. مثلاً گفتن اینکه "تنها یک مبارزه همه جانبه اقتصادی، سیاسی، و نظامی می‌تواند جمهوری اسلامی را در کردستان در مکنه قرار دهد". یا "تفکیک شرایط انقلابی از غیر انقلابی مهم است". مثل اینکه کسی گفته بود مهم نیست. که تازه وقتی به شرح وظایف برسیم (بعد از دو دهه فعالیت کمونیستی پرمدها)، از "تحکیم رابطه کمونیسم و طبقه" بعنوان وظیفه اصلی بنویسیم و نقطه آغازمان در تعیین وظایف در "رهبری این جنبش" همین باشد. کسی نیست بگوید اگر نتیجه فعالیت‌های بیست ساله ما بمتابه کمونیست این است، آنهم در آن همه "رشد جریان سوسیالیستی"، این دیگر چیست که باید برویم از اول شروع کنیم.

برای بستن این بند، تنها به یک نکته دیگر اشاره میکنم و بحث را در این باره می‌بندم. هرچند میشد که صفحات بسیار بیشتری را به آن اختصاص داد. در بازخوانی این نوشته، متوجه شدم که در این باصطلاح استراتژی، به هیچ وجه بحثی درباره

جنبشهای اجتماعی دیگر نیست. اینجا و آنجا به جنبش توده‌ای اشاره شده اما به خود این جنبشهایی که جنبش توده‌ای را می‌سازند هیچ اشاره‌ای نگشته است. طبعاً در دیگر اسناد حزبی از این جنبش‌ها حرف زده شده است. مثلاً بارها در مورد جنبش زنان اطلاعیه و قطعنامه صادر شده است. یا خواستهای دموکراتیک بارها مطرح شده و در مورد آنها حجم زیادی کار تبلیغی صورت گرفته است. اما در این سند باصطلاح استراتژیک، نه از مبارزه برای کسب دموکراسی در کردستان که کل جنبش کردستان بر آن سوار است، و نه از جنبش زنان بطور مشخص که یکی از ستون‌های هر استراتژی موفق در کردستان است، صحبتی به عمل آمده است. فقط در بند ۶ وظایف گفته شده: «تضعیف افق ناسیونالیستی جنبش به نفع افق سوسیالیستی و دموکراتیک انقلابی».

و در بند ۸ آن نیز آمده:

«گسترش مطالبات و ایده‌آل‌های کارگری و دموکراتیک در سطح جامعه»

انتظار بیهوده‌ای است. چرا وقتی کلیت یک جامعه معین، تاریخ آن، تجارب حاصله از آن به بهانه وجود یک "جنبش انقلابی" موهوم (موهوم از تفسیر آنها درمی‌آید) نادیده گرفته میشود، نادیده گرفتن ارکان واقعی یک استراتژی موفق نیز امری طبیعی است. که میتواند مجموعه‌ای از جنبش‌های اجتماعی در دل همان جامعه باشد. تازه من نخواستم موضوع را زیادی عمق بدهم والا براساس همین مصوبات نشان میدادم که در این مصوبات، این تنها کلیت جامعه کردستان نیست که نادیده گرفته میشود، بطور مشخص‌تر نیز این اتفاقاً طبقه کارگر در کردستان است که نادیده گرفته میشود.

هم در ارتباط با انجام وظایف طبقاتی‌اش، هم بطور مشخص در رابطه با حل مسئله ملی که گویا طبقه‌ای نیست که در این رابطه موضع طبقاتی دارد، بلکه طبقه علیلی است که مدام در معرض مسموم شدن به بهانه وجود مسئله ملی است.

حقیقت مسئله این است که کل نوشته چیزی جز "پز دادن‌های کمونیستی" در آن دوره و نوید "انقلاب در ایران" نیست. نتیجه‌اش را هم عملاً دیده‌ایم. که بعد از آن، از آیدر رفتن های کارگران سندجی در روزهای اول ماه مه و پخش شیرینی، چه افسانه‌هایی که برای ما بعنوان پیشروی "جنبش سوسیالیستی" نساختند. این تنها درس‌آزمایی می‌تواند اتفاق بیفتد که خود شناسی‌اش (کمونیست بودن‌اش محرز است) بر اثر ناملايمات روزگار افـت کرده است. سازمانی که در دل یک جنبش معین آن همه قربانی بدهد، برای خودش عظمتی باشد، اما معنای موجودیت تاریخی خود را آنگونه که بوده هست درک نکند.

از آن تاریخ تقریباً بیست و دو سالی گذشته است. در این مدت ما شاهد جنب و جوش‌های زیادی در ایران بودیم. کردستان نیز تحولات خود را داشت. اما نه تحولات در ایران و نه مشخصاً در کردستان به انقلاب مستتر در این سند منجر نشدند. کردستانی که (حتی بنا به تعابیر موجود در این سند) یعنی با وجود "رشد نیروی کمونیستی و جنبش سوسیالیستی" نیز تاکنون شاهد تحولاتی اساسی نبوده است. اما در همین مدت شاهد ائتصابات زیادی بوده‌ایم. سؤال این است که بعد از این همه، ما نباید به این نتیجه برسیم که آن ادعاها ربطی به دنیای زنده نداشتند؟ یا اینکه استدلال خواهیم کرد که انقلاب در ایران بوقوع خواهد پیوست و خواهیم دید. من می‌گویم که حتی

اگر چنین اتفاقی هم امروز بیفتد، که با توجه به شرایط ایران یکی از احتمالات است. باز هم آن سند، سندی عقیدتی است و ربطی به هیچ یک از تحولات بعدی در کردستان و در کل ایران نداشته و ندارد. این یک حکم شخصی نیست. تاریخ بیست سال گذشته و سیر تحولات در ایران و کردستان آنرا اثبات کرده است.

درحواشی درک موضوع

در نقد مصوبات تشکیلاتی معین که می‌خواهد استراتژی خود را در جنبش کردستان تدوین کند مطالب فوق را نوشته‌ام. هم مجبور شده‌ام که ادعاهای نویسندگان را در نظر داشته باشم، هم راهی را که این سند بما بعنوان راه برون رفت از آن وضعیت نشان می‌دهد. بر همین اساس چند بار نشان داده‌ام که این استراتژی کومه‌له در جنبش کردستان نمی‌تواند باشد، چرا که ضمن اشارات مکرر به ویژگی‌ها نهایتاً آنها را نادیده می‌گیرد و نهایتاً بما می‌گوید که راه حل این جنبش در وقوع انقلابی در ایران است که تلویحاً "انقلابی سوسیالیستی" است. که من با آن موافق نیستم. فکرمی‌کنم که ماهیت انقلاب در ایران دموکراتیک است، حتی اگر بر اثر آن کمونیستها بقدرت برسند. وظیفه ما نیز در آن، تعمیق این دموکراسی و استفاده از آن برفع تحقق خواسته‌های توده‌های محروم جامعه، کارگران و زحمتکشان، زنان و... پا دادن و نهادینه کردن دموکراسی از پائین است. با این وجود، بحث من در اینجا این نبود. در جای خودش میتوان درباره ماهیت انقلاب در ایران بحث کرد. حرف من این بود که اگر چنان است که آنها می‌گویند و این راه حلی واقعی است، چرا صراحت ندارد. البته این تنها موضوعی مربوط به صراحت نیست. معتقدم که آنها در عرصه

انقلاب در ایران نیز تحلیل‌شان واقعی نیست. در این باره نیز حرفی برای گفتن ندارند. من با کسی که بخواهد جایگاه جنبش کردستان و به این اعتبار کومه‌له را در انقلاب ایران مشخص کند، مشکلی ندارم. بحث من این بود که آنها در این زمینه نیز جدی نیستند. اما باید به نکته دیگری نیز توجه داشت. استراتژی کومه‌له در جنبش کردستان، اگر استراتژی کومه‌له در جنبش کردستان است، این، از تحلیل جامعه کردستان، نیروهای اجتماعی در آن، جنبش‌های اجتماعی موجود و اتکاء عملی به امکانات تاریخی در خود جامعه کردستان ایران و منطقه بیرون می‌آید. در تدوین این استراتژی، این باید مبنا باشد. بدیهی است که در چنین حالتی نیز باید به رابطه این جنبش با انقلاب در ایران پرداخت و این وجه مهم از قضیه را روشن ساخت.

در بخش اول این نوشته، به موضوع مهمی اشاره کرده بودم. نوشته بودم که هدفم این نیست که مفاهیم بکار گرفته شده در گزارش به کنگره شش زیر سؤال بروند. مفاهیمی که کاربردشان در چنین عبارات‌هائی خود را نشان میداد: "در کردستان مناسبات سرمایه‌داری وجود دارد"، "طبقات وجود دارند"، "جدال کارگر و سرمایه‌دار یک واقعیت اجتماعی است"، "این طبقات از زاویه منافع خود به مصاف‌های سیاسی وارد می‌شوند"، "وجود گرایش‌های سیاسی در جامعه کردستان یک واقعیت است"، و... نشان میدادند که جامعه کردستان در چارچوب دولت ایران وارد مناسبات جدید سرمایه‌داری شده است. بحث من در مورد محتوای این مفاهیم و یا زیر سؤال بردن عبارات فوق نبود، بلکه مشخصاً در رابطه با کاربرد و کارکرد این مفاهیم در عبارات و بیان عقایدی بود که در خدمت شناخت متافیزیکی قضایا قرار داشتند. که گویای

درکی اختیاری - انتزاعی از چنین جامعه‌ای بودند و نه اینکه در خدمت درک واقعیت مشخص جامعه کردستان بکار گرفته شده باشند. این نتیجه‌گیری تلویحی ساده‌لوحانه که رشد مناسبات سرمایه‌داری در کردستان "ملی‌گرائی را از صحنه رانده و در حاشیه قرار داده یا فرعی کرده است"، از نتایج منطقی آن است. با استفاده از مفاهیم و عبارات فوق، یک داستان ساختگی و تخیلی از تاریخ کومه‌له، درکی سراپا ایدئولوژیک از عملکرد و موجودیت کومه‌له بمثابه تشکیلاتی کمونیستی بدست داده شده است. در آنموقع، اگر سوال میشد که این همه درست، پس کومه‌له در "مالومه" (محلی در کردستان عراق) چه می‌کند؟ پاسخ داده میشد که درک شما ضعیف است. کومه‌له تنها نیروی پیشمرگ آن نیست، کومه‌له در بطن جامعه و جنبش کارگری قرار داد. اگر کسی قبول میکرد و میگفت پس چرا همه چیز در دنیای واقعی به فعل و انفعالات مبارزه مسلحانه و سرنوشت آن گره خورده است؟ پاسخ ساده بود. مسئله را باید درک کرد. یعنی باید به خلسه رفت و با کمک عقاید کمونیستی و اعتماد به نفوذ اجتماعی کومه‌له که بطور طبیعی باید کارگران را در بر گرفته باشد؛ اعتقاد به تصور یک جنبش کارگری که می‌آید و همه چیز را تغییر می‌دهد، مسئله را برای خود قابل فهم کرد. اگر ممکن نشد، حتما اشکالی در کار است. باید پیش یک ایدئولوگ حزبی و معتقد رفت تا بتوان به کمک او "جن نفوذی ناسیونالیسم" را از روح آلوده شده مان فراری دهیم تا به کشف حقیقت نایل شویم. شکی نیست که رشد مناسبات سرمایه‌داری در کردستان بگونه‌ای اتوماتیک مترادف با رشد ناسیونالیسم نبوده است. طبعاً باید در بررسی این موضوع فاکتورهای عینی و

ذهنی دیگری را هم در مجموع به حساب آورد. بدون شک یکی از این فاکتورها خود کومه‌له است. اما هیچ چیز از این متافیزیکی‌تر نیست، اگر و تنها به این دلیل که کومه‌له یک سازمان کمونیستی بوده است، پس نمی‌توانسته موجب رشد تفکر ناسیونالیستی در کردستان بوده باشد. چه آنجا که حیات کومه‌له را به شکلی انتزاعی مورد توجه قرار دهیم، چه آنجا که بمثابه یک پدیده کنکرت به آن بنگریم. اتفاقاً این بخشاً نتیجه فعالیت‌های خود کومه‌له در عرصه مبارزه برای کسب حق تعیین سرنوشت است که شرایط رشد "ناسیونالیسم" را نیز ممکن‌تر کرده است. ناسیونالیسم موجودی نامرئی نبود که در کومه‌له بمثابه یک روح سرگردان هر باره ظاهر می‌شود، یا گویا، این نتیجه فشار افکار طبقات دیگر بر کومه‌له است، بلکه برعکس واقعیتی اجتماعی بود که خود کومه‌له نیز در گسترش آن بمثابه یک جنبش اجتماعی نقشی اساسی ایفا کرده بود. اینکه کومه‌له بمثابه یک جریان کمونیستی چگونه با یکی از نتایج کار خود برخورد می‌کند و یا نمی‌کند، به خود مدال می‌دهد یا نمی‌دهد، از خود در محضر "جنبش کمونیستی" عذرخواهی می‌کند یا از عملکرد تاریخی خود دفاع می‌کند، بحث دیگری است. اما انکار این واقعیت، بدون شک نقطه آغازی کاملاً غلط برای تدوین یک استراتژی واقع بینانه در جنبش کردستان برای کومه‌له است. کمونیست بودن کومه‌له دلیل محکمه پسندی برای نادیده گرفتن این واقعیت تاریخی نیست و نمی‌تواند باشد.

تاریخ را براساس تمايلات و انگیزه‌های آکتورهای آن توضیح نمی‌دهند، صرفاً براساس ارزش گذاری‌های اخلاقی در مکاتب گوناگون توجیه نمی‌کنند، بلکه

براساس عملکردها و واقعیت‌های عینی و پروسه‌هایی توضیح می‌دهند که نه در دنیای ذهنی ما، بلکه در دنیای واقعی پراتیک شده‌اند. بدیهی است که درک چنین موضوعی تنها در پرتو فراتر رفتن از تحلیل‌های صرفاً انتزاعی به چنین جامعه‌ای و درک موجودیت کومه‌له ممکن است. نه در معنای صرفاً معرفتی موضوع، بلکه در شناخت خود پدیده بمثابه یک عامل مشخص اجتماعی که هم قابل درک و محاسبه، هم دارای معانی زمانی - تاریخی و مکانی است.

از نظر من "ناسیونالیسم" نیز نهایتاً نتیجه پراتیک تاریخی نیروهای اجتماعی در بطن یک جامعه معین است. در موضوع مورد بررسی ما، این جامعه، کردستان با ویژگی‌هایش است. که نه تنها قابل انکار نیست بلکه در همان سند نیز بارها و بگونه‌ای مشخص و بالجبار از آن نام برده شده است. در بطن چنین جامعه‌ای، این چیزی جز تلاش برای اثبات ملت بودن مردم کرد و حق این ملت برای تعیین سرنوشت ملی در جهت تشکیل دولت خودی در کردستان و مبارزه برای آن نیست و نبوده است که خود ما نیز بمثابه یک جریان کمونیستی پرچم‌اش را بلند کرده بودیم. خود طرح و ضرورت یک استراتژی مستقل نیز که در این گزارش نهایتاً عنوان "استراتژی ما در جنبش کردستان" را بخود گرفته است، تنها از این واقعیت سرچشمه نگرفته، اما بشدت از آن متأثر است. تا در عین حال ما باید بتوانیم که هر نوع پیشرفت و پس رفت خودمان با توجه به این تأثیرپذیری را نیز مورد توجه قرار داده و از اثرات تاریخی آن ارزیابی درستی بدست دهیم. که البته و نهایتاً منبعث از حرکت اجتماعی خود ما در بطن همین شرایط تاریخی معین و نه نتیجه عقایدمان است. چیزی که

اتفاقاً در گزارش مورد بحث دیده میشود، اما بدرستی و در تمامیت عینی اش آنرا قابل درک نمی کند، بلکه عامدانه به آن شکلی انحرافی می بخشد. این هم درست نیست که بلافاصله این نتیجه گیری ساده لوحانه را بگیریم، که پس کومه له جریانی ناسیونالیستی بوده است.

بدون شک ما نیز تافته جدا بافته ای نبوده ایم و عملکردهای اراده گرایانه خود را همچون هر گرایش سیاسی دیگری داشته ایم. اما این عملکردی اراده گرایانه (چه بمثابة یک جمع کمونیست یا ناسیونالیست یا هر چیز دیگری) بمثابة آکتورهای بوده است که در یک شرایط تاریخی معین در یک جامعه معین بوقوع پیوسته است و درک آن و نتایج برآمده از آن نیز به درک و تحلیل خود همین جامعه وابسته است. چرا؟ چون خود ما نیز پدیده ای جدا از این جامعه نبوده و نیستیم (همراه عقایدمان). خود ما نیز محصول طبیعی آن هستیم. جامعه ای که در آن تنها مناسبات سرمایه داری و طبقات جدید بوجود نیامده بودند، بلکه یک مبارزه و جنبشی برای کسب حق تعیین سرنوشت و بطور مشخص تر، مبارزه ای مسلحانه (در چند دهه گذشته) نیز وجود داشت که محصول عملکرد خود ما بود. خارج از اینکه بر ما تحمیل شد یا خیر، این حرکت استراتژیک و آگاهانه خود ما برای رسیدن به یک هدف سیاسی معین بود. ما بودیم که ادعا کردیم: "رهبری جنبشهای تاکتونی در دست عشایر و فئودالها و بورژوازی بوده، با آمدن طبقه کارگر این دوران تمام شده است"؛ بمثابة عملکردی تاریخی که در یک شرایط تاریخی معین اتفاق افتاده و ممکن شد، و مهمتر اینکه شرایط جدیدی را نیز برای ما آفرید. موضوعی که تعمداً و در همان گزارش نتایج آن نادیده گرفته

شده است. البته در این گزارش از مبارزه مسلحانه بعنوان یکی از عرصه های مبارزه نام برده میشود، بدون آنکه اعتراف کرده باشد که از یک دهه قبل از آن، اتفاقاً این، آن عرصه ای است که کل شرایط مبارزاتی ما را ساخته است و نه جنبش کارگری که بنا به قاعده می بایست می ساخت. که البته چرائی آن توضیح تاریخی خود را دارد. توضیحی که از دل تحلیلهای ایدئولوژیک و ذهنی گرایانه بیرون نمی آید، بلکه نتیجه ای مشاهده عینی است.

اما بحث من این نبود که در آن گزارش موضوعات فوق مطلقاً در نظر گرفته نشده و نادیده گرفته شده اند. اتفاقاً در جاهائی به این نکات توجه شده، اما بگونه ای تناقض آمیز در خدمت تثبیت این نظریه عمل کرده اند که مثلاً "ناسیونالیسم" در کومه له نیروئی نفوذی است. ادعائی که البته بعنوان یک ادعای سیاسی از طرف یک جریان "کمونیستی" قابل فهم است و از این نظر زیاد مشکل ساز نیست و چه بسا که هر کسی نیز چنین برخوردی را از جانب یک نیروی چپ طبیعی بداند؛ اما مشکلی پیش می آید؛ این ادعای بی پایه و اساس رابطه کومه له را با این "ناسیونالیسم" که ناسیونالیسم کرد است عامدانه و بگونه ای اراده گرایانه به یک رابطه انحرافی تنزل میدهد، بدون آنکه توضیح بدهد که اگر چنین است، توجیه جنگ مسلحانه ای که کومه له سالها سازمانده آن بود بر چه اساسی استوار بود. زشت است که سازماندهندگان چنین شکلی از مبارزه همیشه همین استدلال را داشته باشند که سنت آن در کردستان وجود داشته است، بدون آنکه توضیح دهند، رابطه آنچه که ما انجام دادیم با این سنت چه بود. نمی توان استدلال کرد که هیچ ارتباطی وجود نداشته است.

چون آدمهای کنجکاو حداقل از دل مصاحبه‌های "رهبران کمونیست" در می‌آورند که کومه‌له قبل از انقلاب با اتحادیه میهنی تماس گرفت و... بالاخره میدانند که نام رزمندگان کومه‌له نیز "پیشمرگ" بود و... آیا اینها هیچ ربطی به حرکت عینی و تاریخی ناسیونالیسم کرد در کردستان نداشته‌اند؟ در کمال تعجب، می‌بینیم که در گزارش نیز این رابطه تحت عنوان وجود سنت و تاثیر آن دیده میشود که یکی از دلایل سیر متفاوت اوضاع در کردستان است، اما بلافاصله در توهمات ما پیچانده میشود، تا بمتابه روحی کنیف که مانع ابراز وجود روح تمیز کمونیستی ماست، تظاهرش لعن و نفرین شود.

در اسناد کنگره شش همه چیز غیرقابل درک می‌گردد، یا درک آنها با مشکل روبرو می‌شود. مثلاً "درک مبارزه مسلحانه. این در حالی است که همین مبارزه مسلحانه در همین سند از جایگاه ویژه‌ای نیز برخوردار است، این خود تناقض را دو چندان میکند. یعنی اینکه اگر موضوع را بدرستی دنبال کنیم، موضوع این نیست و نبوده است که تنها بر خود انتزاعی صورت می‌گیرد، بلکه در عین حال این است که چنین انتزاعی نیز در جای خود قرار ندارد. مبارزه مسلحانه و توجهات کومه‌له و نگاهی که تاریخاً در این تشکیلات وجود داشته است خود بحث مستقلی است من برای منحرف نشدن از اصل موضوع و اضافه نکردن بر حجم مطلب از آن می‌گذرم).

بحث این بود که دید حاکم برگزاری کنگره ششم درک کاملاً متفاوتی را از مقولات مطرح شده فوق ارائه میدهد. نه تنها دارای این درک سطحی یکجانبه است که گویا فعالیت‌های کومه‌له ملی گرائی در کردستان را تضعیف کرده، بلکه این

نیز هست که مسئولیت‌های تاریخی کومه‌له در قبال ملی گرائی در کردستان را هم قلم می‌گیرد. که اتفاقاً و برعکس ادعاهای سوسیالیست مآبانه در این گزارش و برخورد سطحی گرایانه با "ناسیونالیسم کرد" در آن، این یک نتیجه گیری کاملاً غلطی است که با واقعیت نمی‌خواند (اگر ادعا میشد که بر اثر فعالیت‌های کومه‌له، صف چپ و سوسیالیست در کردستان در مقابل صف ناسیونالیست‌های کرد تقویت شده و این سیمای سیاسی کردستان را تغییر داده است و این تأثیرات خود را برجسته کردستان داشته و در آینده نیز خواهد داشت. که این تحولی صرفاً سازمانی نبود، بلکه در سطح صف بندی اجتماعی در کردستان بروز تاریخی یافت. آن وقت ایرادی نبود. من این را تبیین و تفسیر درستی دانسته که با واقعیات می‌خواند). در دیدگاه حاکم برگزاری، هر پدیده‌ای رنگی ایدئولوژیک دارد و جدال‌های اجتماعی به جدال‌های نظری تقلیل داده می‌شوند و به همین اعتبار نیز خوب یا بد، هستند. از طرف دیگر و برخلاف تمامی اشاراتی که به "جهان سرمایه‌داری" و "انقلاب سوسیالیستی" و "رسالت پرولتاری" و به اصطلاح "برخوردهای مارکسیستی" و "پیشرفت‌های تئوریک - نظری" و غیره می‌گردد، تحلیل‌ها در عمل از توجیه و توضیح سیاستها و دیدگاه‌های حزبی در هر مرحله‌ای و اساساً دنیای محدود تشکیلاتی و منافع جزئی فراتر نمی‌روند.

البته مسئله از دید من در اینجا تنها به بررسی این وجه از مسئله محدود نمی‌شود که "ناسیونالیسم" در کردستان چه به مثابه یک گرایش فکری و چه یک جنبش اجتماعی رشد کرده است یا خیر و برعکس کم رنگ شده است. (هرچند این یک بحث بسیار

ضروری و راه‌گشا است). حتی اشاره من به اینکه تمامی بنیانگذاران کومه‌له "کرد" بودند و سازمانی را تاسیس کردند که در کردستان نفوذ داشت (که معنای خود را دارد و در گزارش به آن توجهی نشده است) در این راستا قرار نداشت که بگویم این آدمها اساساً تحت تأثیر تاریخ مردم کرد به مبارزه روی آورده‌اند. آنچه گفته‌ام حتی در راستای اثبات کردستانی بودن کومه‌له در بدو تولد نبود. بلکه در جهت پاسخ دادن به سؤالات اساسی تری بود. اینکه آیا جامعه کردستان یک اجتماع متفاوت را تشکیل می‌دهد یا خیر؟ کردستان بمتابه یک مفهوم سیاسی شده، تاریخ خود را دارد یا خیر؟ این تاریخ موجد یک ذهنیت تاریخی هست و یا نیست؟ اجتماع متفاوت مردم کرد، تاریخ و فرهنگ متفاوت این مردم، آیا بر محیط روانی آنها (از هر قشر و طبقه‌ای) اثر گذاشته‌اند یا خیر؟ ما تفاسیر علمی خود را از این اجتماع متفاوت داریم یا خیر؟ این یعنی توجه دادن به حجم سؤال‌های بی پاسخ در طرح یک استراتژی درست و راهگشا، چه استراتژی کومه‌له بطور مشخص باشد یا خیر استراتژی خود این جنبش باشد. هر آنجا نیز به این عرصه وارد می‌شویم، از یک طرف ذهنی‌گرایی می‌کنیم و عقاید خود را بجای واقعیات می‌گذاریم، یا برعکس از تعابیر و تفاسیر ناسیونالیستهای کرد دنباله روی می‌کنیم و نهایتاً اینکه استراتژی خود را نه بر مبنای حرکت تاریخی خود مردم کردستان، بلکه بر اساس عقایدی تدوین می‌کنیم که عاریتی است. گرچه ظاهری بسیار کمونیستی دارد و از مفاهیم کمونیستی استفاده‌های بسیار (بهتر است گفته شود که سؤاستفاده‌های بسیار) میشود. اما این هیچ رابطه‌ای با عینی‌گرایی کمونیستی ندارد و در بهترین حالت چیزی جز ذهنی‌گرایی کمونیستی نیست و ...

ظاهراً" پاسخ به سؤالات فوق ساده و روشن هستند و نیازی به توضیح نیست. چه بسا که بسیاری از طرفداران چنان مصوباتی نیز به سؤالاتی که من در مورد شناخت جامعه کردستان مطرح کردم و بر اساس همان مصوبات خود را دارای پاسخ‌های منطقی بدانند (حتی من را به سفسطه بازی متهم کنند)، اما اگر چنین باشد، دقیقاً مشکل و تناقض از همین جا شروع می‌شود و نشان می‌دهد که چنین آدمهایی در دو دنیا زندگی می‌کنند. از یک طرف دنیای واقعی و از طرف دیگر دنیای ذهنی که برای خود ساخته‌اند. با اولی روزمره‌گی‌شان را سپری می‌کنند، با دومی به سیاست می‌پردازند.

در گزارش به کنگره شش، البته از ویژگی‌های جامعه کردستان نیز صحبت می‌شود. وجود یک جنبش متفاوت در اینجا این را تحمیل می‌کند و اجازه انکار آنرا به کسی نمی‌دهد، بخصوص به سازمانی که در همین جنبش خود را دارای حق آب و گل می‌داند. اما با تأکید بر همین ویژگی‌ها و اعتراف به آنهاست که اصل موضوع نیز فرعی می‌شود. چرا که در دنیای واقعی، ویژگی امتیازی نیست که بعضی جوامع دارند و بقیه ندارند. هر جامعه‌ای دارای ویژگی‌های خود است. هر پدیده اجتماعی قابل مطالعه‌ای دارای ویژگی است. ویژگی‌ها می‌توانند منشاء حرکات اجتماعی متفاوتی باشند یا نباشند. تا حدودی علل رویدادها را توضیح دهند یا ندهند. درک ماهیت حرکات اجتماعی را قابل فهم‌تر کنند و یا خود نیز انعکاس چنان حرکاتی باشند که باید مد نظر قرار بگیرند، یا نباشند. به این دلایل، با تأکید بر ویژگی‌ها نیز میتوان در جهت دو رزدن و نادیده گرفتن واقعیت‌ها حرکت کرد. کاری که عملاً"

درکنگره ششم کومه‌له صورت گرفت. یا حتی میتوان برعکس آن عمل کرد. برکردستانی بودن کومه‌له پافشاری کرد و اما به کومه‌له و به مسائل پشاروی کومه‌له وجنبش کردستان نپرداخت؛ باز هم واقعیات را دور زد. امری که اتفاقاً در درون ما ریشه دار بوده و همین نیز زمینه را برای دخالت‌های غیر ابژکتیف در کومه‌له فراهم کرده است.

نظرات ارائه شده درکنگره شش این خاصیت را داشت که آخرین تلاش مشترک همه گرایشات موجود در کومه‌له برای دور زدن بحران بود. همانگونه که دیدیم این دیدگاه مشترک همه جناحها در یک مقطع تاریخی معین بوده است. یا بهتر است که گفته شود پاسخ مورد توافق و مشترک همه‌ی جناح‌ها به لحاظ سیاسی در آن مقطع بود که نه در انشعاب اول و نه در انشعاب دوم نیز مورد نقدی اساسی قرار نگرفت. اینکه رهبر یکی از جناح‌ها بعد از انشعاب‌اش اعلام میکند که در آن مقطع نیز آنرا قبول نداشته هیچ سندیتی ندارد. حتی اگر ما اعتماد کاملی هم به طرف و گفته‌هایش داشته باشیم، و از او قبول کنیم که حتماً راست می‌گوید (چرا که در آن شرایط و در پیچ‌های درون تشکیلاتی منافع عمومی بر حفظ وضع موجود استوار بود)، احتمالاً به پهلو دستی‌اش گفته باشد که "این مصوبات با مواضع تاکنونی کومه‌له خوانائی ندارند و آخرش کار دستان می‌دهد". اما آنچه که سندیت دارد این است که رسماً و بعد از شروع اختلافات نیز همه به این مصوبات رجوع میدادند و مشکل را در عدم درک طرف مقابل از این مصوبات می‌دیدند. اینکه همه‌ی این جناحها در آن

شرایط در جلوگیری از بحران عمل مشترکی داشتند و در اتحاد با هم عمل کردند را تنها در پرتو منافع مشترک در آن شرایط میتوان قابل فهم کرد.

من در نوشته اول تلاش کرده بودم تا با اشاره به شرایط مبارزاتی کومه‌له و عرصه‌های فعلیتی این تشکیلات (آن عرصه‌هایی که نقش اصلی را در حیات کومه‌له بازی میکردند) اذهان را متوجه زمینه‌های بحران بکنم و اینکه هر پاسخی به بحران کومه‌له در مرحله اول به شناخت واقعیاتی مربوط میگرددند که حیات سیاسی و موجودیت اجتماعی ما را بطور واقعی و نه انتزاعی می‌سازند. می‌بایست، می‌توانستیم بین موجودیت انتزاعی خود بعنوان "لشکری از ارتش پرولتاریای جهانی" و واقعیت مشخص خود بمتابه "چندگردان پیشمرگه" در کوه‌های کردستان (در شرایطی که به اردوگاه‌های خود در کردستان عراق عقب نشسته است) تفاوت قائل شویم (گرچه می‌پذیریم که ما یک جریان شناخته شده با نفوذ اجتماعی بودیم و این موقعیت تاریخی و ذهنی ما را می‌ساخت و هنور می‌سازد. چیزی که اتفاقاً در آن موقع نه تنها بنفع ما عمل نکرد بلکه بعنوان داروئی مخدر در این خود فریبی نیز نقشی منفی بازی کرد، و هنوز نیز چنین خاصیتی را داراست). چرا؟ چون در جهان واقعی این نه ادعاهای ما بلکه این پراتیک واقعی ماست که در تعیین سرنوشت ما نقش اصلی را خواهند داشت. چرا که نفوذ اجتماعی بدست می‌آیند و از دست میروند. خاطرات خوش بر اثر اشتباهات سیاسی به سرعت به خاطرات تلخ تبدیل شده و در اذهان جا باز می‌کنند.

بحث من بدون شک این نبود که دنیای واقعی کومه‌له را به "اردوگاه‌های کومه‌له"، به "کردستان" یا یکی از عرصه‌های مبارزاتی یا پروژه‌ای کومه‌له، یا حتی حاصل جمعی از این عرصه‌ها خلاصه کنم و کومه‌له را بمتابه یک جریان اجتماعی و شناخته شده (که در آن موقعیت در ارتباط با دولت‌ها بعضاً عمل میکرد) محدود کنم و چنین تفسیری از آن بدست بدهم. یا بدتر، بگویم "کردایه تی" واقعی، "کمونیست بازی" غیر واقعی است؛ یا تلاش برای تشکیل دولت کرد واقعی و تلاش برای سوسیالیسم غیر واقعی است؛ بلکه منظوم نقد دیدگاهی انتزاعی در کومه‌له بمتابه جریانی بود که خود را سوسیالیست و کمونیست می‌دانست. نه اینکه من مشکل را در ایدئولوژی این جریان بدانم، بلکه مشکل را در متد و شیوه برخورد آدم‌هائی زنده به شرایط مبارزاتی و کل موجودیت‌شان می‌دانم. ما میتوانستیم ناسیونالیست باشیم و همین شیوه برخورد را داشته باشیم. طبعاً در آن چنان حالتی، مفاهیم دیگری را بکار می‌گرفتیم، اما شیوه برخوردها به همین شکل انتزاعی می‌بودند.

طبعاً این نیز برداشت نادرستی خواهد بود اگر تصور کنیم که مشکل معرفتی است. یا مشکل مشخصاً در انتزاعی برخورد کردن است. یا بدتر، این نتیجه‌گیری نادرست که گویا ما برای تحلیل و شناخت درست نباید به انتزاع دست بزنیم. برعکس، هر نوع شناخت قابل قبولی بدون انتزاع و منتزع کردن پدیده‌ها ممکن نیست. درک روابط پیچیده بدون شک نیازمند انتزاع است. اما خود را به این سطح از برخورد محدود کردن، نتایج مخربی برای پراتیکی دارد که معتقد به ایجاد تغییر و پا دادن به تحول

اجتماعی است. درک واقعیت بمعنای درک محدود و غیر تاریخی واقعیات اجتماعی نیست.

درصمیمانه‌ترین ارزیابی میتوان گفت که رهبری کومه‌له در این کنگره با قبول این مصوبات و ارائه تصاویر و تفاسیر متفاوتی از کومه‌له و با ساختن دنیائی ذهنی برای خود، تلاش می‌کند تا کومه‌له را به دنیای دیگری انتقال دهد که به زعم رهبران کومه‌له در آن مقطع، دنیای مطلوب‌تر و بهتری بو (این را تحت عنوان "تغییر ریل" پذیرفته بودند). اما این نمی‌توانست اتفاق بیفتد (یا حداقل در کوتاه مدت اتفاق بیفتد)، چرا که واقعیات روزمره با سرسختی در مقابل تحقق آن قرار داشتند. واقعیاتی که در جهت شناخت‌شان تلاشی نشده بود یا نادیده گرفته می‌شدند. چنین مصوباتی در بهترین حالت زمینه را برای تبدیل شدن کومه‌له به یک سازمان صرفاً آرمان‌گرا فراهم می‌کردند. یا در بدترین حالت و آنگونه که تجربه کردیم، زمینه‌ساز توجیه انشعابات بعدی شدند. چرا؟ چون کنگره ششم با خود فریبی بحران را دور زد، بجای آنکه به شناخت درستی از ماهیت آن دست یابد و راه برون رفت از آن را بمان نشان دهد.

کنگره شش، هم این ادعا را در خود داشت که آغازگر دوران جدیدی برای کومه‌له و جنبش چپ در کردستان و راهنمای عمل در این راستاست، هم اینکه در خود فرمولبندی‌ها و افکاری دارد که حرکت گرایش‌ها دیگر به راست را نیز بخوبی توجیه می‌کند؛ این کنگره نقطه عطفی در کومه‌له در اتخاذ دیدگاه‌های انتزاعی حتی

در راست زدن است. به همین دلیل و اهمیتی که مباحث مطرح شده در این کنگره داشت، مکث بیشتری روی مصوبات این کنگره داشتم.

سال ۲۰۰۹

در این نوشته از دو جزوه زیر استفاده شده است

ارزیابی از کومه‌له و حزب کمونیست ایران، اسنادی از کنگره‌های ششم، هفتم

و هشتم کومه‌له "۱۳۷۸

استراتژی ما در کردستان، اختلاف بر سر چیست؟ پاسخی به رفیق عبدالله

مهتدی ۱۳۷۹ ابراهیم علیزاده

رویدادهای عراق و هشدارهای ارتجاعی!

رویداد تاریخی مهمی در کشور عراق اتفاق افتاد. در کشوری که عربی خوانده می‌شد و مردم کرد در آن شهروند درجه دو محسوب می‌شدند، یک "کرد" و به همین نام رئیس جمهور شد. این رویداد، بسیاری از مردم کرد در اقصی نقاط جهان را به رقص و پایکوبی کشاند. بسیاری از کسانی را که نگران تجزیه عراق بودند، موقتا آرام کرد. اما طرفداران ناسیونالیسم ادغام‌گرا (تمرکزگرا بنفع قوم برتر) در منطقه را نیز به عکس‌العمل واداشت. آنها نیز با سردادن شعار علیه قوم گرائی، تصمیم تاریخی عربها و کردها برای همزیستی مسالمت‌آمیز در عراق جدید را خطری برای کل منطقه دانستند. با روش خودتهدید کردند، هشدار دادند و مردم را از افتادن به دام قوم‌گرائی برحذر داشتند.

جنبش ملی‌گرا در کردستان عراق در مقابل یک دوراهی قرار گرفته است. یا جدا شوند و اعلام استقلال کنند، یا در ساختن عراق جدید با دیگران مشارکت داشته باشند. در حالیکه استقلال دور از دسترس بنظر میرسد و با عدم تمایل جامعه بین‌الملل روبروست؛ مشارکت در بازسازی عراق جدید با برخورداری از حقوق مساوی شهروندی، خود را بمثابة یک راه‌حل قابل دسترس به کردها نشان می‌دهد. مردم کرد

در کردستان عراق، با شرکت میلیونی خود در انتخابات و موفقیت در کسب یک سوم کرسی‌های مجمع ملی عراق، این امکان را برای احزاب کرد فراهم ساختند، تا در جهت راه‌حلی "فدرالیستی" که در آن حقوق ملی‌گروه‌ها تامین شده و تضمین‌های دموکراتیک کافی وجود دارد، پیش بروند.

در چارچوب این روند، رئیس‌جمهور شدن آقای طالبانی گرچه یک واقعه مهم تاریخی است، اما این هنوز نه بمعنای حل مساله کرد در عراق، نه بمعنای تثبیت دموکراسی در این کشور است. معنای واقعی و تاریخی آن در شکستن دیوار راسیسم و قوم‌گرائی و انحصار قدرت دولتی در زیر عناوین "یکپارچگی"، "تمرکز"، "مدرنیت"، "دولت غیرقومی" و... است. شکل تحریف‌شده‌ای از ناسیونالیسم فرانسوی که در خاورمیانه اساسا متکی بر قوم‌گرائی بنفع قوم برتر عمل کرده است. این رویداد، فاتحه این نوع بینش در روند دولت‌سازی در منطقه را خواند و بر آن نقطه پایانی هر چند موقت گذاشت.

رویدادهای بعدی در عراق چه مسیری را طی میکنند؟ عراق بازسازی شده در آخر چگونه بنظر خواهد رسید؟ پاسخ‌های روشنی از هم اکنون ندارند. قدرت‌های جهانی و منافعشان، دولت‌های منطقه، گرایش‌های سیاسی در خود عراق و پاسخ‌هایی که به مسائل خواهند داد و... در شکل دهی به چهره نهایی عراق نقش خواهند داشت.

جنگ جدیدی که در عراق مجددا آغاز شده و از سابقه‌ای طولانی برخوردار است؛ جنگ مشخصی بر سر بازتعریف دولت عراق بعنوان یک دولت ملی است. چنین

دولتی، تنها می‌تواند در چارچوب برسمیت شناختن حقوق سیاسی دو ملت قابل تشخیص و متمایز کرد و عرب ممکن شود. این دو ملت یا از هم جدا می‌شوند و یا با هم دولت جدید عراق را سازمان می‌دهند. هر یک از این دو راه حل می‌تواند بیانگر حل مسأله ملی در عراق باشد. راه سومی عملاً وجود ندارد. عراق آزادی که در آن کردها از حق و حقوق ملی خود برخوردار نباشند، عراق آزاد نیست، عراق قومی و عرب است.

در عراقی که دیگر از تسلط قومی رنج نمی‌برد و دولت به شکلی سازمان داده شده است که در آن رو به بیرون منفعت کل جامعه عراق، نمایندگی می‌شود؛ و رو به داخل حقوق برابر و یکسان هر دو ملت تامین شده است؛ هر شهروندی باید جدا از قومیت، جنسیت، مذهب، و بعنوان یک شهروند آزاد عراقی حق ابراز وجود سیاسی و دخالتگری را داشته و بتواند همفکران عقیدتی و سیاسی خود را در کل عراق پیدا کند. در این راستا نیز، انتخاب آقای طالبانی یک انتخاب شایسته و در شرایط فعلی عراق ممکن‌ترین آن بود.

برای تشخیص شایستگی آقای طالبانی نه لازم است که کرد و طرفدار ناسیونالیسم کرد باشیم و نه طرفدار خود آقای طالبانی و کارهایی که کرده و میکند. تنها کافی است که او را در موقعیت تاریخی خودش و در وضعیت واقعی عراق قرار دهیم. در موقعیت کنونی و در میان چهره‌های سیاسی فعلی و فعال در صحنه سیاسی عراق، طالبانی یکی از چهره‌های دموکرات و سکولار است که امکان تاثیرگذاری مثبت بر روند بازسازی عراق را ممکن‌تر می‌سازد.

باین وجود و بدون توجه به شرایط واقعی عراق، این انتخاب، بسیاری را آشکار و پنهان نگران کرد. نگران از اینکه پدیده جدیدی دارد شکل می‌گیرد. که کردی و به همین نام رئیس‌جمهور شده است. فریادشان بلند شد که این قوم‌گرایی است. این‌ها، یا ترجیح می‌دادند که طالبانی بدون اشاره به ملیت واقعی اش رئیس‌جمهور می‌شد و مردم منطقه را بدعادت نمی‌کرد، یا یک عرب انتخاب می‌شد تا منطقه در دام "قوم‌گرایی" نیفتاد. اما کسانی هم کارشان از ابراز نگرانی گذشت. آقایان: فاتح شیخ، ایرج فرزند حسین مراد بیگی و کورش مدرسی که ظاهراً شعار "استقلال کردستان عراق" را هم سر می‌دهند؛ از این‌ها مهمتر، خود سال‌ها در صف پیشمرگان کومه له، لباس سنتی مبارزین کرد را بتن داشته‌اند؛ شعار خود مختاری می‌داده‌اند و به قول خودشان بر طبل "قوم‌گرایی" می‌کوبیده‌اند؛ در برخورد به این رویداد، تا آنجا پیش رفتند که پیام تبریک (احیاناً "دیپلماتیک") رهبری یکی از تشکیلات های مستقر در کردستان عراق به طالبانی را "افشا" و تا آنجا پیش رفتند که مردم کردستان عراق را شریک جرم جنایات آمریکا علیه کودکان عراقی معرفی کردند.

سکوت تاکنونی در مقابل این افراد عمدتاً به این دلیل بوده است که اینها نیروئی در کردستان نیستند. اما با توجه به حساس‌تر شدن اوضاع در رابطه با مسائل ملی در سطح منطقه، بطور جدی باید کسانی را که صورت مسأله را تحریف میکنند و بطور واقعی به جنگهای قومی دامن‌میزنند، افشا کرد. از آنجا که این آقایان در زیر پرده استتار "کمونیسم"، "مدرنیسم" به این جنگ دامن‌میزنند (و به همین دلیل نیز خود را مجاز به تحریف هر رویداد سیاسی در این رابطه و تمسخر فرهنگهای غیر رسمی می‌دانند)

لذا خطرناک‌تر نیز هستند. گرچه محدوده‌ی برد نظرات حزبشان بسیار کم است، اما اثرات آن می‌تواند بسیار مخرب باشد. تجربه ثابت کرده است که راه‌اندازی یک جنگ قومی نیازی به تدارک لشکرها ندارد، فقط کفایت که مردم دو روستای مجاور و به لحاظ فرهنگی متمایز را به جان هم بیندازیم. لشکرها خود از راه می‌رسند.

اما ببینیم که آقای مدرسی چگونه آغاز کرده و چگونه به رویدادهای بعد از انتخاب آقای طالبانی برخورد کرده است. مدرسی ظاهراً از به خیابان آمدن مردم کردستان ایران و ابراز شادی از این رویداد، شوکه شده است. در طی اطلاعیه‌ای اعلام می‌کند که: "این جشن ما نیست در آن شرکت نکنید". آقای مدرسی همچون هر "کرد" دیگری حق انتخاب دارند. ایشان می‌توانند و آزاد هستند که این جشن را جشن خودشان ندانند. در این نیز شک نیست که هیچ تحول پایداری در عراق شکل نگرفته است. تردیدهای که در مورد آینده جنبش کردستان عراق و خصوصاً در مورد رهبران آن وجود دارد، اجازه نمی‌دهند که کسی بیش از حد دچار هیجان زدگی شود. اما نه آقای مدرسی و نه هیچکس دیگری نیز حق ندارند مردم کردستان را "فرب خورده" بدانند. مردم کردستان تنها به خیابانها نیامده بودند که شادمانی خود را اعلام کنند، بلکه و طبق روال معمول آمده بودند که خواست‌های مشروع و تاریخی خود را مجدداً به اطلاع رژیم برسانند. اگر آقای مدرسی در برابر نظراتشان در مورد "حق جدائی" برای کردها صادق‌اند، باید به حق انتخاب مردم نیز گردن نهند.

کوروش مدرسی، بدنبال به خیابان آمدن مردم در کردستان ایران اطلاعیه‌ای با این عنوان که: "آنکس که باد می‌کارد توفان درو می‌کند"، صادر کردند. در بخشی از آن آمده است::

" رئیس‌جمهورشدن جلال طالبانی در عراق اوج آرزوی ناسیونالیسم کرد را به نمایش گذاشته است. خانه‌خرابی مردم عراق و کشتار کودکان این کشور در نتیجه دوازده سال محاصره اقتصادی، اشغال عراق و گسیختگی تمام شیرازه مدنی جامعه عراق و تباهی فیزیکی و معنوی مردم در عراق قیمتی است که مردم عراق برای ریاست جمهوری طالبانی پرداخته‌اند. جشنی که امروز ناسیونالیست‌های کرد به بهانه آن مردم را در چند شهر کردستان ایران به خیابانها کشیده‌اند، جشن مانیت است. جشن ناسیونالیسم کرد است. در آن نباید شرکت کرد! ..."

و ادامه می‌دهند:

" در این جشن حقارت شرکت نکنید! کسی که امروز حاضر می‌شود به قیمت تحقیر و خانه‌خرابی یک جامعه به جانی برسد، دارد، نفرت و کینه قومی را دامن می‌زند. باد می‌کارد و فردا طوفان درو خواهد کرد. ..."

بعد از خواندن این سطور بلافاصله چند سؤال به ذهن خطور می‌کنند: چه کسی در عراق به جنگ قومی دامن می‌زند؟ بخش اعظم جامعه عراق یعنی مردم عرب با خواندن این اطلاعیه چه احساسی خواهند داشت؟ منشاء این همه کینه و نفرت پراکنی چیست و چه می‌تواند باشد؟ چگونه می‌شود تاریخ صد سال مبارزه یک ملت را، بدبختی‌ها و مصائبی را که در راه رفع ستم ملی کشیده‌اند، کوچ‌های اجباری، آوارگی، بمب بارانهای شیمیایی، سالها مبارزه و جنگیدن، پیروزی‌ها و شکستها، خیانتها و سازشها و نهایتاً از نو شروع کردنهارا نادیده گرفت، تا بتوان بهای

رئیس‌جمهور شدن طالبانی را (که موجودیت سیاسی‌اش را از این پروسه تاریخی گرفته است) با خون کودکان عراقی پرداخت کرد؟ مدرسی برای اثبات ادعایش، تاریخ عراق را از جنگ دوم آمریکا علیه صدام حسین آغاز می‌کند. حتی جنگ اول عراق نیز باید سانسور گردد. آوارگی میلیونی مردم کرد باید به زباله دان تاریخ ریخته شود. نمی‌گوید که در ابتدا آمریکایی‌ها به صدام اجازه سرکوب کردها را دادند و بعد از آنکه میلیون‌ها نفر آواره شدند، منطقه کردها و مناطق شیعه نشین جنوب را تحت حفاظت هوایی قرار دادند. ده سال بعد از آن، کردها عملاً ربطی به عراق نداشته و خود را مستقلاً اداره می‌کرده‌اند. تاریخ تعمداً باید از جایی شروع شود که احزاب کرد از سرنگونی صدام توسط آمریکا استقبال کردند.

تاریخ مردم کرد چیزی برای پنهان کردن ندارد. نه در مبارزه علیه دو امپراتوری ایران و عثمانی، نه در مبارزه علیه نیروی استعمارگر انگلیس، نه در مبارزه علیه چهار دولت باصطلاح مدرن و غیر قوم‌گرای ایران، ترکیه، عراق و سوریه در دفاع از حق مشروعشان برای وارد شدن به جرگه ملت‌های مدرن، یعنی ملت‌هایی که از خود دارای دولت هستند. ملتی بدون دوست، ملتی که از هر طرف محاصره شده، ملتی تاریخاً پراکنده و ملتی که بطور مداوم خود بزرگترین قربانی بازیهای کثیف سیاسی جهانی و منطقه‌ای بوده است. با یک چرخش قلم مسئول "خانه خرابی مردم عراق و کشتار کودکان عراقی" می‌گردند. با اینکه در خود همین اطلاعیه نیز گفته شده که: "در نتیجه دوازده سال محاصره اقتصادی "چنین بلائی بر سر مردم عراق آمده است. اما در عین حال با بکارگیری دو عبارت سحر انگیز "ناسیونالیسم کرد" و "شریک جرم" دایره بسته

میشود. نه مردم کردو نه طالبانی دیگر راه فرار ندارند. جالبست که مدرسی هر وقت از مردم عراق حرف می‌زند، اتوماتیک "مردم کرد" در عراق را از تصویر حذف می‌کند. همچنانکه در طرح عراق آزادش، آنها را "بی‌هویت" تحویل می‌گیرد. گوئی مردم کرد در محاصره اقتصادی قرار نداشتند. مدرسی بیش از هر کس دیگری می‌داند که اکثریت این مردم در ده سال گذشته ناچاراً از راه قاچاق‌فروشی امرار معاش می‌کردند. تنها در چند سال گذشته است که وضع اقتصادیشان کمی بهتر شده است. که آنهم بدو دلیل بوده است:

۱) امنیت کافی برای فعالیت‌های محدود اقتصادی را تامین کرده‌اند.

۲) صدام حسین رفته است و سهم‌شان را عادلانه‌تر از بودجه عمومی می‌گیرند.

خود این مساله حمایت مردمی از رهبری دو حزب عمده کرد را افزایش داده است. به همین دلیل مردم کردستان به خواست این احزاب پاسخ مثبت دادند. بیش از دو میلیون رای به صندوق‌های رای ریختند، و طالبانی را که در سال قبل از آن ناچار شده بود بغداد را ترک کند، مجدداً و با قدرت مانور بیشتر به بغداد فرستادند و رئیس‌جمهور شد.

باید بیش از این داستان گفت و فاکت آورد تا ثابت شود که مدرسی در دایره دشمنی کور گرفتار شده و گفته‌هایش تنها بدرد تحریک احساسات عوام می‌خورد. تنها بدرد دامن زدن به جنگ قومی در منطقه می‌خورد. ایشان هنوز این را درک نکرده است که در شرایط حساس کنونی، آنچه که ایشان می‌گوید تحریک و تبلیغ علیه

طالبانی و بارزانی نیست، بلکه مستقیماً تحریک احساسات مردم عرب و دیگران علیه کردها و علیه خواستهای مشروع آنهاست.

طبعاً مدرسی در دفاع از خود خواهدگفت که او منظورش مردم در کردستان عراق نیست. او طالبانی و ناسیونالیسم کرد و دارو دسته‌های ارتجائی در عراق را مسئول خانه‌خرابی جامعه عراق می‌داند. در اطلاعیه‌اش نیز چنین آمده‌است. اتفاقاً نکته همین است. مردم کرد در کردستان عراق از طالبانی و بارزانی و احزاب کرد جدا نیستند.

این مردم بر خلاف نظر ایشان هیچ مخالفتی با اهداف ناسیونالیسم کرد ندارند. در عین حال، این مردم و در صورت وجود شرایط مطلوب آن، حاضر به همزیستی مسالمت‌آمیز با ملل دیگر نیز هستند. خوشبختی خود را نیز در ذلت هیچ ملت دیگری هم جستجو نکرده و نمی‌کنند. اساساً به چنین موقعیتی هم نرسیده‌اند. این بدان معنا هم نیست که همه مردم کرد ناسیونالیست‌اند. چنین نیست. آنها از هواداران آقای مدرسی و بقایائی که همه "ناسیونالیست" اند، تشکیل نشده‌اند. کردها نیز میل هر جامعه دیگری از هر نوعش را دارند. دموکرات، سوسیال‌دموکرات، کمونیست و لیبرال و... اما بطور مشخص این مردمی بودند که با دو میلیون رای از احزاب موجود کرد حمایت کردند. من و شما می‌توانستیم و می‌توانیم با این احزاب مخالف باشیم، اما نمی‌توانیم رای و تمایل مردم کرد را نادیده بگیریم.

مردم کرد بیش از صد سال است که روی بمب راه می‌روند و توفان درو می‌کنند؛ ایشان تازه از راه رسیده نه هشدار و نه تهدید، بلکه "جوک" می‌گویند! که چه؟ که به مردم کرد مجدداً اعلام کند که در صف مقابلشان خواهد ایستاد. چرا؟ چون بازی

دارد خطرناک می‌شود. این نه تنها خط آقای مدرسی بلکه خط رسمی همه آن نیمچه دموکرات هائی بوده است که در پروسه گسترش دموکراسی و حق انتخاب همیشه طرف هراس‌انگیز دموکراسی را دیده‌اند. آقای مدرسی از مدتها پیش و با اتخاذ مواضع من در آوردی در مورد "ناسیونالیسم کرد" و جنگ دن کیشوتی با ناسیونالیسم (البته در کنج صفحه‌ای در ابراز وجود اینترنتی) این صف مقابل را انتخاب کرده‌است. آنچه که جدید است، صف جدید "میهن پرستانی" است که از تحولات عراق به هراس افتاده‌اند. اینها باصطلاح "جمهوری خواهانی" هستند که در قطعنامه‌های شان کمترین اشاره‌ای به یکی از حادثترین مسائل جامعه ایران یعنی مساله ملیتها نمی‌کنند و اما مداوماً به جمهوری اسلامی هشدار می‌دهند که در روابطش با آمریکا تجدید نظر کند تا "میهن" به خطر نیفتاد. اینها، آنهائی هستند که با عمده کردن حضور آمریکا در منطقه و خطر حمله به ایران و با شعار "یکپارچگی ایران در خطر است"، راه را برای سرکوب جنبش‌های اجتماعی توسط رژیم هموار می‌کنند. آقای مدرسی با این هشدارها و تهدیدها دارد صندلی جدیدش در این صف را اشغال می‌کند.

ایشان در مصاحبه‌ای با نشریه کمونیست شماره ۳۳ می‌گویند: "عراق برای قوام گرفتن و خاتمه گسیختگی کنونی جامعه چند راه بیشتر در مقابل خود ندارد. شرایط پایدار در عراق را جنبشی می‌تواند به وجود آورد که راه حل پایداری برای عراق دارد". چه راه‌حلی هائی؟ : "اول سلطه مجدد جریان ناسیونال فاشیستی عرب" (بعثی‌ها و چیزی شبیه این‌ها). این‌ها بالقوه می‌توانند مانند دوره صدام با سرکوب و قتل عام مردم در عراق و در کردستان مجدداً عراق را "یکپارچه" کنند و اوضاع با ثبات تری بوجود آورند. که گویا امروز بدنبال شکست این جریان در مقابل آمریکا

و نفرت مردم از حکومت صدام این نیرو ضعیف است، اما در شرایط استیصال ناشی از گسیختگی اوضاع نباید طولانی مدت روی این ضعف حساب باز کرد. راه حل دوم تاسیس یک "جمهوری اسلامی در عراق" است. این یکی به سبک جمهوری اسلامی در ایران با سرکوب خونین مردم می تواند ایضا" و بالقوه حکومت خود را بر تمام عراق تحمیل کند. اگر امروز به این کار اقدام نمی کند، هنوز آمادگی کافی را پیدا نکرده است. هنگامیکه این آمادگی پیدا شود، یعنی توازن قوا تغییر کند، جریان اسلامی هیچ قراردادی را برسمیت نخواهند شناخت. در ادامه نیز می آید: راه حل سوم حاکمیت یک دولت غیرقومی و غیر مذهبی-آزاد است که بنیاد خود را بر دخالت مستقیم مردم در حکومت و کوتاه کردن دست آمریکا، ناسیونالیسم عرب و کرد، همینطور جریانات اسلامی از زندگی مردم گذاشته باشد. و بلاخره راه دیگر جدا شدن کردستان از عراق" و ... بلاخره ما نیز برای درک مواضع واقعی ایشان باید از "راه حل" ایشان برای استقلال کردستان به دو دلیل ساده بگذریم. اولاً بحث بر سر عراق است. اگر کردها از عراق جدا شوند، عرب ها برای قوام گرفتن مشکل زیادی ندارند. دوما، استقلال گرچه خواست خود کرد های عراقی است و بعنوان یک آرزو آنها از کسی مخفی نکرده اند، اما در شرایط کنونی از طرف هیچ دولتی برسمیت شناخته نمی شود. در نتیجه کردها فعلاً دنبال آن نیستند و طرح این مساله در شرایط فعلی تنها می تواند آشوب جدیدی در منطقه بیا کند. درک این مساله برای کسی که حسن نیت دارد و در برخورد به احزاب موجود کرد در عراق ریگی به کفش ندارد کار ساده ایست. در ضمن بهتر است که من و آقای مدرسی در این معرکه، کاسه ی داغ تراز آش نشویم. سنگین تریم.

من و ایشان ناچاریم که به واقعیات امروز جامعه عراق توجه کنیم. راه حل آزاد از قومیت، یعنی راه حل سوم، راه حل خود ایشان است. حزب طرفدار ایشان در عراق در هر انتخابات بسیار بسیار آزادی هم شرکت کند، در بهترین حالت، دو هزار رای بیاورد شاهکار کرده است. در نتیجه ما حتی اگر از محتوای آنچه که گفته اند بگذریم، راه حل ایشان را تنها در سطح تبلیغات غیرمؤثر یک حزب در تحولات عراق، بمنظور پایان دادن "به از هم گسیختگی کنونی جامعه" می توانیم مدنظر قرار دهیم. علاوه بر این، عملی شدن راه حلی که ایشان از آن طرفداری می کنند (من برای پاسخ گوئی ناچارم راه حل های ایشان را جدی بگیرم) خود نیازمند یک پروسه بسیار طولانی است. با جمع شدن دوست نفر آدم زیر یک سقف و خود را حزب نامیدن و تصمیم آنها برای "سازمان دادن جنبش وسیع و توده ای برای مقابله با این وضعیت" (برگرفته از قطعنامه ح. ک. ک. ع) جابجا نمی شود. می ماند دو راه حل دیگر که اولاً مردم عراق نمی توانند پشت سر هیچ یک از آنها به تنهایی جمع شوند (حتی در جهت خلاصی از "قوم گرا یان کرد"). یعنی: نه با بازگشت ناسیونال فاشیست های عرب، نه با جمهوری اسلامی در عراق، حتی اگر اینها و برای جامعه "راه حل پایدار" هم داشته باشند. که ندارند. اولاً، کردها با هر دو مخالفت خواهند کرد. دوما، ناسیونال فاشیست های عرب "جمهوری اسلامی" نمی خواهند، اسلامیت ها نیز به سادگی آنها را نمی پذیرند. هر دو جریان نیز از جریانات امتحان داده و شکست خورده در سطح منطقه هستند. اتحاد فیما بین این دو جریان نیز تنها می تواند علیه کردها باشد. این یکی از احتمالات است. کردها در چنین شرایطی ناچار از تغییر سیاست های خود

میشوند. اما این محتوم نیست، ممکن است. سوما، این جریانات ماهیتا ضد دمکرات اند، اگر هم با سازش با آمریکا و تحت حمایت دولتهای منطقه موقتا نیز قدرت را قبضه کنند (مدرسی کردها را از این می ترساند). این نه موجب ایجاد شرایط پایدار در عراق، بلکه خود سرمنشاء بحرانهای جدید است. در نتیجه هیچ یک از راه حل های ایشان راه حل نیست. در بهترین حالت بدست دادن تصویری سیاه از آینده است. این هم جدید نیست. این تبدیل به شغل شریف "چپ های" ما شده است. زحمتی که ایشان بخود داده اند، نه برای نشادادن راه برون رفت از بحران عراق، بلکه اثبات این است که کردها در عراق نه تنها منشاء فاجعه هستند، بلکه دارند با آتش بازی میکنند.

تاکید بر دو مساله در اینجا مهم است. اولاً، این مساله وقتی قابل بحث و بررسی است که خود بحث در چارچوب عراق طرح شود و پاسخ بگیرد. در حالت جداسدن کردستان از عراق ما یا موافقیم یا مخالف آن هستیم. بدیهی است که در صورت موافقت با استقلال، محور بحث ما این خواهد شد که ضرورت آنرا اثبات کنیم. حتی اگر از روی ناچاری با آن موافق باشیم. بحث مدرسی چنین محوری ندارد. دوماً، تمرکز بحث مدرسی روی مشروعیت سیاسی دادن به خودشان، ناسیونال فاشیست های عرب و اسلامیست های عراق و خلع مشروعیت از ناسیونالیسم کرد است. در دنیای ایشان هر گرایشی در نهایت واقعی و مشروع اند، اما ناسیونالیسم کرد نیست. چرا ناسیونال فاشیست ها و اسلام گرایان مشروعیت دارند و ناسیونالیستهای کرد ندارند، پاسخ روشن است: در تفکر ایشان عراق شرعاً کشوری عربی است. کردها نیز اگر

جدا نشدند، می توانند بمانند و حتی رئیس جمهور هم بشوند، ولی یا باید عضو حزب ایشان باشند، یا ناسیونالیست عرب، و یا چند رکعت نمازی در نجف خوانده باشند. اما اگر کرد باشند (فرقی نمی کند اگر هم موکرات و مخالف حکم اعدام و موافق برابری زن و مرد و سکولار باشند) و بدتر از این: خواهان فدرالیسم، دیگر واویلا، این دیگر بسیار خطر ناک است. چرا که دو کار از آن بر می آید. اولاً، چهره عراق بعنوان کشوری عربی را خدشه دار! دوماً، همه راه حل های مشروع و پایدار ایشان را نامشروع میکند. در این میان طرفداری از فدرالیسم جرم سنگین تری از ناسیونالیسم است. شما اگر طرفدار این شعار شدید، دیگر نه دموکرات هستید، نه سکولاریزمتان بدرد می خورد و نه هیچ چیز دیگرتان.

به سؤالات نشریه کمونیست از آقای مدرسی توجه کنیم: **"طالبانی رئیس جمهور شد. آیا این پیروزی یک جنبش علیه جنبش دیگری است؟ آیا میتوان ادعا کرد که اسلام سیاسی باخت؟"** ظاهراً سؤال بسیار با ربطی است، اما بی ربط ترین سؤالی است که بر اساس تحریف دو نظر استوار است. یکی: این نظر که در ضمن این ماجرا، این رویداد را بعنوان یک موفقیت تاریخی برای کردها و همچنین ناسیونالیسم کرد ارزیابی کرد. نظر دیگری که: آنرا بمثابه یک قدم مهم در راه دموکراسی در عراق مورد توجه قرار داد و با توجه به تمایلات سیاسی احزاب کرد و شخص طالبانی، آنرا بعنوان تقویت سکولاریسم در مقابل اسلام گرایی شیعه دید. چه میشود کرد، همه مثل آقای مدرسی فکر نمیکنند و نگاه ایشان را به جامعه کردستان ندارند. که کردها: یا "کمونیست" و هوادار حزب ایشان یا ناسیونالیست هستند. آنها در چهره طالبانی فرد

دموکرات و سکولاری را دیدند که گرچه و بنا به مقتضیات جنبش کرد در عراق، روابط دیپلماتیک حسنه ای با جمهوری اسلامی ایران داشته است، اما مخالف سرکار آمدن یک رژیم اسلامی در عراق است. کسی هم ادعا نکرده بود که گویا جنبشی بر جنبش دیگر پیروز شده است. اگر چند نفری هم چنین ادعائی کرده باشند، حتما جنبه تبلیغی داشته است. مثل خود آقای مدرسی که حزبش را بعنوان آلترناتیو در عراق معرفی می کند. نه کسی آنرا جدی می گیرد و نه در هیچ تحلیلی بعنوان یک فاکتور مد نظر قرار می دهد. ایشان ادعا میکند: "طالبانی نماینده پیروزی کسی نیست"، می نویسد: "ناسیونالیسم عرب سالها کردستان را به خون کشیده و ناسیونالیسم کرد، در زجر و کشتن تدریجی مردم عراق طی محاصره اقتصادی در ده سال گذشته و بالاخره در جریان اشغال عراق توسط آمریکا شریک بوده است". مدرسی تا آن اندازه غیر جدی است که نمی تواند تفکیکی بین "ناسیونالیست های کرد" و "ناسیونالیسم کرد" قائل شود. ناسیونالیسم کرد: ایده، تفکر و گرایش سیاسی-اجتماعی مشخصی است که تعریف دارد. این گرایش مردم کرد را یک ملت واحد و متمایز از دیگر ملتها میدانند، که از تشکیل دولت خودی محروم شده است. ناسیونالیسم کرد تاریخی آرمان تشکیل دولت کردی است. اما ناسیونالیست های کرد افراد حقوقی و کسانی هستند که تلاش و مبارزه برای متحد کردن ملت کرد و تشکیل دولت کرد را برانجام هر وظیفه دیگری و در هر شرایطی ارجحیت می دهند، از هر کردی نیز می خواهند که برای تحقق هدف تاریخی ناسیونالیسم کرد مبارزه کنند. هر گونه طفره در انجام این وظیفه تاریخی و انحراف از آن را خیانت به این آرمان میدانند. ناسیونالیست های

کرد نه تنها خدمت به این آرمان تاریخی را وظیفه خود می دانند، بلکه موجودیت سیاسی شان را نیز مطلقا از آن می گیرند. احزاب کردی که در عراق با آمریکا همکاری کرده اند و بنا به مسئولیت خود قطعا" توضیح سیاسی خود را نیز برای این کارشان دارند، در محاسباتشان این را بنفع ناسیونالیسم کرد ارزیابی کرده اند و گرنه به چنین اقدامی دست نمی زدند. با این وجود نمی توان کاری را که آنها خوب یا بد انجام داده اند، به حساب ناسیونالیسم کرد نوشت. این به معنای آن است که بگوئیم که تفکر تشکیل دولت کردی است که آنها را به این سو کشانده است. این حکم درستی نیست. خود مدرسی و دوستانش شعار استقلال کردستان عراق را سر می دهند (این یعنی برداشتن یک گام اساسی در چارچوب تحقق اهداف ناسیونالیسم کرد) که از طرف بسیاری از ناسیونالیستهای کرد در عراق بعنوان ماجراجویی رد میشود. ناسیونالیست هائی نیز هستند که کارهای بارزانی و طالبانی را در جهت اهداف ناسیونالیسم کرد ارزیابی نمی کنند. می بینیم که اینها یکی نیستند. بطور مثال پ.کا.کا خود را حزب ملی گرای کرد میدانند اما هیچ دخالتی در جریانات عراق نداشته است. پس جریانات عراق مسقیما هیچ ربطی به ناسیونالیسم کرد ندارند. درست یا نادرست، قابل دفاع یا غیر قابل دفاع، این تنها به احزاب کرد در عراق مربوط است. پس چرا مدرسی یک ضرب کل ناسیونالیسم کرد را محکوم میکند؟ اولاً برای آنکه برخوردی مذهبی با ناسیونالیسم کرد دارد. ناسیونالیسم کرد برای این حزب تفکر و ایدئولوژی متمایز کردن مردم کرد بعنوان ملت و آرمان تشکیل دولت واحد کرد و استراتژی سیاسی تحقق این آرمان نیست؛ که هم اکنون بمثابه یک گرایش

اجتماعی _ سیاسی در سطح منطقه عمل می‌کند؛ بلکه انحرافی از "انسان گرایی" و "طبقه گرایی"، در چارچوب "قوم گرایی" در کردستان است. انسان در اینجا نه عینی و نه تاریخی است. موجودی است که در خلاء زندگی میکند. طبقه نیز در چارچوب مشخص و تاریخی ویژه خود بوجود نمی‌آید، در چارچوب مناسبات اجتماعی رشد نمی‌کند، بلکه شکل منزه شده‌ی "هویت انسانی" است. دوما، این حزب (حکمتیست) بشدت محاسبه گر است. در محاسبات این حزب، جنبش ملی کرد هیچ شانس برای موفقیت ندارد. خود را جدا کردن از جنبش کرد استراتژی همیشگی رهبران این حزب بوده است. اما این حزبی نیست که این کار را با روش‌های متمدنانه انجام دهد.

به سؤال دیگر نشریه کمونیست از ایشان توجه کنید:

"آیا جلال طالبانی امکان یکپارچه کردن دولت عراق تحت پوشش ناسیونالیسم کرد را دارد؟ این امکان پذیر است؟"

این سؤال دیگری است که از آقای مدرسی می‌شود. آیا آدم سیاسی دیگری را دیده‌اید که برای توضیح یک رویداد سیاسی تا این سطح خود را به بلاهت سیاسی برزند؟ خوانندگاش را ابله تصور کند؟ "یکپارچه کردن دولت عراق تحت پوشش ناسیونالیسم کرد"؟! امکان ندارد که مدرسی تا این اندازه طالبانی را آدم ساده لوحی بداند. این تنها میتو اند تحریف آگاهانه و در عین حال کودکانه‌ای در عالم سیاست باشد. البته مدرسی این را به صورت سؤال از خودش طرح میکند. پاسخ ایشان منفی است. ایشان با طرح سؤالی بی‌ربط، خواننده را به کج راه میبرد. یا شاید در عراق اتفاقاتی دارد میفتاد و ما خبر نداریم. جای ملت بالا دست و پائین دست در عراق

دارد عوض میشود. احتما لا طالبانی آنرا بعنوان دستمزد از آمریکائی‌ها گرفته و به همین دلیل نیز برای یک فرصت شش ماهه به بغداد رفته است. در چارچوب سناریوی سیاه دست‌ساز مدرسی که خبر از رسیدن فاجعه میدهد، این نوع تحریف‌ها و تئوری پردازی‌ها می‌گنجد. اما پشت این افاضات یک دیدگاه جدی خوابیده است. دیدگاهی که ضد کرد است. بما می‌گوید:

۱ - کردها تا زمانی که کرد هستند ناسیونالیست‌اند. که از دیدگاه ناسیونالیست‌های کرد یک درجه ناسیونالیستی تراست. ناسیونالیست‌های کرد معتقدند که هر کرد خوبی باید ناسیونالیست باشد. ایشان معتقدند که هر کردی در هر موقعیتی اتوماتیک یک ناسیونالیست است.

۲ - کردها نمیتوانند در مقام رئیس جمهوری عراق قرار بگیرند. مگر آنکه قبلا به انکار "کرد بودن" خود رسیده باشند.

من نمیدانم که طالبانی خود را چه میدانند: دموکرات، سوسیال‌دموکرات، یا ناسیونالیست کرد؛ اما میدانم که به هدف اصلی ناسیونالیسم کرد، یعنی تشکیل دولت کرد وفادار است. در عین حال فرد پراگماتیستی است. حاضر به سازش و همزیستی با دیگر مردم عراق نیز هست. به همین منظور نیز به بغداد رفته است. نه اینکه وظیفه احمقانه "یکپارچه کردن دولت عراق تحت پوشش ناسیونالیسم کرد" را عملی کند. خود مدرسی نیز چنین اعتقادی ندارد. خود مدرسی و در تناقض با این تز است که می‌گوید: "طالبانی اوج آرزوی ناسیونالیسم کرد در شریک شدن در قدرت را نمایندگی میکند". گرچه ایشان در اینجا نیز تحریف میکنند، چراکه شریک شدن

در قدرت اوج آرزوی ناسیونالیسم کرد نیست. ایشان باید لطف کند و تخفیف ندهد و از کیسه خلیفه نبخشد. در ضمن، همه مثل آقای مدرسی اهل قبضه کردن تمام قدرت نیستند. با شریک شدن در آن رضایت می دهند. در دنیای پیچیده امروز، این حسن است، عیب نیست. بجای مسخره کردن، بهتر است که خود مدرسی هم یاد بگیرد. زودتر به مقصد می رسد. سؤال من این است: اگر مدرسی معتقد است که شریک شدن در قدرت اوج آرزوی ناسیونالیسم کرد است و آنها به اندازه خود مدرسی ناسیونالیست نیستند که شعار استقلال بدهند، پس چرا ایشان آن سؤال بی ربط را از خودشان میکنند؟ سؤال کننده که از مجله پاریماج که نیامده است، از خودشان است. آیا غیر از این است که ایشان با طرح یک سؤال بی ربط بما بگویند که اینها هیچ اند؟ نه ناسیونالیسم شان ناسیونالیسم است و نه بجائی میرسند؟ این دیگر تحلیل یک جنبش و رویداد و نیروهای درون آن نیست، تحقیر یک ملت و جنبش آن و دشمنی کور با آن است.

دست آخر، آقای مدرسی معتقدند که فاجعه ای در راه است. از نظر ایشان: در ایران بر اثر دخالت نظامی آمریکا" میتواند رخ دهد. "چراکه این عرا قیزه کردن ایران است". "چون شیرازه جامعه را در ایران از هم میپاشد". "در عراق موقعیت ناپایدار است و فاجعه در کمین است" و... تا آنجا که به خاورمیانه برمیگردد، سه دهه از فاجعه و آغاز آن میگذرد. آغاز آن به شکست انقلاب دموکراتیک و آزادی خواهانه مردم ایران و بر سرکار آمدن جمهوری اسلامی و قدرت گیری جریانات اسلامی در خاورمیانه برمیگردد. تسلط ایدئولوژی اسلام گرائی در تقابل با اسرائیل،

شکست شوری در افغانستان و پیروزی اسلام گرائی در آنجا، فروپاشی بلوک شرق و بهم خوردن توازن قوای بین المللی، حمله صدام به کویت، حضور نظامی آمریکا در منطقه و تاثیرات آن، ۱۱ سپتامبر افغانستان و... نهایتا خاورمیانه را به یک شرایط کاملا بحرانی رسانده است. بدیهی است که حضور نظامی آمریکا در منطقه، بحران موجود در خاورمیانه را پیچیده تر کرده است. در صورت حمله نظامی آمریکا به ایران اوضاع از آنچه که هست غامض تر می گردد. در این هم شکی نیست که حضور آمریکا هر تحولی در سطح منطقه را تحت الشعاع قرار دهد. با این وجود در شرایطی که هیچ نشانی از تعرض نظامی آمریکا مشاهده نمی شود، عمده کردن آن تنها می تواند به این خدمت کند که نخواهیم به محتوای خود بحران بپردازیم و راه برون رفت از آن را نشان دهیم. که با این کار تنها امکان سؤاستفاده برای رژیم چینی جمهوری اسلامی نیز فراهم شود.

هم اکنون چهار گرایش در سطح منطقه در کنار و در تقابل با هم برای حل بحران بنفع خود عمل میکنند. ۱- آمریکا با دخالت گری نظامی اش ۲- اسلام گرایانی که می خواهند با همکاری با آمریکا بحران را بنفع تثبیت تسلط خود حل کنند. ۳- گرایش دموکراسی طلبی که میخواهد از بالا و با فرمهایی بر این بحران غلبه کند. ۴- اسلامگرایانی که با مقابله با آمریکا بحران را تشدید میکنند تا از آب گل آلود ماهی بگیرند.

در دولت آمریکا هم گرایش تشدید دخالتگری نظامی نشسته اند و هم گرایشی که خواهان رفرم از بالاست. در عراق سه گرایش اول بعضا در توافق باهم و بعضا نیز در

تقابل باهم عمل می‌کنند. در کل ماجرا، جای جنبشهای اجتماعی از پائین خالی است. در این بین، جنبش کرد در کردستان عراق هم حرکتی از بالا و هم حرکتی از پائین برای دموکراتیزه کردن ساختار سیاسی عراق است. که نه چون دو گرایش متفاوت، بلکه بمثابة یک حرکت متحد و هماهنگ عمل می‌کنند. ایران آنجائی است که حرکت از پائین دارد شکل میگیرد. تا آنجا که به ایران بر می‌گردد تنها راه چاه این است که مردم ایران خودشان اقدام کنند و نهایتاً سرنوشت خودشان را در دست بگیرند. اما تا مادام که جمهوری اسلامی بر سر کار است این ممکن نیست. مردم باید تکلیف خودشان را با آن روشن سازند. اما این شرط و شروطی دارد. اتفاقاً یکی از شروط آن امید دادن به مردم ایران و نه مایوس کردن آنهاست. نه ترساندنشان از حمله آمریکا و خبردان از فاجعه و ایستادن در کنار کسانی که فریاد "ایران در خطر است" را بنفع بقاء رژیم سر داده‌اند. ترفندی که رژیم از آن استفاده کرد و مردم عرب در خوزستان را با خیال راحت سرکوب کرد.

در رابطه با حمله آمریکا نیز قضیه به این سادگی‌ها نیست. اولاً، جنگ مقدمات دارد. دوماً، اعلام میشود. سوماً، هرگاه قضیه جدی شد مردم ایران واکنش مناسب را نشان خواهند داد. در حالیکه، مردم ایران از هر طبقه و صنف و دسته‌ای خود را از دوران خاتمی دور کرده‌اند، و مستقلاً در حال متشکل شدن برای مقابله جدی‌تر با رژیم هستند. تبلیغ مستمر سناریوی سیاه چه صیغه ایست؟ این چه فرقی با استدلال آنهاست دارد که مداوماً مردم را از بپا خواستن و انقلاب کردن می‌ترسانند. نکند که آقای مدرسی وقتی از قیام و سرنگونی حرف میزند، منظورش همان انقلاب مخملی است.

یا دارد سخنان بختیار در روزهای آخر سلطنت را تکرار می‌کند که مردم را از تجزیه طلبان میترساند. اینها مهم نیستند، مهم فضا سازی است. این حزب با تاکید روی "سناریوی سیاه" و "فدرالیسم ارتجاعی است" بجای بحث کردن، بجای تعقیب همه جانبه واقعیات و تحلیل درست آنها، دارد به یک فضای سیاسی ناسالم و تحریک کننده علیه جنبش مردم کرد در ایران و دیگر ملیتها دامن می‌زند. در حالیکه مردم در کردستان همیشه یک پای جنبش های اجتماعی از پائین بوده‌اند.

ایرج فرزاد

ایرج فرزاد در این رابطه مینویسد: "جشن سناریوها، جشن خودفریبی‌ها". این چه چیز دیگری جز فضا سازی و تحریک میتواند باشد. آیا سناریو جشن دارد. یا خیر در سناریو مورد نظر ایشان آمده است: آمریکا طالبانی را رئیس جمهور می‌کند، بعد از آن مردم کردستان را برای شادی کردن به خیابان می‌کشد. آیا منظور فرزاد این است که مردم کردستان را تحریکات خارجی‌ها به خیابانها کشاند؟ آنچنانکه در مورد عرب خوزستان گفتند و بدینوسیله فضا و زمینه را برای سرکوب خونین آنها فراهم ساختند؟ معنای خود فریبی چیست؟ شادمانی برای رئیس جمهور شدن طالبانی خودفریبی است؟ یا خواست مردم کرد برای رفع ستم ملی خودفریبی است؟ در رابطه با سناریو و همچنین خودفریبی سوالات بسیار بیشتری مطرح می‌شود که بی پاسخ می‌مانند. فرزاد می‌نویسد:

" جلال طالبانی نه در یک پروسه متعارف مراجعه به آراء عمومی که در اثر توافقات و پیچ‌های مرموز و سازش و معامله بین چند نفر با پیشنهادها مرموزتر، به عنوان رئیس جمهور موقت و ششماهه عراق انتخاب شده است."

آقای فرزاد به مردم کرد گوسزد میکند که شلوغش نکنند. این موقت و برای شش ماه است. اینها از عبارت موقت یک مفهوم راز آمیز ساخته اند. "توازن قوای موقت"، "رئیس جمهور موقت"، گوئی توازن قوای دائم هم داریم. عراق در آشوب و بحران و تحول قرار دارد. ایشان مخاطبینش را "کور و کر" و بی‌خبر فرض گرفته و دارد از موقت بودن و پروسه نامتعارف مراجعه به آراء عمومی برایشان میگوید. چرا؟ که اشاره ای به شرکت هشت میلیون آدم در انتخابات نکند. که بتواند بیش از دو میلیون رای مردم کردستان را نادیده بگیرد. که بتواند تئوری "پیچ‌های مرموزش" را با خرفت کردن آدمها، توی مغزشان بکند. که نگوید که خود آنها به مردم کردستان توصیه کردند در انتخابات شرکت نکنند، اما مردم کردستان در ابعاد میلیونی در آن شرکت کردند. مردم ممکن است که اشتباه تاریخی بزرگی مرتکب شده باشند. اما بمطابق یک فاکتور مهم عمل کردند. این آغاز پروسه‌ایست که ممکن است با شکست مواجه بشود، اما با افزایش دخالتگری آگاهانه مردم ممکن است به یک نتیجه دموکراسی در خاورمیانه منجر شود. پروسه‌ای که در عراق جریان دارد، تنها نمی‌تواند عبارت از "پیچ‌های مرموز و سازش و معامله بین چند نفر باشد". این تحلیل سیاسی نیست. این مهارت در تحریف و به کج راه بردن چند هوادار تشکیلاتی و فضا سازی علیه یک جنبش اجتماعی است.

پروسه متعارف مراجعه به آراء عمومی در عراق چیست؟ این است که آمریکا برود؟ بدنبال آن جنگ داخلی می‌آید و پروسه متعارف مراجعه به آراء عمومی تبدیل به پروسه نامتعارف جنگ داخلی میشود. سازمان ملل بیاید؟ سازمان ملل هم که بیاید پای اصلی آن آمریکائی‌ها هستند. سازمان ملل گفته است که نمی‌آیند و دخالت جانبی میکنند. سازمان ملل در افغانستان هستند و اما پروسه متعارفشان نتایج بهتری از عراق نداده است. یا خیر مردم باید انقلاب بکنند. این دیگر ربطی به پروسه متعارف ندارد. اگر منظورتان این است؟ چه کار به متعارف بودن و نامتعارف بودن انتخابات دارید؟

پیچ‌های مرموز چیست؟ معامله و سازش بین چند نفر با پیشنهادها مرموزتر چیست؟ در این شکی نیست که بعضی از آدمهای حاضر در صحنه سیاسی عراق ناشناخته و مرموز هستند. اما آیا بارزانی و طالبانی ناشناخته و مرموزاند؟ سیستمی و حکیم در راز و ابهام برایتان فرو رفته‌اند؟ اینها جریانات موجود در عراق هستند. هیچ راز و رمزی هم در کارشان نیست. از بد روزگار ناچار شده‌اند که با هم بنشینند و توافق کنند. برای همین منظور هم در دو سال گذشته باهم مذاکره و سازش و بند و بست داشته‌اند. نتایج آنهم روشن است. هیچ راز و رمزی هم در آن نیست. بجای فضا سازی و تحریف واقعیات، بهتر است کار سیاسی واقعی بکنید. شاید خیری هم بما رسید. مخالفت با این پروسه حق طبیعی شما و هر کس دیگری است. با این نوع برخوردها، تنها دارید این حق طبیعی را پا مال می‌کنید. مانع کار آدم‌های جدی می‌شوید.

فرزاد ادامه می دهد: "طالبانی حتی وعده ایجاد دولتی که در آن حداقل مذهب از دولت جدا باشد نداده است. هیچ قانون اساسی مدونی ندارد". این نوع حرف زدن خوب است. طالبانی اگر چنین وعده ای نداده است. اگر سازش با شیعه ها را تا سطح سازش برای ایجاد یک حکومت مذهبی در عراق کش دهد. کردها باید بلافاصله از او بعنوان نماینده شان خلع ید کنند. پائین آمدن از حق استقلال و قبول فدرالیسم بعنوان نقطه سازش برای تاسیس یک جمهوری اسلامی در عراق را باید مداوما افشا کرد. اما قبول فدرالیسم در یک حکومت آزاد و دموکراتیک که در آن مذهب از دولت جداست، یک قدم به پیش در عراق است. اما ایرج فرزاد چنین مسأله ای ندارد، وقتی می نویسد "هیچ قانون اساسی مدونی ندارد." او آشکارا واقعیات عراق را جلو چشم ما وارونه جلوه می دهد.

او فکر میکند که وقایع عراق مربوط به دوران قاضی محمد هستند و حافظه تاریخی ما تا آنجا قد نمی دهد. هرچه دل تنگش می خواهد می گوید. اولاً، انتخابات عراق براساس چندین مصوبه سازمان ملل و همچنین قانون اساسی موقت عراق صورت گرفت. این قانون اساسی اگر چه مورد پسند ما هم نباشد و آنرا ناکافی هم بدانیم و آنرا با مرام سوسیالیستی خود در تناقض بدانیم، دموکراتیک ترین و غیرمذهبی ترین قانون اساسی در سطح منطقه است. کردها در تدوین و تصویب آن نقش اساسی بازی کردند و شخص طالبانی بارها آنرا بعنوان پایه کار خود مورد تاکید چند باره قرار داده است. اما آقای فرزاد چرا آشکارا و در روز روشن تحریف می کند؟ برای اینکه اینها اهل بحث جدی نیستند. اینها یک هدف دارند. تا با تحریف وقایع ثابت کنند که

احزاب حاضر در کردستان چیزی جز یک مشت عشایر حاضر در صحنه نیستند، یک مشت عشایر از دنیا بی خبر هستند. این تبلیغ علیه احزاب کرد در عراق نیست، مستقیماً علیه مردم کرد است. حتی اگر چنین چیزی را آگاهانه انتخاب نکرده باشند.

فاتح شیخ

فاتح شیخ بزبان دیگری حرف های مدرسی را تکرار میکند و اما نکته جالبی به آن می افزاید. او در مصاحبه ای می گوید: "ناسیونالیسم کرد در ترکیب دولت مرکزی یک فاکتور و عنصر متفرق کننده است و نه متحدکننده"، اسلام هم همینطور. تفاوت در این است که احزاب اسلامی یک میدان مانور در اختیار دارند و آن چسبیدن به ناسیونالیسم عرب است". در پاسخ به مدرسی گفتم که رئیس جمهور شدن طالبانی یک واقعه مهم تاریخی است، و این دقیقاً بخاطر کرد بودن طالبانی است، اما ربطی به ناسیونالیسم کرد ندارد. یا مستقیماً ندارد. او می گفت ناسیونالیسم کرد متحدکننده دولت عراق نیست. فاتح شیخ اضافه میکند که متفرق کننده است و قدرت مانور ندارد، شیعه ها دارند. چون آنها به ناسیونالیسم عرب می چسبند. می بینید تئوری شان تنها بر بازگویی مکرر یک اصل استوار است که این احزاب، هیچ نیستند. جنبش کردها هیچی نیست! این نوع تئوری پردازی آدم را چقدر تنگ نظر می کند. نه صحبتی از لیبرالیسم است و امکان شکل گیری آن در عراق و نه دموکراسی که گویا خاورمیانه ارزش داشتش را ندارد. صحبت از هیچ یک از اینها نیست. فقط ایدئولوژی ناسیونالیسم عرب میتواند متحدکننده باشد. کردها در این میان تا آن سطح مفلوک و اسیر ناسیونالیسم شان هستند که قدرت مانور را هم ندارند. تزد دیگری

که از این تئوری بیرون می‌آید این است که بورژوازی کرد نمیتواند در عراق با بورژوازی عرب متحد شود. چرا؟ چون کردها نه بورژوا دارند نه میتوانند داشته باشند. عشیره بوده‌اند و عشیره باقی خواهند ماند. اینها بعدا با موجودیت خود چه خواهند کرد، خدا میداند. با این وجود ایشان چرا می‌نویسد: "میخواهند جامعه تقسیم شده به طبقات را یک بار دیگر بر اساس مذهب و قومیت و طایفه هم تقسیم کنند". میخواهند مفاهیم انسان، طبقه، کارگر، سرمایه‌دار و خلاصه هر چه رنگ و بویی از یک قدم پیشرفت دارد را در ذهن مردم محو کنند، خدا می‌داند. آیا این تناقض گوئی نیست؟ اجزایی در کردستان عراق پیدا شده اند که میخواهند هر آنچه را که رنگ و بویی از مدنیت و پیشرفت دارد را از بین ببرند. اینها، گفتن واقعیت یا تداوم نظرات مدرسی با ریتمی فیلسوفانه در حالت خلسه طبقاتی است؟

حسین مراد بیگی

آقای مراد بیگی، بر آنچه که اینها گفته اند، یک نقطه اختتام گذاشته اند.

« تبریک گفتن ناسیو نالیسم کرد و احزاب مربوطه با هر درجه تخفیفی در مورد ابراهیم علیزاده و کمیته مرکزی که ما له یعنی سهیم کردن خود در آنچه که ناسیونالیسم کرد بقیمت خانه خرابی مردمان دیگری و بقیمت بیهائی که این مردم برای آن پرداخته‌اند، بدست آورده است » « یعنی همراه این‌ها برای خوشبختی ملت خودی بقیمت "ذلت" مردمان دیگر جشن گرفت ». « یعنی قرارداد مردم کردستان با اینها در یک چارچوب ملی و تلاش برای تنزل دادن هویت انسانی این مردم به مشخصات قومی و ملی و »

می بینید، مشخصات قومی و ملی، هویت انسانی را تنزل می دهند. مثلا اگر به کسی بگوئیم ایرانی، آمریکائی به او توهین کرده‌ایم. چون تنزل دادن هویت انسانی اوست.

اما اگر به کسی گفتیم و شخص مربوطه ناراحت نشد، باید در عقلانیت اش شک کرد.

اما به شراکت در جرم برگردیم. گویا آقای علیزاده دبیر اول سازمان کردستان حزب کمونیست ایران (کومه‌له) پیام تبریکی برای طالبانی می‌فرستند. پیام در یکی از روزنامه های کردستان چاپ می‌گردد. آقای مراد بیگی که گوشه‌چشمی هنوز به آقای علیزاده دارد، آنرا می بیند و عکس‌العمل بالا را نشان میدهد، که ملاحظه شد. بگذریم از اینکه ایشان نیز همان اتهام دوستانش را مستقیم‌تر تکرار میکند که گویا مردم کرد در عراق به قیمت ذلت مردمان دیگر جشن می‌گیرند. اما تا آنجا که به روش برخوردش به پیام فرستادن علیزاده بر می‌گردد. این یک باج‌گیری سیاسی است. اما چه کسانی حاضرند چنین باجی به آقا بدهند و در مقابل این اتهامات سنگین سکوت کنند؟ هستند کسانی که نمیخواهند با اینها وارد پلمیک سیاسی شوند، چون معتقدند که ارزش آنرا ندارد. اما کسانی هم هستند که خود نیز در رابطه با ماهیت جنبش کرد مساله و ابهام دارند و از این زاویه است که نمی‌خواهند وارد هیچ بحثی حول این مساله شوند. اما کسانی هم مرعوب فضا سازی چپ‌های خارجه‌نشینی هستند که در طول عمرشان در هیچ حرکت اجتماعی کمترین نقشی نداشته‌اند. من اطلاع ندارم که آیا آقای علیزاده پیامی داده است و یا نه؟ اگر پیامی داده (که قاعدتا و بنا به مناسباتش با اتحادیه میهنی و شخص جلال طالبانی و بنا به موقعیتی که خود علیزاده در جنبش کردستان ایران داشته است که باید پیام داده باشد) و آنرا در نشریه‌اش چاپ نکرده و یا احيانا خدای نکرده آنرا مخفی کرده‌است، باید گفت که این از

علیزاده با آن همه تجربه سیاسی بعید است. چگونه میشود با تشکیلاتی این همه رابطه داشته باشیم، در حوزه تسلطش اردو زده باشیم، خود با مساله مهمی چون مساله کرد درگیر باشیم، پیام تبریک هم نفرستیم.

سخن آخر

در این شکی نیست که اوضاع عراق نابسامان است. خطر سازشهای غیردموکراتیک و از بالا و خطر اینکه مردم عراق جز نابسامانی چیزی نسبشان نشود بسیار زیاد است. و اینکه عراق درگیر جنگهای داخلی بی سرانجام گردد. اما این سرانجامی محتوم نیست. این به آن بستگی دارد که این مردم تا چه سطحی و چگونه ایفای نقش خواهند کرد. این مردم و برای دخالتگری در تعیین سرنوشتشان هیچ راهی ندارند جز آنکه خود به میدان بیایند و مبارزه برای دموکراسی تلاش کرده و منافع تاریخی خود را به پیش ببرند. پیوستن مردم به پروسه دموکراسی، احزاب موجود در عراق را نیز متحول کرده و آمریکا را نیز وادار خواهد کرد که به نتایج آن تن دهد. هیچ راهحلی جز این برای برون رفت از این وضعیت وجود ندارد. یک جنبش دموکراتیک از پائین تنها آلترناتیو است.

در کردستان عراق بطور وضعیت ویژه ای حاکم است. از یک طرف آزادیهای سیاسی وجود دارد، اما در کنار آن انحصار قدرت و بقایای روابط عشیره ای به حیات خود ادامه میدهد و مانع از شکلگیری یک جامعه مدنی بمعنای واقعی است. یک جریان پیشرومی تواند از فرصت بدست آمده استفاده کند. تقسیم کردستان به دو

منطقه انحصاری، تبدیل کردن نمایندگان انتخاب شده به عناصر بی خاصیت چیزی جز دهن کجی به مردم و استفاده ابزاری از آنها نیست. این وضعیت باید تغییر یابد. اما مهمترین مساله در رابطه با آینده عراق چگونگی رابطه بین دو ملت عرب و کرد است. احزاب کرد در این رابطه طرح و نظرات و توقعات خود را اعلام کرده اند. خوب یا بد، این در شرایط کنونی مورد حمایت اکثریت مردم کرد است. بدیهی است که این طرح سازش و طرح شریک شدن در قدرت و طرحی است که به هر دو طرف تحمیل شده است، ممکن است عملی بشود یا نشود، اما در عین حال و بطور واقعی و عملی، آزمونی جدید در راه همزیستی ملتهای گوناگون در یک چارچوب سیاسی است. وظیفه ما این نیست که با تحلیل های من درآوردی از هم اکنون شکست آنرا پیش بینی کنیم، و وظیفه ما بلکه این است که مبلغ فرارفت متمدنانه از این بحران مقطعی و تحمیلی باشیم. اما در جایی میتوان به چنین گزینه ای دست یافت که اکثریت جامعه حق انتخاب را پذیرفته و به آن احترام گذاشته باشند. کسی که بیش از دو میلیون رای مردم کرد را نادیده میگیرد، حق انتخاب آنها را پایمال میکند، این مردم را فریب خورده میخواند، می خواهد برای ماندن در عراق شرایط خود را به آنها تحمیل کند، چنین کسی نمی تواند از داشتن راه حل برای این مردم حرف بزند. در ضمن اینکه، مردم کرد شرایط خود را گفته اند، ملت عرب یا با آن موافق خواهند داشت یا نه. اگر موافقت کردند، یعنی شرایط هم را پذیرفته اند. باهم زندگی میکنند؛ در جریان عمل نیز نتایج اجتماعی آن مشخص خواهد شد. برای جدا شدن هیچگاه دیر نیست. با این تفاوت که مردم تلاششان را در یک

شرایط برابر و برای همزیستی مسالمت‌آمیز کرده‌اند. این آن چیزی است که مردم عراق هنوز تجربه نکرده‌اند. گرچه امیدواری چندانی متصور نیست، اما برایشان آرزوی موفقیت میکنم. نه آنکه برای اثبات درستی نظراتم تا آنجا پیش بروم که خود به جنگ قومی دامن بزنم.

۱۷،۵،۲۰۰۵

xxx

چند ملاحظه و روز کومه‌له

برای کسانی که با کومه‌له بوده و با این هویت فعالیت سیاسی داشته‌اند، هیچ چیزی طبیعی‌تر از این نیست که مسائل کومه‌له را تعقیب کرده، با مباحث درونی‌اش خود را مشغول دارند و اختلافات و انشعابات درون کومه‌له را با نگرانی ویژه‌ای دنبال کنند. این گرایش و تمایلی انتقادی و در عین حال احساس دلبستگی به یک تاریخ مشترک است. تاریخ مبارزاتی که این آدمها را به هم وصل میکرد و هنوز نیز روابطی بوجود می‌آورد که در نفس خود ارزشمند است. گرچه متاثر از انشعابات و ناکامی‌های مایوس‌کننده و آزار دهنده‌ای باشد.

در این میان، هرساله روزهای کومه‌له نیز از راه میرسند. روزهاییکه تحت تاثیر شرایط سالن اجاره‌کردن، شگردهای تبلیغاتی، دلمشغولی‌های تشکیلاتی و سرگرمی ناشی از آن، همچنین رقابت‌های موجود ما بین چند کومه‌له، جشن‌هایش در فاصله دو ماه (نه در یک روز معین یعنی ۲۶ بهمن) در شهرهای مختلف اروپائی برگزار میشود. دو ماهی که بدلیل طولانی‌شدنش تحریک‌کننده شده‌اند. چرا که نه تنها اذهان را بیشتر متوجه کومه‌له، ارزش‌های تاریخی آن و همچنین نتایج منفی‌اش میکنند، بلکه افراد و جمعیت‌ها و آدمهای دیگری را نیز که به لطف انشعابات متعدد کم نیستند، وامیدارد که گریزهایی به این تاریخ بزنند. من هم معمولاً از این جمله آدمها بوده و هستم.

امسال قضیه کمی فرق داشت، بعضی از دوستان که در هیچ یک از تشکلهای موجود کومه‌له‌ای عضو نیستند، اطلاعیه مستقلی در این رابطه داده و از من نیز خواستند که

متن را امضاء کنم. بعد از یک مقاومت چند روزه تسلیم شدم و آنرا امضاء کردم. در یکی از شهرهای آلمان نیز مراسم مستقلی برگزار شد که آنرا هم رفتم. آخر شب نیز نشستیم و با هم بحثی کردیم. اما صبح که شد و راه افتادیم، به این فکر افتادم که امضاء را داده‌ام، مراسم را رفته‌ام، چرا که نه، میتوان با چند سطری، این گشت شبانه را هم به پایان برد. برای قابل فهم کردن حرفهایم، از دبیران دو تشکیلات کومه‌له، یکی دو نکته‌ای که اینجا و آنجا گفته و نوشته‌اند، آغاز میکنم.

• **علیزاده و ارجاع به تاریخ**

آخرین شماره مجله آرش (شماره ۱۰۰)، مطلبی تحت عنوان "مروری بر تشکیلات سازمانهای چپ در تبعید"، ویژه انشعابات به چاپ رسیده، بخشی از مطلب را به "سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران (کومه‌له)" اختصاص داده است. در مقدمه، پرسش‌کننده با اشاره به کومه‌له که در کردستان معرف بزرگترین و مؤثرترین جریان متشکل چپ در سالهای پس از سرنگونی نظام سلطنت بود، همچنین اشاره به تشکیل حزب کمونیست ایران و انشعاب اول در این حزب، از ابراهیم علیزاده خواسته است که نظرش را در این باره ارائه دهد. کاک ابراهیم علیزاده دبیر کل "سازمان کردستان حزب کمونیست ایران کومه‌له" نیز ارزیابی کوتاهی در رابطه با انشعاب در این حزب در سال ۱۹۹۱ (نشریه آرش ص ۴۴۲) ارائه داده است. ایشان بعد از تاکید بر برنامه و استراتژی روشن و حاکم بر حکا، به مشکلاتی اشاره دارد که بخش کردستان این حزب یعنی کومه‌له در آنزمان داشته و میگوید: "همه این وضعیت فضای سیاسی و روحی سنگینی را بر نیروهای کومه‌له در آن منطقه حاکم کرده بود. رهبری وقت

کومه‌له ضرورت کاهش جدی حجم نیروهای کومه‌له را دریافته بود و در حال سازمان دادن یک عقب نشینی با برنامه بود. اما جریان کمونیزم کارگری در رهبری حزب با تعجیل و اعمال فشارهای غیر منطقی و باب کردن بحث‌های نامربوط، عملاً عقب نشینی را به یک هزیمت تبدیل کرد."

کل پاسخ در دو بخش و کوتاه است. نمیتوان از یک پاسخ کوتاه انتظار زیادی داشت. اما وقتی ایشان از وجود استراتژی روشن در حکا صحبت میکنند و اینکه گویا رهبری کومه‌له ضرورت عقب نشینی با برنامه را دریافته بود، آنهم با استفاده از تئوری "هزیمت"، آدم باید از خود بپرسد که توسل به این تئوری نزد ایشان به چه معنی است؟

ابراهیم علیزاده، در بخش اول، در باره موقعیت عمومی حزب کمونیست ایران، در بخش دوم درباره موقعیت ویژه کومه‌له سخن میگوید. در بخش اول از سیاست و برنامه روشن صحبت میشود و اینکه بخشی از رهبری میخواست موانع موجود بر سر راه کارگری شدن حزب را با یک بنی کردن حزب برطرف کند. در بخش دوم، به مشکلات کومه‌له اشاره دارد و باب شدن بحث‌های نامربوط، و نهایتاً هزیمتی که بدنبال عقب‌نشینی آمد.

"تئوری هزیمت" در حزب کمونیست ایران و جریاناتی که خود را کومه‌له‌ای می‌نامند، کارکردهای بیشماری داشته است که در اینجا مورد بحث نیست. درحقیقت هزیمتی نیز صورت گرفت که آنهم مورد مناقشه نیست. من خود در آن موقع در اروپا بودم و خوشبختانه آنرا تجربه نکردم، داستان آنرا از رفقای دیگر شنیده‌ام. هرچند که قبل از

این تاریخ و مدتها پیش از آنکه اختلافاتی بین رهبری حزب بروز کند، میشد جوانه‌های آنرا دید، اما نه چندان قوی که خطر ساز باشد.

اما ارجاع علیزاده به عبارت "هزیمت" در این مصاحبه، سه هدف را تعقیب میکند. ۱- انتقادات علیه رهبری کومه‌له در آن مقطع ناحقی بوده، چراکه برای مقابله با آن وضعیت، نقشه داشته‌است. ۲- حزب کمونیست ایران سیاست‌های روشنی داشت. ۳- مسیری که کومه‌له طی کرد و به تشکیل حکا و استراتژی سیاسی کومه‌له در جنبش کردستان منجر شد، تنها پروسه‌ای است که شایستگی دفاع کردن را دارد. در این سه گوشه که علیزاده ترسیم کرده و میکند و هر باره به یک منظور خاص مورد تاکید قرار میدهد: اولا، کومه‌له یک جریان مستقل با تاریخ خودش نیست؛ بلکه جریانی است که موجودیتش را مدیون حزب کمونیست ایران است. دوما، عمل هزیمت، واقعی است که تنها شامل حال "نیروی کومه‌له" میشود. "جریان کمونیسم کارگری در رهبری حزب"، تنها دو گناه مرتکب شده است. یکی تعمیل کرده، دیگری بحث‌های نامربوط مطرح کرده‌است. اما نیروهای کومه‌له بجای عقب نشینی، به هزیمت تن داده‌اند.

ایشان به باب کردن بحث‌های نامربوطی اشاره دارند که عقب نشینی را به هزیمت تبدیل کردند. گویا تا آنموقع همه چیز بر وقف مراد بوده است. "برنامه و استراتژی روشن" همراه با رهبری کومه‌له که در فکر سازماندهی عقب نشینی با برنامه بوده، اما جریانی با طرح بحث‌های نامربوط، آنرا به هزیمت تبدیل کرده است. که تنها معنایش این نیست که باب شدن بحث‌های نامربوط در حزب تاریخی دارد، بلکه در عین حال

بدین معناست که کومه‌له با وارد شدن به این حزب دارای سیاستها و برنامه روشنی نیز شده بود. علیزاده با این شیوه برخورد، از حزبش دفاع میکند، اما از کومه‌له دو چهره میسازد. چهره‌ای که رهبری کومه‌له را دربرمیگیرد که بفکر عقب نشینی با برنامه بوده (که منظور شخص خود ایشان است) و چهره‌ای که عبارت از "نیروهای کومه‌له" است که دنبال حرفهای نامربوط میافتد و هزیمت میکند.

ایشان با تاریخ تعیین کردن برای باب شدن بحث‌های نامربوط در بنطن ثوری هزیمت نه تنها نشان میدهد که در هر شرایطی حاضر به دفاع از حزبش و خودش بمثابه شخص است (حتی اگر به قیمت افشاگری از نیروهای کومه‌له نیز باشد)، بلکه نقدش از جریان موسوم به کمونیسم کارگری تا آنجاست که بگوید تحلیلشان در رابطه با شرایط کردستان آبکی بوده است. ایشان همانجا درباره این جریان میگوید که: "یکی دو سال بعد وقتی که دیدند اوضاع به آن سمتی که پیش بینی کرده بودند نرفته است، سعی کردند در قالبهای دیگری به منطقه باز گردند، اما دیگر نمیشد آب رفته را به جوی باز گرداند و..."

ایشان به رواج بحث‌های نامربوط بگونه خاصی اشاره دارند. میگویند "اما جریان کمونیسم کارگری در رهبری حزب با باب کردن بحث‌های نامربوط عملا عقب نشینی را به هزیمت تبدیل کرد". از نظر ایشان، اینکه جریان کمونیسم کارگری رهبری حزب را بدست گرفت، اشکالی نداشت و مشکلی پیش نیاورده بود. تا آنجا که عقب نشینی در دستور کار بوده مشکلی نبوده است. خود رهبری کومه‌له موافق آن بوده، از این جا بیعد است که با باب شدن حرفهای نامربوط عقب نشینی به هزیمت تبدیل شده است. این درحالی است که تاریخ رواج حرفهای نامربوط در کومه‌له قدیمی تر

است و اتفاقاً به روحیه نیروهای کومه‌له هم ربطی نداشت و به زمانی برمیگردد که کومه‌له با تشکیل حکا بجای یافتن درمانی برای دردهایش دچار تناقض جدیدی نیز شد. تناقض بین "برنامه و استراتژی روشن" مورد نظر علیزاده و واقعیت وجودی کومه‌له بمثابة تشکیلاتی با تاریخ و سنت‌ها و شرایط متفاوتش که واقعیت وجودیش هیچ ربطی به آن برنامه نداشت. تناقضی که علیزاده هنوز در آن گرفتار است.

گویا رهبری کومه‌له برای عقب نشینی برنامه داشته و درحال سازماندهی آن بوده است. ایشان نمیگویند که همین عقب نشینی با برنامه، چیزی جز "پروژه اعزام" نبود، که خود نتیجه همان حرفهای نامربوط بود، نه آمادگی رهبری کومه‌له برای سازماندهی آن، و اینکه همین موضوع پاشنه آشیل رهبری کومه‌له شد.

مهم در اینجا، تفکیکی است که ابراهیم علیزاده در هر گفته و سخنرانی به آن دست میزند تا مانع از "خودشناسی مجدد جریان کومه‌له" از خودگردد. ایشان جریان "کمونیسم کارگری" (با تبعیت و دنباله روی از متد خود جریان موسوم به کمونیسم کارگری) را بگونه‌ای اختیاری از پروسه تشکیل حزب کمونیست ایران جدا میکند. درحالیکه اولی بدون دومی پا گرفتنش اساساً ممکن نبود.

نقطه حرکت علیزاده نه تاریخ کومه‌له بمثابة یک جریان اجتماعی، بلکه دفاع از تاریخی است که برخلاف جریان کومه‌له، اتفاقاً بر اساس حرفهای بی‌ربط به جریان کومه‌له پایه‌گذاری شد و موجب شد تا کومه‌له انرژی‌اش را در جهتی به هدر دهد که ربطی به کومه‌له، شرایط مبارزاتی و تاریخ‌اش نداشت و ربطی به آن پیدا نکرد.

من در اینجا کاری به آن ندارم که حکا چه بوده، چه بلائی سر آن آمده یا نیامده است. من هیچ دعوائی هم با آدمهائی ندارم که خود را عضو این حزب میدانند یا نمیدانند، حزبشان را میخواهند نگه دارند یا خیر. حرف من به سرنوشت جریانی برمیگردد که در مقطعی از حیات سیاسی مردم کردستان بوجود آمد. این جریان یعنی کومه‌له تا آنجا پیش رفت که سیمای سیاسی جدیدی به مبارزات این مردم و این جامعه بخشید، نهایت آن چه شد؟ و چرا چنین شد؟

ایشان بجای آنکه به سؤال فوق پاسخ دهند، قبل از هر چیز در فکر آن هستند که برنامه و استراتژی روشن حزبشان در آن مقطع را مورد تأیید مجدد قرار دهند. به حرفهای نامربوطی اشاره میکنند که گویا از غیب آمده بودند و نه از طرف کسی که نویسنده همان "برنامه و استراتژی" باصطلاح روشن بود. او نهایتاً به "نیروهای کومه‌له‌ای" اشاره میکند که در شرایط سختی بودند، فضای سیاسی بر ایشان سنگین بود و بجای تن دادن به عقب نشینی مورد نظر ایشان "هزیمت" کردند. در این میان، ایشان هوای رهبری کومه‌له را دارند، که گویا رهبری با فکر و برنامه‌ای بوده است. هوای حزبش را دارد، که گویا حزبی با برنامه و استراتژی روشن بوده است، اما به نیروهای کومه‌له که میرسند، نیروهای خسته‌ای شده‌اند که قدر رهبران‌شان را نمیدانند و دنبال حرفهای نامربوط میافتند و هزیمت میکنند.

درچه تشکیلاتی این نوع تحلیل‌ها ممکن میشوند؟ در تشکیلاتی که خودآگاهی اعضا تشکیل‌دهنده آن می‌لنگد و کمبود خودشناسی دارند. مساله این نیست که کدام نظر درست بود یا نبود، که این انشعابات روالی منطقی داشتند یا نداشتند، محق

بودند یا نبودند. در برخورد به این تاریخ، مساله این است که آیا میتوان با این تاریخ رابطه‌ای منطقی برقرار کرد یا نه؟ براساس این رابطه منطقی میتوان خود را به آینده بگونه‌ای منطقی وصل کرد یا نه؟ در مرحله اول، این خودشناسی چیزی جز این نیست که خود را بر متن این تاریخ به شیوه‌ای منطقی معنی کنیم.

مطلب مجله آرش درباره کومه‌له است. سؤالی که از ایشان شده در این رابطه است. خود انشعاب در حزب کمونیست ایران به این دلیل اهمیت پیدا کرد که کومه‌له از دل آن تضعیف شده‌تر بیرون آمد. هیچ کس نگران جدائی مهتدی، حکمت، علیزاده نشد. برای این متأسف بودند که کومه‌له از این جدائی‌ها صدمه دید. خود توضیح انشعاب در حزب کمونیست ایران نیز نقطه شروعی دارد. این، منطقی‌نمی‌تواند مقطعی باشد که واقعه در آن اتفاق افتاده است. بلکه در بررسی پروسه‌ای نهفته است که این مقطع را ممکن کرد. نمیشود گفت همه چیز خوب بود، بر وفق مراد پیش میرفت، ناگهان کسانی آمدند و با طرح حرفهای نامربوط عده‌ای خسته را با خود بردند. از این منظر، تاریخ نگاری واقعی، تاریخی است که از خود کومه‌له بماند یک جریان اجتماعی آغاز میکند. آنرا بر متن شرایطی که کومه‌له در آن فعل و انفعال و حرکت میکرد و آفرید توضیح میدهد، و بما میگوید که کومه‌له بنا به چه نیارهایی وارد این ائتلاف شد، به چه موضوعاتی میخواست پاسخ دهد؟ نتیجه آن چه شد؟

تاریخ حکا را میتوان بر متن تاریخ کومه‌له توضیح داد؛ اما تاریخ کومه‌له را نمیتوان بر متن تاریخ حکا نوشت. آنهم بر اساس باب شدن حرفهای نامربوط، یا تبدیل شدن عقب نشینی به هزیمتی که تنها شامل حال آدمهائی شود که بحق دنبال راه چاره

بودند. در این شکی نیست که هزیمتی هم در کار بود، اما این یک موضوع فرعی و حاشیه‌ای در اصل ماجراست. اصل موضوع نه به این برمیگردد، نه به حرفها و تحلیل‌های نامربوط، بلکه موضوعی مربوط به خودشناسی کومه‌له همچون یک جریان اجتماعی است. خاصیتی که منصور حکمت در هر شرایطی آنرا تکرار میکرد، اما هر باره نیز از آن تفاسیری بدست میداد که ربطی به کومه‌له و شرایط مبارزاتی‌اش نداشت. اما علیزاده‌ی ما هیچگاه کمترین بهائی به آن نداده و هنوز نیز نمی‌دهد. هنوز تفسیراتی از حکا بدست میدهد که خود منصور حکمت از آن دست کشید، اما علیزاده هنوز به آن وفادار است و تئوری هزیمت‌اش را در خدمت آن قرار میدهد.

اما چرا کاک ابراهیم علیزاده نمیخواهد این موضوع ساده و پیش پا افتاده را درک کند؟ چرا از خود تئورسین‌های اصلی تشکیل حکا کاسه گرم‌تر از آتش شده است و سالهاست که ایفای این نقش را با خود یدک میکشد؟ پاسخ آن ساده است. کومه‌له برای ایشان نه یک تاریخ قابل اتکا برای ایجاد تحول در شرایط کردستان، بلکه سکوی پرشی به ورای تنگنای جنبش کردستان است و تا مادام که این تنگناها اجازه دهند، استفاده از موقعیتی سیاسی است که کومه‌له در این جنبش برای ایشان آفریده است. اگر نه، در آخر همان تفسیر کوتاه مینوشت "کومه‌له که تا دیروز الگوی اجتماعی کردن کمونیسم در کردستان بود، اهمیت و جایگاه خود را برای آنها از دست داده بود و شرکت در جنبش کردستان نیز آن جایگاه گذشته را در استراتژی آنها نداشت." تا آنجا که به آنها یعنی جریان موسوم به کمونیسم کارگری برمیگردد و تصمیمی که در آن موقع گرفتند، نیمه دوم این اظهار نظر درست است؛ اما نیمه اول دارای پیش فرضی است که علیزاده هنوز نیز نمیخواهد خلاف آنرا باور کند.

اینکه "آنها کومه‌له را الگوی اجتماعی کردن کمونیسم در کردستان" میدانستند که نهایتاً جایگاه خود را برای آنها از دست داده‌است. این ادعا بجای آنکه کمونیست بودن کومه‌له را ثابت کند، کمونیست بودن آنها را پیش‌فرض می‌گیرد و دفاعی که غیر مستقیم و با این مدال دادن به آنها، بخورد ما داده میشود. که آنها خطائی مرتکب نشده‌اند، کمونیست‌هایی با یک استراتژی معین بوده‌اند. که کومه‌له و جنبش کردستان تا مدتی در استراتژی آنها جایگاهی داشته‌اند، بعد جایگاهشان را برایشان از دست داده‌اند. ایشان از خود نمی‌پرسند که این چه ادعائی است؟ چگونه میشود که اولاً آنها کمونیست باشند، دوماً "کومه‌له برایشان الگو باشد، سپس ناگهان بدلیل تحلیل غلط از اوضاع منطقه اهمیت خود را از دست داده باشد؟ غیر از این است که این سه جزء با هم جور در نمی‌آیند؟ غیر از این است که علیزاده در کنار دفاع از خودش تحت عنوان اینکه رهبری کومه‌له برای عقب نشینی برنامه داشته است، از آنها نیز دفاع میکند و تنها نقداش به آنها این است که در محاسباتشان اشتباه کرده‌اند. در مورد جنبش کردستان این حکم میتواند درست باشد و اینگونه نیز بود. اما اینها مهم نیستند، آنچه که در این اظهار نظر افشا میشود این است که: کومه‌له و جنبش کردستان برای آقای علیزاده، هنوز معنایش را در "استراتژی حزب کمونیست ایران" و تحقق این استراتژی از دست نداده است. منتظر باشیم که کی از دست میدهد.

• مهدی و عقلانیت

طبق عادت، گردشی در سایتها داشتم که عکس کاک عبدالله مهدی نظرم را جلب کرد. متوقف شدم و گوش کردم. داشت از رضا کعبی صحبت میکرد. از او خیلی گله‌مند بود و ناراحت از آن همه ناسپاسی‌های که در حقش کرده‌است. مثل کسی بود که بخودش بگوید کار خدا را بین که به چه روزی افتادیم، رضا هم برایمان رقیب شده‌است. اما در فازدیگری از سخنرانی‌اش و در برابر سؤال دیگری که درباره اپوزیسیون داخلی در "حزب کمونیست ایران" بود، ناگهان بخود آمد. ایشان گفتند که موافق نوعی حشر و نشر با این اپوزیسیون هستند، به شرطی که آنها موقعیت خود را درک کنند. عیبی هم ندارد که بعضی از آنها در موقع انشعاب به ایشان حرفهای ناشایستی زده‌اند. این مهم نیست، به شرطی که آنها موقعیت خود را درک کرده و سه موضوع را بفهمند. یکی اینکه رهبری با ایشان است. دوم اینکه ایشان بوده‌اند که نهایتاً کومه‌له را بازسازی کرده‌اند. سوم، ایشان هستند که نهایتاً فاز عقلانیت را همچون قلعه‌ای غیرقابل تسخیر فتح کرده‌اند. به بحث عقلانیت که رسید گوش‌هایم تیزتر شد (البته نگران هم نشدم، چرا که همان روز از خوش‌اقبالانی چند خطی بفهمی نفهمی درباره "عقلانیت" و تفاوت آن در تئوریهای گوناگون خوانده بودم و تا حد یک آدم سطحی در این زمینه واکنشیده شده بودم). ابتدا فکر کردم که میخواهد پروژه "عقلانی کومه‌له" را در مقابل پروژه غیر "عقلانی حزب کمونیست ایران" قرار بدهد و با این شگرد آنها را جذب خود کند، که خانه‌اش آباد زیاد معطلمان نکرد و با شنیدن عبارت روابط بین‌الملل و آمریکا از زبان ایشان، هم چرتم پاره شد و هم از خلسه‌ای

در آمدم که در تمام روز عبارت "عقلانیت" در ذهنم ایجاد کرده بود. ایشان بعنوان فاکت، به رفت و آمدهایشان به آمریکا اشاره داشتند و اینکه وارد عرصه دیپلماتیک بگونه‌ای عقلانی شده‌اند. موضوعی که در کنگره اخیر حزبشان و بعنوان دستاورد و نشانی از بلوغ سیاسی شخص خود ایشان، با آب و تاب کامل به سمع شرکت کنندگان در جلسات رسانده بودند.

ایشان مدعی بود و هست که کومه‌له را بازسازی کرده است. برق آسا تمام اقدامات ایشان در انجام این پروژه عقلانی شده از نظرم خطور کرد: تعجیلی که در انشعاب کردن به خرج دادند و عوارض ناشی از آن. توسل به هر آدمی که به ایشان لیبیک میگفت و نه اینکه طرف چه میگوید. نتایج اش را در همین سخنرانی از زبان خودشان میتوان شنید). بحث ناتمام در افق سوسیالیسم درباره اتحادیه‌های کارگری در موقعیتی که هنوز عضو حکما بودند و رهاکردن آن بدلیل مشغول شدن به رتق و فتق امور تشکیلاتی که اعضایش مشغله‌های دیگری دارند. قول اینکه در باره پروژه سوسیالیسم و بدست دادن درک درستی از آن، سازمان ایشان به جریانات چپ رجوع خواهد داشت و سازمان ایشان فعال این پروژه خواهد بود، اما بدلیل مشغول شدن با تفکرات بین‌المللی و عقلانیت دیپلماتیک و فشار از درون برای تغییر بند اول برنامه‌شان و حفظ بالانس تشکیلاتی، دیگر از آن حرفی زده نشد و با اظهاراتی از قبیل "من کمونیست نیستم" و "کومه‌له از حزب کمونیست ایران" بیرون آمده است، نه تنها بفراموشی سپرده شد، بلکه راه برای تاخت و تاز جریانات راست از درون و هم‌نشینی با اکثریت از بیرون (بعنوان نمونه دیگری از عقلانی شدنشان) باز شد. در زمینه جنبش کردستان،

که گویا زیادی مورد علاقه‌شان است، در تمام این چند سال، ایشان تنها یک نوشته جدی نوشته‌اند، آنهم در زمانی که هنوز در حکما هستند و هنوز از مفاهیمی چون "بورژوا ناسیونالیست" و "امپریالیسم" و "مارکسیسم" و "حاکمیت شوراهای کارگری" استفاده میکنند (احتمالا به این دلیل که مارکسیست‌هایی درون حکما را جذب کنند). که تکرار همان نظرات گذشته کومه‌له در عنفوان جوانی است، که ثابت میکند که ایشان حتی در رشته مورد علاقه‌شان نیز حاضر به مطالعه نیستند.

باید اعتراف کرد که ایشان با اتخاذ شعار فدرالیسم تعبیر جدیدی از کومه‌له را نیز در اذهان عمومی جا انداختند. تعبیری که بما میگوید: کومه‌له جز یک جریان فدرالیست با اهداف نامشخص، چیز دیگری نیست. چهره‌ای که با حضور مداوم در جلسات "کنگره ملیتهای ایران" تکمیل میشود. این نتیجه اقدامات ایشان در بازسازی کومه‌له است، بدون آنکه فراموش کنیم که ایشان برای حفظ امنیت داخلی، ناچارا به حضور نیروهای اتحادیه میهنی در اردوگاه‌هایشان تن دادند.

آقای مهتدی یکبار هم که شده باید به سخنرانی‌شان در کنگره اخیری که گرفته بودند، درباره آمریکا و صحبت‌هایشان در همان گفتگو گوش کنند و منصفانه به قاضی بروند و به چند سؤال پاسخ دهند. آیا رابطه گرفتن با قدرتهای خارجی در جنبش کردستان (از آمریکا تا انگلیس و شوروی و هر نیروئی دیگری گرفته) یک بخش از اقدامات رهبران جنبش‌های مردم کرد در مقاطع گوناگون بوده یا نبوده است؟ چرا شما مبتکر تاریخی تماس‌های دیپلماتیک در جنبش کردستان هستید؟ این چه ربطی به رشد عقلانیت دارد؟ آیا جنبش کردستان از اقدامات دیپلماتیک رهبران این جنبش‌ها

که لازم هم بوده‌اند، خیری اساسی دیده است (بجز دور اخیر در کردستان عراق که آنهم دلایل خود را دارد، و هنوز نیز عاقبت آن روشن نیست)؟ در دنیای واقعی چه اتفاقی افتاده است که ایشان بنام عقلانیت، که گویا معرف آن در طیف کومه‌له هستند، ناگهان به مقام رهبر مردم کرد ارتقاء مقام یافته و از دیپلماسی با آمریکا حرف میزنند؟ بر اساس چه مؤلفه‌هایی فکر میکنند که کردستان ایران، کردستان عراق است و ایشان جلال طالبانی هستند؟ این بمعنای ندیدن ایشان بعنوان یک شخصیت مبارزاتی در صفوف کومه‌له و جنبش کردستان و چپ در ایران و ظرفیت‌های بالای ایشان در گذشته در رهبری کومه‌له و در جنبش کردستان از جانب من نیست، اما مساله این است که آدم نباید تا آن اندازه در حزب بازی غرق شود که نتواند یک سری واقعیات پیش پا افتاده را هم ببیند. این نه تنها اشتباه محاسبه‌ای نابخشودنی است، بلکه نشان از عدم تعمق کافی در فاز عقلانیت مورد ادعای خود ایشان دارد. بحث آمریکا به اینجا ختم نمیشود، تصویری که ایشان در کنگره‌شان از آمریکا بدست میدهند، حتی نمیتواند مورد تائید خود آمریکائی‌های وطن پرست مخالف جنگ عراق باشد، تا چه برسد به آدمهای ضد جنگ در سرتاسر دنیا و حتی روزنامه نگارانی که کارشان صرفاً تحلیل ساده جنگ طلبی آمریکا و اهداف سلطه جویانه‌ی آمریکاست.

کومه‌له تشکیلاتی بود که با همان عقلانیت جوانی‌اش که خود ایشان در نقش دادن به آن نقش بالائی داشتند، از این اشتباه محاسبه‌ها را نمی‌کرد و یا اگر میکرد، ناچیزتر از آنی بود که کسی را به تعجب و طرح این نوع سؤالات از ایشان مجاز کند. ایشان میتواند به موضعگیری‌های کومه‌له در اوائل انقلاب و در رابطه با "مواضع ضد

امپریالیستی جمهوری اسلامی" مجدداً رجوع کنند. این درست است که کومه‌له فریب مواضع "ضد امپریالیستی رژیم" را نخورد، اما ایشان تاریخ را تحریف شده بخورد کنگره‌شان میدهند. وقتی که میگویند: کومه‌له در آنموقع نیز مواضع امروز ایشان در باره آمریکا و امپریالیسم را داشته‌است. این دیگر حرف زدن درباره یک پدیده ناشناخته برای ایشان نیست که آدم بگوید، مطلع نیستند. در مقام ایشان که در آن موقع یکی از متفکرین اصلی کومه‌له بوده‌اند، این چیزی جز تحریف واقعیت نیست. این حق طبیعی ایشان است که با نظراتشان در گذشته چه برخوردی دارند، اما تنها مالک و مفسر گذشته‌ی تشکیلات کومه‌له و عقایدش نیستند .

با توجه به نتایجی که در چند سطر بر شمردم و متأسفانه چیزی بیشتر از این هم نیستند، وعاقبتی که پروژه بازسازی ایشان بدان دچار شده است، باید گفت که پروژه‌ی کاک عبدالله مهتدی گرچه در نام بازگشتی به کومه‌له بود، اما در محتوی چیزی جز سطحی‌نگری در سیاست نبوده است. در این شکی نیست که این نیز در خود باری عقلانی دارد.

دودیدگاه

جنگ و دعواهای درون کومه‌له، حکا و ماجراهای کمونیسیم کارگری درک تاریخ کومه‌له را پیچیده و دشوار کرده است. برقرار کردن رابطه‌ای منطقی و سراسر با این تاریخ بر متن چنین جدالهائی عملاً ناممکن شده است. در تحلیل جامعه کردستان و در برخورد به کومه‌له، دیدگاه‌های غیرواقع‌بینانه، کلیشه‌ای و سطحی، حتی کاسبکارانه‌ای

بکار گرفته میشود که مانع از برقرار کردن چنین رابطه‌ای میشوند. بگونه‌ای تقریبی میتوان سه نوع برخورد متفاوت را درآورد و از آن صحبت کرد. یکی تئوری توضیحی "حزب کمونیستی" است که در اشکال سطحی ترش در جریانات کمونیسم کارگری ادامه یافته است. دیگری تئوری توضیحی مهتدی است. درضمن، باید به تلاش‌هایی نیز توجه داد که متأثر از زندگی در اروپاست، که هر از چندگاهی و درحاشیه، تعابیر متفاوت خود را وارد ماجرا میکنند.

در دیدگاه حزب کمونیستی، خود کومه‌له بمثابه یک جریان مستقل مد نظر نیست. هرچند در گفتمانی که ارائه میدهد از کومه‌له بعنوان یک جریان اجتماعی یاد میشود. در این دیدگاه، مقولات اصلی را ساختار یک جامعه موهوم تشکیل میدهند که اسمش کردستان است. جامعه‌ای که در این دیدگاه تعریف میشود واقعی نیست و در کردستان وجود ندارد. جامعه‌ای به تصور درآورده شده است، "جامعه کردستان سرمایه‌داری است". "دو طبقه اصلی آن بورژوازی و پرولتاریا هستند". "دوگرایش اصلی در آن سوسیالیسم و ناسیونالیسم‌اند". به همین اعتبار دو جنبش وجود دارد. در این چارچوب فکری، که گویا "مارکسیستی"، اما در حقیقت کاریکاتوری از مارکسیسم است، اولاً، کومه‌له فاقد تفکر سیاسی است. کومه‌له مذهبی دارد که "مارکسیسم" است. برنامه و قطعنامه‌هایی دارد که با اعلام آنها سیمای سیاسی کومه‌له نیز مشخص میشود. یعنی تفکر سیاسی کومه‌له، عکس برگردان ساده شده عقاید کومه‌له است. یعنی درهر شرایطی و با هر تحلیلی از شرایط، این تداوم صحت عقاید خود کومه‌له است که مجدداً طرح و اثبات میگردد. شرایط سیاسی در کردستان نقشی

در شکل دهی به سیاست در کومه‌له بازی نمیکند. این شرایط در بهترین حالت خود را بر کومه‌له تحمیل میکنند. این البته ریشه در واقعیت پایه‌ای تر دارد.

در این دیدگاه، کومه‌له فاقد تاریخ بمعنای علمی آن است. منشاء تاریخ در کومه‌له یا رشد سرمایه‌داری در کردستان است، یا دانشگاه تهران و جنبش چپی که تعدادی از دانشجویان کرد را تحت تاثیر قرار میدهد، یا تاریخ طبقه‌ای جهانی است که تشعشعاتش به کردستان نیز رسیده است.

به لحاظ نظری، تاثیر اندیشه‌های جهانی در کومه‌له بخشی از واقعیت وجودی کومه‌له را بما نشان میدهند، اما هنوز بما نمی‌گویند که کومه‌له چه بود و چه هست، یا میتواند باشد. چرا که خود جامعه کردستان چه بمثابه جامعه‌ای با پیشینه تاریخی و ساختار اجتماعی ویژه، چه بمثابه جامعه‌ای با ساختارهای اقتصادی و فرهنگی که نتیجه این تاریخ‌اند، بر کومه‌له و شکل‌گیری آن تاثیر داشته‌اند. آنچه که این دیدگاه بما میدهد چیزی جز برخوردی اراده‌گرایانه با اندیشه‌های جهانی و تاثیر آن بر خودشناسی در کومه‌له نیست.

اکتفا کردن به جستجوی کومه‌له در بطن جدال اندیشه در این جریان، بما پاسخ نمی‌دهد که کومه‌له در بطن چه تاریخی و بر متن کدام جدال تاریخی در جامعه کردستان متولد شد. این نمیتواند جدال سوسیالیسم با ناسیونالیسم بوده باشد. چرا که چنین جدالی متأثر از حضور اجتماعی خود کومه‌له و نه مقدم بر آن است. چرا که ما نمیتوانم چنین جدالی در جامعه کردستان را قبل از ابراز وجود اجتماعی خود کومه‌له نشان دهیم که تاریخ ساز بوده باشد. اشتباهی که در این رابطه میشود این است که

کومه‌له و موجودیت تاریخی‌اش بگونه‌ای دلخواهی به نقشه‌ای فکری و ایدئولوژیک ربط داده میشود، که کومه‌له بعد از تشکیل حکا بگونه‌ای اراده‌گرایانه به آن رسید. تفکری که مداوم "توجه منطقی و عملی‌اش را در چارچوب‌های بزرگتر جهانی - ایرانی یافته است و ربط مستقیمی بخود کومه‌له و شرایط مبارزاتی‌اش نداشته است. این چیزی جز ردیابی جریان اندیشه در کومه‌له آنهم در یک خیابان یک طرفه در یک مقطع تاریخی معین (تشکیل حکا) و تعمیم آن به کل ماهیت کومه‌له و تصرف ناموجه کلیت تاریخ کومه‌له نیست.

در این نباید شکی بخود راه داد که کومه‌له با هر برداشتی از کمونیسم و هر میزان از تسلط فکری در این رابطه یک جریان کمونیستی بود. کمونیسم در کومه‌له سوقات بسته‌بندی شده هیچ کسی نبود، که در مقطعی از حیات کومه‌له به این تشکیلات رسوخ داده شده باشد. کومه‌له تاریخ ویژه خود را داشت. بدین معنا که کومه‌له محصول جامعه کردستان بود. تاریخ کومه‌له تاریخی است که بر متن تاریخ اجتماعی کردستان قابل توضیح است و متأثر از آن است. این تاریخ مردم کرد با هر تعریفی است که از آن داریم.

این بدان معنا نیست که کومه‌له هیچ درکی از جامعه و تاریخ کردستان نداشته و بر این اساس حرکت نکرده است. اگرچنین بود، کومه‌له جایگاهی در تاریخ مردم پیدا نمیکرد. بحث بر سر گریزهای ناموجهی است که این جریان با توسل به عام‌گرایی صرف و نگرش تک بعدی در این رابطه داشته است. هر چند مساله تنها این نیست.

این نوع تئوری کلیشه‌ای بجای آنکه مشوق کومه‌له برای کشف خودش بمعنای واقعی باشد، به مانعی در راه آن، و همینطور کار تحقیقی اصولی در این باره شده است. کار تحقیقی در این باره اگرهم صورت گرفته باشد، نه در جهت درک کومه‌له، بلکه اثبات این تئوری‌ها و نشانیدن این دیدگاه بجای واقعیت بوده است. به همین دلیل، طرفداران این شیوه از تفکر نه تنها سطحی‌ترین راویان در برخورد به جامعه کردستان، بلکه معرف کومه‌له‌ای رؤیائی و شعاری هستند.

بحث من این نیست که در جامعه کردستان مناسبات سرمایه‌داری حاکم نیست و در آن کارگر و بورژوا وجود ندارند. بحث من این است که این هنوز بمعنای برخورد زنده با جامعه کردستان نیست. به همین دلیل مارکسیستی هم نیستند. این واقعیات که مناسبات سرمایه‌داری در کردستان حاکم است و طبقات وجود دارند و گرایش سوسیالیستی و... در این دیدگاه کارکردی مفهومی پیدا کرده‌اند، و در همین سطح نیز میمانند. مفاهیمی شده‌اند که جای هر نوع تحلیلی را برای آن پر میکنند. که بگونه‌ای بی‌روح خود را بر هر شرایطی تحمیل میکنند. تحلیل درست چیزی است که زحمت بیشتری میخواهد و اگر میخواهد بمعنای واقعی هم مارکسیستی باشد، و به علمی بودن مارکسیسم وفادار بماند باید روشهای علمی اصلاح شده در علوم اجتماعی و تاریخی و حتی فلسفی در پروسه شناخت مقوله‌های اجتماعی را بحساب آورد و کومه‌له را بر متن جامعه‌ای بازشناسد و تعریف کند که به آن تعلق دارد.

همانگونه که گفتم یکی از مشکلات این دیدگاه بی توجهی به تاریخی است که کومه‌له بر متن آن زاده شده است. این درست است که رهبران کومه‌له خود را

کمونیست میدانستند و بدنبال انقلاب کارگری بودند و کارشان در اساس آگاه کردن زحمتکش‌شان بود و خود را در تقابل با چریکیسم حاکم در جنبش ایران تعریف کردند و در دسته‌بندی گرایشی بعد از قیام در زمره خط ۳ ها بودند، اما در عین حال روشنفکران کردی بودند که از بطن یک جامعه معین با تاریخ خود آمده بودند. جامعه‌ای که با اصلاحات ارضی وارد مناسبات جدیدی شده بود، اما شاهد تحولی ساختاری که ناشی از این تحول باشد، نبود. این روشنفکران مارکسیست، در عین حال علاق و دل مشغولی‌های دیگری هم داشتند. این علائق ناشی از برخورد انحرافی آنها نبود، بلکه برعکس ناشی از شناخت تاریخ کردستان بود. هر چند شناختی سطحی و ضربه پذیر که با هر تعرضی از خارج درهم میریخت. بطور مثال آنها با این علائق شکست جمهوری مهاباد را مدنظر داشتند. قرار داد الجزایر را خائنانه و غیر قابل پذیرش میدانستند. به تحولات در بخش‌های دیگر در کردستان توجه داشتند. نهایتاً نیز بعد از یک دهه کار کمونیستی، برای کمک به یک جنبش مسلحانه به فلسطین و ظفار رفتند، به کشور همسایه رفتند و جنبش نوین مسلحانه در کردستان عراق را که در آن موقع چپ بود، کمک کردند (این حرکت قبل از قیام ۵۷ سازمان داده شده بود). بدیهی است، به این دلیل که چپ‌های کرد و نه راست‌های "کرد" در آن طرف مرز بودند؛ همین رابطه با وقایع بعدی در کردستان ایران با هم گره خورد و رابطه‌ای ایجاد شد که تاکنون هم ادامه دارد. این نوع رابطه‌ها تاریخ خود را دارند. تاریخی که کومه‌له در تداوم آن درست یا نادرست نقش داشته است و پشت آن حداقل یک روانشناسی اجتماعی برای تحقیق خوابیده است. کسانی که مینویسند "قاضی محمد

ربطی به طبقه کارگر کردستان ندارد"، و فکر میکنند با این گفته دیگر خیلی مارکسیست تشریف دارند، در هر فرصتی نیز آنرا تکرار میکنند، هنوز نمیدانند که با همین پاراگرافی که بر صفحه سفید کاغذ سیاه میکنند، اتفاقاً ثابت میکنند که دارد، چرا که اگر نداشت مجبور به نفی چنین رابطه‌ای نمیشدند. چرا مینویسند که کارگران کردستان ربطی به یاسر عرفات ندارند؟

بدیهی است که تاریخ کومه‌له، تنها متأثر از مناسبات سیاسی حاکم بر کردستان نیست. متأثر از روابط اجتماعی در کردستان، وضعیت اقتصادی و همچنین سنن و فرهنگ و عقلانیت تجربه شده و حتی روانشناسی مردمی است که کومه‌له را ساخته‌اند و....

دیدگاه مهتدی ساده‌تر است. در این دیدگاه، پراتیک کومه‌له از هر تحولی اجتماعی و بقول خود او "خاستگاه" طبقاتی نشأت گرفته باشد، "موقعیت‌اش" نهایتاً وابسته به جنبش کردستان است. کومه‌له در این دیدگاه ابزاری است که باید به اهداف این جنبش خدمت کند. طرح فدرالیسم، جبهه متحد در کردستان، کنگره ملیتهای ایرانی، تلاش برای وارد شدن به انترناسیونال سوسیالیستی، رفت و آمدهای مدام به آمریکا و وزارت خارجه و برقراری رابطه با اکثریت و طرح این ادعا که کومه‌له از نظر ایشان بازسازی شده، یا دیگران نیز در صورت تن دادن به رهبری ایشان میتوانند سوار این قطار شوند، معنای دیگری جز این ندارند. ایشان در این راستا بحدی سرگرم بودند که حتی حاضر نشدند چند دقیقه وقت خود را صرف پاسخ گوئی به حسین مرادیگی

که تاریخ کومه‌له را از دیدگاه خودش نوشته بود، بکنند. هر چه باشد هر دو خود را از بنیادگذاران کومه‌له میدانند و مرادبگی رفیق دیرین ایشان بوده است.

دیدگاه مهتدی در عین سادگی، قدیمی‌تر و با پراتیک کومه‌له در جنبش کردستان نزدیکتر بوده است. در این دیدگاه، کومه‌له تاریخ ویژه خود را دارد، اما این تاریخی وابسته به جنبش کردستان و متاثر از افت و خیزهای آن است. به همین دلیل، ایشان در توجیه انشعابی که سازمان داد، مدعی بود که جایگاه کومه‌له در جنبش کردستان روشن نیست، نه اینکه جایگاه جنبش کردستان را در دیدگاه کومه‌له روشن سازد. این درحالی است که کومه‌له قبل از جنبش اخیر در کردستان و در شرایطی پا گرفت که هر نوع حرکت خودمختاری طلبانه و یا ناسیونالیستی در کردستان ایران سرکوب شده بود و جامعه کردستان با اصلاحات ارضی همچون هر جای دیگر در ایران برای دو دهه خود را برمتن تحولاتی از نوع دیگر میدید.

عبدالله مهتدی، در نوشته‌ای که در افق سوسیالیسم شماره ۴ (سال ۱۳۷۹) در تقابل با ابراهیم علیزاده نوشته است. درکش را بخوبی نشان میدهد. ایشان مینویسند: "ابتدا مساله پراتیک کومه‌له و موقعیت کومه‌له را بررسی کنیم. در این جا دو مفهوم، خاستگاه و منشاء پراتیک کومه‌له و دیگری منشاء موقعیت و نفوذ کومه‌له، بطور گمراه کننده‌ای باهم خلط شده‌اند و ...". بعد ایشان ادامه میدهند که: "تمایز پراتیک ما با پراتیک احزاب سنتی بورژوائی از جهان بینی و جهت‌گیری طبقاتی متمایز ما، از جهان بینی مارکسیستی و جهت‌گیری کارگری ما نشات می‌گیرد." {ایشان در آنموقع، هنوز عضو حکاست، برای توضیح دیدگاهش از ادبیات آن حزب استفاده می‌کند} سپس به شرحی کامل از رئوس فعالیت‌هایی که کومه‌له در این راستا کرده است.

همینطور به زمینه‌های اجتماعی و عینی و زمینه‌های سیاسی این نوع پراتیک اشاره دارند و نسلی که از دل تحولات جدید اجتماعی بیرون آمده و با استفاده از این زمینه‌ها، پایه اجتماعی کومه‌له را تشکیل داده‌اند. در ادامه مینویسند: "آن چه می‌خواهم روی آن در اینجا تاکید کنم این است که گرچه خاستگاه و منشاء مواضع و به این اعتبار منشاء پراتیک کومه‌له نهایتاً جهان بینی و باورهائی بود که داشت، جهت‌گیری طبقاتی بود که داشت، و این درمورد هر حزب و جریان دیگری نیز صدق می‌کند، اما به هیچ وجه از این نمیتوان نتیجه گرفت که موقعیت و نفوذ اجتماعی کومه‌له از شرکت وی و در آمیختن وی و عملکرد وی در جنبش ملی کردستان جدا است و آن هم «تماماً» جدا است و..." در آخر ادامه میدهند که کومه‌له با همان دیدگاه‌ها و جهت‌گیری‌های طبقاتی و سیاسی: "در جنبشی که ما به درست در آن مقطع «جنبش مقاومت خلق کرد» می‌نامیدیم شرکت کرد، آن را سازمان داد، الهام بخشید و رهبری کرد. نتیجه این امر نیز کسب نفوذ توده‌ای گسترده برای کومه‌له بود". چنین نگاهی به کومه‌له در قطعنامه‌ای در سال ۱۳۸۰ تحت عنوان "اهداف و استراتژی کومه‌له در جنبش کردستان" در کنگره نهم تشکیلات ایشان مورد تاکید مجدد قرار گرفته است که: "به این ترتیب کومه‌له به مثابه‌ی حزب پیشواز و رهبری کننده‌ی جنبش انقلابی کردستان در سخت‌ترین شرائط و با دادن هزاران قربانی در صفوف مقدم این مبارزه جای داشته و مکانی نازدودنی در تاریخ مبارزات کارگران و زحمتکشان کردستان و جنبش انقلابی خلق کرد احراز کرده است." ظاهر امر این است که در این گفتمان چیز غلطی گفته نشده، یا برداشتی چپ و واقعی از ماهیت تشکیلاتی و جایگاه کومه‌له در جنبش کردستان ارائه داده شده است، اما اگر سؤالات مرتبط با مساله مورد بحث را مدنظر قرار دهیم، به همان

چیزی می‌رسیم که من مدعی آن شده‌ام که در این دیدگاه کومه‌له صرفاً وابسته به جنبش کردستان است.

بحث مهتدی در نشریه افق سوسیالیسم علیه علیزاده است، در این تقابل باید معنی شود. تافهمید که منظور ایشان از "منشاء موقعیت و نفوذ کومه‌له" چیست؟ چرا این، از خواستگاه و منشاء پراتیک کومه‌له جدا می‌شود؟ بگذاریم از اینکه "موقعیت و نفوذ کومه‌له" بمتابه امری ثابت مدنظر قرار گرفته است و این نمیتواند ثابت و لایتغیر باشد. حقیقت مساله چه در مورد ایشان و چه در مورد حریف‌شان آقای علیزاده، این است که بحث بر سر تاریخ‌نگاری و یا تحلیل تاریخ کومه‌له نیست، مساله بر سربیک انتخاب سیاسی است. نه در این مورد، بلکه در تمام مواردی که کومه‌له‌ای‌های سابق در این باره حرف می‌زنند، انتخاب‌های سیاسی حرف اول را می‌زنند و بر اساس آن استدلال می‌شود. نه واقعیت تاریخی کومه‌له، و به همین دلیل نیز، کشف رمز و راز نهفته در اینگونه مباحث بگونه‌ای سراسر است و مستقل ممکن نیست. برای کسی که کمی با روانشناسی فعالیت سیاسی و آدمهای سیاسی آشناست، باید روشن باشد که در چنین انتخابی بین "منشاء خواستگاه و پراتیک کومه‌له" و "منشاء موقعیت و نفوذ کومه‌له" (موقعیتی که در عالم تصور با نفوذ ثابت و مادام‌العمر همراه است)، دومی است که ارجحیت دارد، و در این دیدگاه این نهایتاً جنبش کردستان است. اگر اقدامات بعدی ایشان و تمرکزهایش را مد نظر قرار دهیم این چیز دیگری غیر از این نیست، اگر به قیمت از بین بردن "خواستگاه و منشاء پراتیک کومه‌له" هم باشد.

{بعدالتحریر: یعنی دیدگاهی که بدنبال پراتیک بر اساس دیدگاهش نیست، بلکه بدنبال نفوذی است که اهمیت دادن به جنبش کردستان با خود می‌آورد}

کومه‌له گذار از مرحله کار مخفی به فعالیت علنی را با شرکت فعالانه در قیام مردم ایران علیه سلطنت طی کرد، و در همین راستا نیز خود را گسترش داد و به نیروی اجتماعی تبدیل شد. کومه‌له این نیروی اجتماعی جدید را که عمدتاً در جنوب کردستان متمرکز بود، در خدمت پاگیری مجدد جنبش کردستان قرار داد. مساله این نبود که جنبشی وجود داشت و کومه‌له در آن شرکت کرد، چون این را با عقاید کمونیستی خود متناقض نمیدانست، مساله این نبود که کومه‌له گویا جنبش دیگری برپا کرد، بلکه این بود که با تشخیص زمینه‌های مبارزاتی در کردستان از نیروی اجتماعی‌اش در سازماندهی مقاومت و پا دادن مجدد به جنبش کردستان استفاده کرد، و از این طریق خود نیز فاز دیگری از گسترش اجتماعی و نفوذ را تجربه کرد. اما این موقعیت تاریخی - اجتماعی کومه‌له را عوض نمی‌کند، اگر کومه‌له بخواهد به خواستگاه و منشاء پراتیک‌اش وفادار بماند. برای درک این مساله، کاک عبدالله و یا هرکسی دیگری باید تفکیک دیگری را نیز در دستور بررسی خود قرار دهد: تفکیک بین موقعیت تاریخی کومه‌له بمتابه یک نیروی اجتماعی، و منشاء نفوذ کومه‌له که در مقاطع گوناگون یکسان نبوده و هم اکنون با انشعابات گوناگون بشدت خدشه دار نیز شده است.

در کنار این دو دیدگاه، مجموعه نظراتی در رابطه با کومه‌له مطرح میشوند که هیچ دیدگاه مستقلی را نمایندگی نمی‌کنند. بیشتر تلاش‌هایی برای توضیح علل ناکامی‌های

کومه‌له هستند. این نظرات به حدی زیاد هستند که به سختی میتوان آنها را دسته بندی کرد. اما به دو نوع آن اشاره میکنم. گرایش ناسیونالیستی که کومه‌له را نیروی کردستانی می‌بیند و معتقد است که کومه‌له سازمانی است که برای کسب حق ملت کرد مبارزه کرده اما در این جنبش نقش خرابکارانه‌ای نیز داشته، در شرایط حاضر نیز هنوز نیروی قابل اعتمادی نیست. گرایش دیگر از موضع دموکراسی خواهی حرکت میکند. این گرایش معتقد است که کومه‌له در خدمت اهداف مردم کرد عمل کرده و تا حدودی به گسترش دموکراسی در کردستان کمک کرده است، اما بدلیل کمونیست بودن قادر به تعمیق این نقش نبوده و مشکلاتش از همان روز اول ایدئولوژیک بوده است. این دو نظر، درمواقع بسیاری با هم ادغام میشوند. در این حالت و درنقش یک دیدگاه، ارزیابی‌اش از کومه‌له ایدئولوژیک است. با کوبیدن آنچه که "ایدئولوژی کمونیستی. مارکسیستی کومه‌له" مینامند، در بهترین حالت کومه‌له‌ای دموکرات در خدمت جنبش کردستان که دیگر حرفهای کمونیستی نمیزند، و در بدترین حالت کومه‌له‌ای ناسیونالیست میخواهند.

واقعیت این است که دو دیدگاه اصلی، مضمونهای نظری قابل اتکائی برای توضیح این تاریخ در خود دارند. اما همانگونه که گفتم در دیدگاه اول رابطه زنده با جامعه کردستان مرده است، در دیدگاه دوم دنباله روی از جنبش کردستان حاکم و متاثر از افت و خیزهای این جنبش است. در هر دو، کومه‌له جریانی اسیر الویت‌های عقیدتی است. یک بازسازی نظری برای درک درست این تاریخ خود ضرورتی است که انجام نشده است.

• بازسازی کومه‌له

بازسازی از عشق کور به یک تاریخ معین سرچشمه نمیگیرد. از این نیاز متاثر است که جامعه‌ی ما با مشخصات تاریخی و فرهنگی خود و با وضعیت سیاسی ویژه‌ای که در آن بسر میرد، با مشکلاتی هویتی - ساختاری روبرو است. در فضائی که چنین معضلی می‌آفریند، وجود یک جریان چپ و متعهد به آرمانهای انسانی و آزادیخواهانه که درک واقع‌بینانه‌ای از این جامعه و امکاناتش برای پیشروی دارد، تضمینی برای عبور مصمم از این بحران اجتماعی است. بمعنای متشکل کردن اراده‌ای است که نه بدنبال راه حلهای مماشات جویانه، بلکه راه حلهای اساسی با معانی تاریخ ساز است.

اولین سؤالاتی که در این راستا مطرح میشوند اینها هستند: که این مساله چه ربطی به کومه‌له دارد؟ چرا بازسازی کومه‌له؟ چگونه میتوان انشعابات صورت گرفته را نادیده گرفت و این مساله را به این شکل مطرح کرد؟ مگر قبلاً نیز چنین تلاشی تحت این عنوان صورت نگرفته است؟ اساساً چرا بازسازی کومه‌له؟ چرا یک جریان جدید نه؟ اینها سؤالات محقی هستند. هیچ چیز بدتر و درد سرآفرین‌تر از این نیست که آدم وقت خود را با جریانی تلف کند که این همه انشعاب از خود بیرون داده است. درضمن بازسازی باید معنای خاصی داده باشد. برای عبدالله مهتدی در آنزمان این معنی را داشت، که کومه‌له قبلاً در جنبش کردستان در موقعیت رهبری قرار داشت، بر اثر نفوذ افکار غیر، این نفوذ و اعتبار از دست رفت. هدف او بازسازی این اعتبار بود. بدیهی است که برای این منظور و به لحاظ نظری میبایست به خود تاریخ کومه‌له

رجوع کند. در این تاریخ او مجدداً خود را و نظرات سابقش را یافت. طرف مقابل نمیتوانست و در آن موقع دلیلی هم نمی‌یافت که مجدداً زیر بار این نظرات برود. چرا که تحلیل‌اش از اوضاع با تحلیل مهتدی فرق میکرد. مهتدی میگفت دارد خبری میشود، باید جنبید، او میگفت خیر خبری نیست، کلاه سرمان نگذار، هر وقت خبری شد ما هم که چلاق نیستیم، حتماً کاری میکنیم. البته مساله تنها به اینجا ختم نشد، مهتدی بعد از انشعابی که کرد، بطور طبیعی گفتمان سیاسی‌اش را نیز عوض کرد. به این تصویر، اگر اپوزیسیون خود او، همچنین اپوزیسیون موجود در حکا را هم در نظر بگیریم، بدون شک مایوس‌تر خواهیم شد؛ چرا که ایجاد وحدت بین این گروه‌ها تحت عنوان بازسازی کومه‌له عملاً ناممکن مینماید. اگر از سطح نظری بیرون بیاییم و این کار را بمثابه بازسازی عملی و مقطعی از حیات کومه‌له در نظر بگیریم، در اینجا نیز مساله ساده نیست. کسانی نظرشان این است که باید میدان مبارزه مسلحانه را خالی نکرد، شرایط آن وجود دارد و میتوان این کار را انجام داد. یا کسانی هستند که معتقدند کار کومه‌له از آنجا خراب شد که کار در میان زحمتکشان را ول کرد و به مبارزه مسلحانه روی آورد. این فکر بازسازی دور اول از حیات کومه‌له را مدنظر دارد. منظور این است که تخیلات میتواند تصویرهای گوناگونی را بما عرضه کند. اما هیچ یک از این تصاویر نیز که بازتاب علائق شخصی‌اند، نمی‌توانند مبنای یک طرح بازسازی جدی باشند.

با این وجود، تاریخ کومه‌له یک تفاوت اساسی با تاریخ چریکیسم، یا تاریخ اندیشه‌ی صرف را دارد. کومه‌له در ذهنیت تاریخی مردم کردستان جا باز کرده است. کومه‌له

در عین حال شبکه‌هائی از روابط اجتماعی است. کومه‌له همچنین در جامعه کردستان و در بطن مناسبات اجتماعی و سیاسی فرهنگ ساز بوده است، اگر بر متن جدال احزاب و دستجات گوناگون بر سر نام کومه‌له، بازسازی کومه‌له مایوس کننده و بی‌چشم انداز است، اما با اتکا به این ذهنیت تاریخی، روابط اجتماعی و داده‌های فرهنگی، بازسازی کومه‌له امری ممکن است. پیش شرط آن، بدست دادن درکی درست از تاریخ کومه‌له و برقراری رابطه‌ای منطقی با آن، درک جایگاه واقعی اجتماعی و محتوای آن در جامعه کردستان و شناساندن نقش مثبتی است که کومه‌له در آینده میتواند ایفا کند.

تا این امید هست و مبشران خود را دارد، برگزاری روزهای کومه‌له نیز شاد باد.

۲۶ بهمن ۲۰۰۷

”فراکسیون فعالیت بنام کومه‌له“

وعکس العمل‌ها

بعد از اعلام موجودیت ”فراکسیون فعالیت بنام کومه‌له“ در ”حزب کمونیست ایران“، تعداد قابل توجهی از آن پشتیبانی کردند. جمع وسیعی از اعضاء سابق کومه‌له و کسانی که با هیچ یک از تشکیلات های موجود رابطه تشکیلاتی ندارند، به این آکسیون پیوستند و از فراکسیون حمایت کردند. این حرکت موضوع مربوط به اعلام فراکسیون در ”حکا“ را از محدوده تشکیلاتی آن خارج کرد و نشان داد که هر نوع تعیین تکلیفی در رابطه با تاریخ کومه‌له و آینده آن مساله عمومی‌تری است که چارچوبهای محدود تشکیلاتی را در هم می‌شکند و بلافاصله در ”جامعه کومه‌له‌ای‌ها“ عکس‌العمل‌های جانبدارانه‌ای را به همراه خواهد داشت.

بعد از اعلام ”فراکسیون“ و پشتیبانی از آن و بعد از چند روز سکوت سؤال برانگیز، عاقبت و همانگونه که انتظار میرفت، کسانی نیز علیه آن موضع گرفتند، دهانشان را باز کردند و هر آنچه را که خواستند، نثار ”فراکسیون“ کردند. از جمله ایرج فرزاد و کورش مدرسی که برخلاف انتظار هم حرف نزدند و همانگونه که انتظارش میرفت، موضع گرفتند. نوشته نیز می‌شد حدس زد که فشار خون این افراد و گروه‌ها از چنین اعلام موجودیت و تحولی در صفوف کومه‌له و ”حکا“ بالا خواهد رفت و مجدداً گرد و خاکی برپا می‌کنند. این قابل پیش‌بینی بود. اتفاقاً اگر خلافتش را می‌نوشتند

و می‌گفتند، نمی‌توانستیم هضم‌اش کنیم. رهبر عقیدتی این عده در زمان خود احکامی صادر کرده و رفته‌است، خودش هم دیگر نیست که در آنها تجدید نظری بکند، در نتیجه هوادارانش چاره‌ای جز تکرار همان احکام و همان نظرات را ندارند. یکی از مبانی چنان اعلام موضعی این است که هر حرکت کومه‌له‌ای‌ها برای بازسازی ارزشهایی که کومه‌له را ساختند، با تکفیر ”عقب‌ماندگی، محلی‌گرایی و قوم‌گرایی و ناسیونالیسم“ باید محکوم و تخطئه گردند. حنایی که رنگ باخته و دیگر کسی را نمی‌فرید، اما گویا هنوز حربه مؤثری برای سرپا نگه داشتن این گروه‌هاست.

البته اعلام وفادرای به احکام صادر شده از جانب رهبر، تنها دلیل موجهی برای فهم این نوع برخوردهای هیستریک نیست. این نوع برخوردها دلایل دیگری هم داشته و دارد. این‌ها گرچه با ادعاها و هیاهوی بسیار صفوف کومه‌له و حکا را ترک کردند، اما در عمل و در هر تندپچی ناچار بوده‌اند که هویت جدید خود را با پرداختن به کردستان و تحولات درونی آن برای هوادارانشان معنی کنند. گویی کردستان را از اینها بگیرد، نفس هم نمی‌توانند بکشند. دلایل شخصی‌تری نیز وجود دارند. مثلاً” تثبیت موقعیت ”لیدر“ جدیدی که بر حسب اتفاق ”کرد“ باشد. چنین لیدری اول باید ثابت کند که ”کرد بودنش“ یک تصادف الهی و طبیعی بوده و این بنده خدا هیچ نقشی در آن نداشته و گرنه چنین اتفاق نامیمونی نمی‌افتاد. یا در برخورد به تحولات درون کومه‌له قضیه کمی بیشتر فرق دارد. آنهایی که زمانی در صف کومه‌له بوده‌اند و ”کرد“ هستند، بطور جدی بر این باورند که هرگونه عقب‌نشینی از مواضع رهبر در

رابطه با کومه‌له و تحولات درون آن می‌تواند و ممکن است که عواقب ناگوار و غیر قابل پیش بینی برایشان به همراه داشته باشد.

این جریان، با ادعاهای جهان‌وطنی که گویا از جنس دیگری هستند، از کومه‌له و حکما جدا شدند؛ اما در دنیای واقعی، کل موجودیتشان را در تقابل با همین 'کومه‌له' معنی کردند و این بخشی جدایی‌ناپذیر از موجودیت آنهاست. اگر این عصا را از دستشان بگیرند، نای راه رفتن را هم ندارند. چرا که بعد از بیست سال جدایی از کومه‌له، خود این‌ها نیز، هنوز نان همان کومه‌له بودنشان را می‌خورند. خود این‌ها نیز نیز در رسیدن به این گذشته، منفعتهای قابل فهمی دارند. تا این هست، این‌ها نیز سهم شان را می‌خواهند، با این تفاوت که برخلاف دیگران حاضر به پرداختن عوارض آن هم نیستند.

واقعیت این است که در کنار حزب سازی و حزب بازی و تصفیه حسابهای شخصی، بروز عقده‌های روانی بعد از سالها یأس و نومیدی، تأسف خوردن از عاقبت کومه‌له و انشعابات بیشمار، یک پروسه خودآگاهی در طیف کومه‌له آغاز شده است. مشخصه این خودآگاهی نیز چیزی جز عزم و اراده سیاسی برای خاتمه دادن به این وضعیت اسفبار نیست. چیزی نیست جز اینکه آدمها شروع کرده اند به اینکه تا دوباره به این سؤالات اساسی در فضایی و رای خرده حسابهای شخصی و منافع گروهی پاسخ بدهند، که چه اتفاقی افتاد و چرا این‌گونه شد؟ راه برون رفت از این بحران چیست؟ کسی هم در بند آن نیست که چه کسی با چه گرایش و تمایلات سیاسی به این سؤالات پاسخ و یا پاسخ‌های روشنی می‌دهد. همین نیز معمولا کسانی را به عکس‌العمل وامی‌دارد

که نان تداوم این بحران را می‌خورند. چرا؟ چون این‌ها دیگر خودشان هم نیستند. اسیر افکار و تلقیاتی واژگونه از دنیای واقعی‌اند. در هر حرکتی که آغاز میشود، قبل از هر چیز به چرتکه‌اندازی می‌افتند، موقعیت و نفع شخصی خود و جریانشان را در آن جستجو می‌کنند و بر اساس آن علیه هر آن‌چه که موقعیت خود ساخته و حقیرشان را برهم بزند، به شیوه‌ای هیستریک مقابله خواهند کرد. موقعیت خود ساخته‌ای که تنها مربوط به احزاب نیست، بلکه به گونه‌ای تأسف بار افراد منفرد بسیاری را هم در برمی‌گیرد. افرادی که بگونه‌ای جان‌ناپلثونی و همراه با این جریانات، پشت هر حرکتی، توطئه آمریکایی، منافع حقیرانه و خواب‌نما شدن آدمها را می‌بینند، در حالیکه این بار نیز جز خواب‌نما شدن خودشان، قادر به اثبات چیزی نخواهند شد.

در اینکه حضور آمریکا و رویدادهای سیاسی در دهه گذشته وضعیت کاملا متفاوتی ایجاد کرده است، حرفی نیست. در اینکه جریان و یا جریاناتی نسبت به دخالتگری آمریکا در منطقه و نقشه‌های احتمالی دولت آمریکا دچار توهمات خوشبینانه‌ای شدند، جدلی نیست. اما نباید فراموش کرد که هشداردهندگان و بدبین‌ها وضد آمریکایی‌ها نیز وضعیت بهتری نداشتند. این گروه‌ها نیز از درک رویدادها، چگونه منطبق شدن با آن و سازماندهی تقابلی که نهایتا نفع مردم ایران و منطقه را دربرداشته باشد، عاجز بودند. اگر دسته اول نشان دادند، که نیروهای سیاسی متوهمی هستند. بی‌بازی گرفته نشده، ادا و اطوار کسانی را در می‌آورند که گویا خبری هست؛ به اشتباه محاسبه افتاده و فکر کردند که آنها نیز مقوله‌ای هستند و به همین دلیل نیز مستقیم و غیر مستقیم لیک گفتند؛ گروه‌های مخالف نیز نشان دادند که مشکل اساسی تری دارند.

ثابت کردند که نیروی سیاسی بمعنای واقعی کلمه نیستند. نتیجه چه بود؟ این بود که همچون هر دوره دیگری و در برابر هر رویداد جدیدی در تقابل با جمهوری اسلامی، ما بجای بحث های سازنده و راهگشا، شاهد تصیفه حسابهای شخصی و گروهی بودیم. نتیجه چه بود؟ ثابت شد که خارج از موضعی، چه ضد آمریکایی و چه در راستای توهم به آمریکا و اهدافش، جمهوری اسلامی اپوزیسیون ندارد. کل ماجرای اپوزیسیون در نفس خود توهم است. با آمریکا یا بی آمریکا. با تفکر انقلابی و یا خیر با تفکر و گرایش رفرمیستی.

اما آمریکا و موضعگیری علیه آن، مساله ملی و توهمات به اصطلاح "قوم گرایانه" و اینها، همه حرف و بهانه است. مساله در رابطه با جریانات طرفدار حکمت این است که هرباره و با جنجال به پا کردن، مانع از درک درست رویدادهای درون صفوف کومهله و افشای دنیای خود ساخته حقیرشان گردند. متأسفانه و آنگونه نیز که بنظر میرسد، این روشی تاکتیکی نبوده و نیست، این استراتژی آنها برای سرپا ایستادنشان است. کسی نباید گول این برخوردهای هیستریک و سینه چاک کردن ها را بخورد و فکر کند که اینها نگران رشد "ناسیونالیسم" و "قوم گرایی" و عواقب شوم آن هستند. تمامی این کارها برای این است که ما فراموش کنیم که آنها هر دو سال یک بار قول سرنگون کردن جمهوری اسلامی را دادند، شلوغ کردند، هیاهوی توخالی سردادند و هر بار نیز، خودشان را با حملات انحرافی به این و آن، از این فاز به آن فاز رساندند. نباید یادمان برود که اینها تشکیلات حکا و کومهله را به این دلیل ترک کردند که گویا گرایش "ناسیونالیستی" درون کومهله مزاحم آنها در کارگری شدن حزب،

انقلاب سوسیالیستی کردن و سرنگون کردن جمهوری اسلامی است؛ رفتند که در چند سال حزبشان را کارگری کنند و با آن دنیا را تکان دهند. از همان بدو امر روشن بود که این ادعایی توخالی است و به همین دلیل نیز نتوانستند کاری انجام دهند. اما رهبرشان بجای قبول واقعیت و اعتراف بدان، آمد و خود "تئوریهای مارکسیستی" را هم زیر سؤال برد. اعلام کرد که با حزبش قدرت را می گیرد و آنگاه آنرا به کارگران تقدیم خواهد کرد. نزدیک ترین رفقا و متحدینش نیز زیر بار این تئوری جدید نرفتند و تا آن اندازه شهامتش را داشتند که به شکست پروژه شان اعتراف کنند و خیرش را به لقایش ببخشند و رفتند. اما رهبر، با کمک لشکری که از کردستان با خود برده بود، نزدیکترین رفقایش در درون حزب جدید را نیز، بعنوان آدمهای سازشکار و خواب نما شده تکفیر کرد و خم به ابرو نیاورد. می خواهند فراموش کنیم که در عدم حضور رهبر، "لیدر" تهرانی نتوانست حضور "لیدر" رقیب سندجی و کرد را تحمل کند و قصد داشت که زیر آتش را بزند و جای خود را مستحکم کند که با عکس العمل "لیدر" سندجی روبرو شد و ایشان نیز با کمک "لشکر کردها" به حاشیه "خانه" بازگشت و برای آنکه به "ناسیونالیسم و قوم گرایی" متهم نشود، به ابتکاری تاریخی دست زد، حزبش را "حکمتیست" اعلام کرد، تا در بازگشت به درون، حریفان قدیمی نتوانند از عقبه لشکر شکست خورده اش نیرو بگیرند. دست آخر اینکه، نباید از یادمان برود که اینها و از لحظه ای که از کومهله و "حکا" جدا شده اند، تا کنون پنج تا شش انشعاب کوچک و بزرگ را تجربه کرده اند، اما هر شاخه ای نیز بر این عقیده است که کلید بهشت را او در جیب دارد.

شکی نیست که ایرج فرزاد یکی از کسانی است که در گذشته‌های دور در تشکیلات کومه‌له دست و نقشی داشته و کسی هم نخواسته است که این افتخار را از ایشان بازستاند. اما به همین دلیل نیز نسبت به آن‌های دیگری که ابراز تنفر کرده‌اند، ارجحیت ویژه‌تری برای پاسخ گفتن را دارند. ایشان و در کنار چسابدن هزاران انگ و برچسب بی‌مدرک و خالی از هر نوع استدلالی (که بدلیل بی‌محتوی بودن‌شان شایستگی طرح و پاس‌خگویی را هم ندارند)، می‌نویسند:

" بالاخره، کی، چه وقت، و در چه شرایطی؛ سرانجام رهبری کومه‌له با سرافراشته، پرغرور و افتخار آمیز از تاریخ گذشته کمونیست خود دفاع می‌کند؟" و ادامه می‌دهد که منظورش دفاع از تاریخ کمونیسم کارگری نیست بلکه: " اما بحث دفاع از مارکسیسم انقلابی و هم سنگری در این میدان با منصور حکمت تا مقطع جدایی کمونیسم کارگری، تنها سالهای تاریخ ابژکتیو و واقعی وثبت و مستند شده کومه‌له کمونیست است." خوب شد معنای "تاریخ ابژکتیو" را هم فهمیدیم. تاریخی است که ثبت و مستند شده باشد که تنها در هم سنگری با منصور حکمت قابل درک است. ثبت نشده باشد و در همراهی با منصور حکمت نیز وقوع‌اش ممکن نشده باشد، دیگر ابژکتیو نیست. به این می‌گویند برداشت ماتریالیستی از تاریخ که بزعم ایشان رهبری کومه‌له آنرا حتما نفهمیده است و به همین دلیل عقل‌اش نمیرسد، که بگونه‌ای ابژکتیو یعنی مستند و ثبت شده از آن دفاع کند. چرا چون تعدادی پیدا شده‌اند و به گونه‌ای غیر ابژکتیو این تاریخ را زیر سؤال برده‌اند. رهبری کومه‌له هم صدایش در نمی‌آید. کسی هم نیست بپرسد، چرا خودتان زحمت‌اش را با ماندن در کومه‌له نکشیدید؟ یا

اگر تنها این بخش از تاریخ کومه‌له واقعی و ابژکتیو است، پس لابد ماقبل آن و مابعداش نیز غیر ابژکتیو است. اگر ماقبل آن غیر ابژکتیو بوده، این قبل از هر چیزی شامل حال خود شما بعنوان یکی از رهبران سابق کومه‌له و به احتمال قوی بمثابه موجودی غیر ابژکتیومی گردد. که معنای فلسفی‌اش این میشود که ایشان آنچنان شیفته بخش ابژکتیو تاریخ کومه‌له در همسنگری با منصور حکمت است که موجودیت ماقبل شخص خودش را نیز غیر ابژکتیو می‌بیند. یعنی اینکه ایشان تصور می‌کرده‌اند که وجود داشته‌اند، در حالیکه و در دنیای واقعی وجود نداشته‌اند. کسی نیست بگوید که آقای فرزاد این حق شخصی شماست، که چنین تصویری از وجود ماقبل خود داشته باشید و همچون خیلی‌های دیگر مدعی شوید که با آمدن منصور حکمت متولد شدید؛ این عجیب هم نیست، بیان تعلق خاطر شما و شیفتگی‌تان را می‌رساند؛ ما هم نمیتوانیم و حق هم نداریم از احساسات شخصی شما نسبت به شخص خاصی ایراد بگیریم؛ اما شما هم حق ندارید، که احساسات کاملاً شخصی‌تان را به کل تاریخ یک جریان تعمیم دهید؛ آنرا جای واقعیت بگذارید و اگر کسانی چنین نکردند و چنین احساسی نداشتند، متهم به مطلق‌گرایی در باره کومه‌له کنید. همانگونه که آقای مدرسی مدعی شده است. گفتیم که چنین احساساتی و تا آنجا که جنبه کاملاً شخصی دارد و مربوط به خود ایشان است، بحثی نیست. اما از جنبه مربوط به کومه‌له‌اش نمی‌توان گذشت. چرا که نه ماهیت کمونیستی کومه‌له ربطی به منصور حکمت داشته است، نه تاریخ ماقبل آن غیر ابژکتیو بوده است. برعکس، آقای ایرج فرزاد چه خوشش بیاید و یا نیاید، شایسته دفاع بیشتری هم هست، این را اتفاقاً تاریخ ابژکتیو کومه‌له بما می‌گوید.

کوروش مدرسی با سابقه کمتری در کومه‌له، بعنوان کسی حرف می‌زند که گویا کومه‌له را بنا بر شرط و شروطی به ابراهیم علیزاده اجاره داده‌اند. از اینکه علیزاده نتوانسته است به وعده‌هایش عمل کند، خشمگین است. ایشان وبگونه‌ای کاملاً غیرمنطقی، انتظاراتی بیجا و غیر عملی از رهبری حکا دارند. با حمله به گذشته کومه‌له که گویا تشکیلات عقب مانده‌ای بوده که رهبرانش در مسجد "فاتحه" میخوانده‌اند، "عقب مانده" بوده‌اند، نسبت به زنان برخورد نادرست داشته‌اند...، به رهبری حکا می‌توپدومی خواهد، که تکانی به خود بدهند و جلو حملات پی‌درپی "ناسیونالیست‌ها" به کومه‌له را بگیرند و از آنها می‌رسد که چرا این منبع تولید ناسیونالیسم را نمی‌بندند. پارا هم از ایرج فرزند فراتر میگذارد و البته نه بزبان "ابژکتیو"، بلکه با زبانی پرخاشگرانه و طلبکارانه‌تر مدعی میشود که اساساً با ظاهر شدن خود ایشان در کومه‌له (البته در محضر منصور حکمت) است که کومه‌له موجودیت تاریخی پیدا میکند. ایشان چون "لیدر" هستند، میتوانند چنین ادعایی داشته باشند، که نه تنها منشاء "تاریخ" در کومه‌له باشند، بلکه با خارج شدنشان نیز حکم شرعی بدهند و از رهبری کومه‌له بخواهند که به فراکسیون بازی تن ندهد و این‌ها را بیرون بیاورد.

اما پرداختن به تاریخ کومه‌له و آن فاز "درخشانی" که مورد نظر این دو نفر و همفکرانشان است. این یک امر بدیهی است که موجودیت هر تشکیلاتی عبارت از فعالیتی است که می‌کند. این فعالیت ازدو جنس است. یکی فعالیت نظری و مجموعه سیاست‌هایی است که تشکیلات اتخاذ میکند، دیگری فعالیت‌های عملی در عرصه‌های گوناگونی است که تشکیلات در آن دخالت می‌کند و یا سازمان می‌دهد. اگر چنین

تشکیلاتی در ابعاد اجتماعی و شناخته‌شده‌ای برای عموم، این دو عرصه از کار و فعالیت راپیش‌برد، کار و فعالیت این تشکیلات نتایجی اجتماعی - تاریخی بر جای میگذارد. نهایتاً نیز همین تأثیرات اجتماعی - تاریخی است که قابل محاسبه و اندازه‌گیری، یا به زبان دیگر ارزش محاسبه را دارد. بطور مثال، ممکن است که ما تشکله‌ها و محافل بسیاری داشته باشیم، که حجم کار نظری قابل توجهی داشته باشند و این خود بمنزله پراتیک است و پراتیک محسوب می‌شود؛ اما چنین حجمی از کار نظری منشاء هیچ اثر و تحولی اجتماعی نباشند. در نتیجه نتایج تاریخی قابل محاسبه‌ای هم ندارند. یعنی دخالت‌گر بوده اما منشاء چنان تحول ماندگاری نبوده و چنین فعالیتی در بهترین حالت جایی در کتابخانه‌ها پیدا میکنند. حتی ممکن است که چنین کار و فعالیتی که نظری است بلافاصله منشاء و محرک هیچ حرکتی در ابعاد اجتماعی نگردد، چرا که امکانات عملی کردن چنین نظراتی هنوز مهیا نیست و ما چنین نظراتی را صرفاً بنا بر آنکه نظریه هستند و منطقی‌اند درست باشند ارزش گذاری میکنیم، که ارزش مطالعه، بسط احتمالی و یا کاربرد در شرایط مناسب‌تر را دارند. برعکس آنهم ممکن است. اینکه چنین نظراتی هیچگاه مورد توجه قرار نگیرند. یعنی که در چارچوب یک قضاوت سیاسی - تاریخی و اجتماعی نگنجند، چرا که موجب چنین اثراتی نبوده‌اند. شاید در بررسی تاریخ اندیشه جایی برای آن باز کرد، مثلاً ارزش فلسفی آن مورد توجه قرار بگیرد. لذا هر نوع فعالیت نظری در چارچوب یک تشکیلات سیاسی، تنها با یک معیار مورد قضاوت تاریخی قرار می‌گیرد. آنهم در راستای عملکرد تشکیلات برای بجا گذاشتن اثرات اجتماعی - تاریخی بلافصل است. غیر از این، یا ارزشی نخواهند

داشت، یا در بهترین حالت ارزش تحقیقی دارند و نه بیشتر. بزبان دیگر، باید دریکی تشکیلات رابطه ای منطقی بین کار نظری و عملی و انجام وظایف تاریخی - اجتماعی برقرار باشد. یعنی در یک ارزیابی تاریخی این خود نتایج تاریخی - اجتماعی چنان فعالیتی است که تعیین میکند (اگر بحث بر سر دوران های خوب و بد است) که کدام دوران و به چه دلیل ارزش دفاع کردن را دارد و کدام دوران از چنین ارزشی برخوردار نیست. هر چند الگوی ثابتی هم در کار نیست، بسته به شرایط و اوضاع و احوال گوناگون مبنای ارزش گذارها میتوانند متفاوت باشند. برخورد درست این است که برای دست زدن به یک ارزیابی تاریخی باید ما مجموعه ای از عوامل ذهنی و عینی را مد نظر قرار دهیم. قضیه دلبخواهی نیست.

با توجه به این بدیهیات، باید از کاک ایرج فرزاد پرسید که بر اساس کدام مؤلفه های عینی و ذهنی در مورد تاریخ کومه له چنان قضاوتی دارد و فکر می کند که کسانی تنها از روی دشمنی با به اصطلاح "مارکسیسم انقلابی" و یا منصور حکمت است که در کار تحریف "تاریخ درخشان کومه له" در آن دوره هستند. آیا غیر از این است که فاز مورد ادعای ایشان فازی است که کومه له را وارد یک پروژه ای به اسم "حزب کمونیست ایران" کرد و این پروژه نیز عدم کارایی اش را نشان داد و پروژه شکست خورده ای است. در کجای دنیا، شرکت دریکی پروژه شکست خورده را به حساب پیشرفت می گذارند و از دیگرانی که این را فهمیده اند، انتظار دارند که برخلاف واقعیت از آن دفاع کنند؟ البته ایشان از آنهایی که این را هنوز نفهمیده اند و چهار دستی به نام "حکا" چسبیده اند، توقع دفاع از آن بخش از تاریخ را دارند. آنهم به شکلی عجیب

و غیر ممکن. از یک طرف میگویند پروژه اصلی آن دوره (حکا) را منحل کنند، چون منبع تولید ناسیونالیسم شده است، از طرف دیگر میخواهند که از آن دفاع کنند. انتظار این را هم دارند، که طرف مقابل این تناقض گویی شان را جدی بگیرد و به توصیه شان عمل کند.

ایرج فرزاد یا اهل بحث است یا نیست. یا مستدل و با فاکت صحبت می کند و یا نمی کند. ایشان بجای گرد و خاک کردن، باید یکبار که هم شده با تحلیل همان شرایط و مجموعه فعالیتی که کومه له در آن دوران داشت وضعیت کومه له و نقش افراد در آنرا تحلیل کند. برای آنکه موضع را قابل فهم کنم، مثال زنده ای میزنم. منصور حکمت در آن دوران و در دوران های دیگر نیز کار اصلی اش نوشتن و نظریه پردازی برای حزب بود. یکی از کارهایش مقاله ای بود تحت عنوان "دولت در دوره های انقلابی"؛ فرض می کنیم که چنین نوشته ای "افزوده ای" بر تئوری دولت مارکس بوده باشد. اصلا هر یک از ما، بارها آنرا خوانده ایم، به نویسنده اش آفرین گفته و نسخه ای از آنرا در کتابخانه کوچک خود گذاشته ایم. آیا میشود پرسید که چنین نظراتی چه اثراتی در آن دوره بر پراتیک کومه له گذاشت و منشاء چه تحولاتی در صفوف این تشکیلات شد؟ می شود. اما پاسخ این است که خیلی کم تاثیر داشت. گرچه و در اساس و تا آنجا که به این نوع فعالیت نظری مربوط است، نمی توان پاسخ چنین سوالی را صرفا در چارچوب کومه له و حوزه فعالیت کومه له داد. چنین نوشته و یا نوشته هایی را باید در چارچوب فعالیت نظری عمومی تری دید که "مارکسیستها" بر سر مساله دولت داشته اند. در این چارچوب است که میتوان پرسید که آیا چنین

کاری بعنوان کار نظری، ارزش علمی خاصی داشت و یا نه؟ آیا نظر چند محقق مارکسیست و غیر مارکسیست دیگر را بخود جلب کرده است؟ یا آنها نیز از ماموران مخفی مام جلال بوده و به همین دلیل ارزش نظری چنین اثر برجسته ای را به عمد نادیده گرفته اند؟ من پاسخ هیچ یک از این سؤالات را ندارم و اساساً دنبال آن هم نبوده‌ام. فقط میتوانم یک قضاوت شخصی در این باره داشته باشم. در آن دوره، این اثر برای اکثر ما نوشته جذابی بود. هرچند می‌دانستیم که باری از دوش ما بعنوان کومه‌له بر نمی‌دارد. تنها تاثیری که داشت، روانی بود. بطور مثال این نوع فعالیت موجب می‌شد تا ما نظرات بعدی منصور حکمت در رابطه با "استراتژی کومه‌له" را راحت‌تر بپذیرفتیم. استدلال ما خیلی ساده بود. ما می‌گفتیم کسی که این "همه" در باره دولت از دیدگاه مارکسیست‌ها می‌داند، حتماً نظراتش در موارد دیگر و مخصوصاً مواردی که به کسب قدرت مربوط است، دارای اهمیت ویژه‌ای است. اما این نه برای من و نه برای خیلی‌های دیگر قضاوت جاودانه‌ای نبوده است و نمی‌توانست باشد. خود من (بسیاری دیگر از مانیز) با بیرون آمدن از آن فضا و رفتن بدنبال مطالعات شخصی در این رابطه، با شناخت تئوریسین‌ها و محققین دیگری در این زمینه، به این نتیجه رسیدیم که قضیه پیچیده‌تر از این حرف‌هاست. چه در رابطه با بحث دولت علی‌العموم و چه در رابطه با بحث آن در میان مارکسیست‌ها بطور ویژه. به همین دلیل نیز من خیلی راحت و تا اطلاع ثانوی که خود را مجاز به اظهار نظر در این باره بدانم، با اجازه شما، شیفتگی اولیه خود نسبت به این نظرات را در طاقچه منزلمان به امانت

چال کرده‌ام. ممکن است در دوره دیگری به آن رجوع کنم، ممکن است نکنم. بطور مثال برای تحقیق در این زمینه به نویسندگان دست اول تری مراجعه کنم. مثال فوق را میتوان در مورد بحث‌های مربوط به شوروی و شوراها و بحث‌های برنامه‌ای، از جمله برداشت‌های منصور حکمت در مورد شیوه تولید سرمایه داری نیز بسط و تعمیم داد. مثلاً بحث‌های مربوط به شوروی که در آنموقع برای همه ما و به لحاظ درک مسائل مربوط به این موضوع قدمی به پیش بود. در اینباره و در یک قضاوت منصفانه باید گفت که این بحث‌ها دریچه‌ای برای ما در وارد شدن به چنین موضوعی باز کرد. اما احمقانه است که اگر تصور کنیم که این بحث‌ها، حرف اول و آخر در این باره بوده است. یا چشمان ما را نسبت به تحول سوسیالیستی و موانع عملی بر سر راهی که باید رفت بلکه باز کرده است. حداقل امروزه درک می‌کنیم که چنین نیست. حتی میشود استدلال کرد که این نظرات یک نوع ساده‌نگری و سطحی‌گرایی در این زمینه را نیز در میان ما رواج داد. این سطحی‌گرایی هم در خود بحث‌ها نهفته بود، هم در تبلیغاتی که در درون تشکیلات حول و حوش آن می‌شد. مثلاً رواج یک نوع شیفتگی بی پایه و اساس نسبت به بحث‌کنندگان و نابغه دانستن‌شان که سیستماتیک همه را مقهور میکرد. ما امروز میتوانیم براضی در این باره قضاوت کنیم، که متد بکار گرفته شده در این بحث که نهایتاً به "عدم وجود برنامه اقتصاد سوسیالیستی" در توضیح شکست این انقلاب رسید، خود ناشی از درکی یک بعدی از سوسیالیسم بود که ریشه در جبرگرایی تاریخی و پیش‌فرض‌هایی داشت که هر پدیده‌ای را اتوماتیک با دلایل اقتصادی صرفاً توضیح میدهد. چنین دیدگاهی کمترین توجهی به عوامل دیگر و کل

شرایط ندارد و آنها را به حساب نمی‌آورد. در بهترین حالت نیز گرایشی در درون جریانات مارکسیستی را نمایندگی میکند، که با درک خود مارکس هم از انقلاب سوسیالیستی فاصله دارد. چرا که نه متکی به درک درستی از ماتریالیسم تاریخی است، نه به اطلاعات جامعی است که کل شرایط واقعی در حکومت شوروی را مورد توجه قرار داده باشد. البته ما نیز نمی‌بایست چنین توقعی از بحث‌کنندگان در آن دوره می‌داشتیم. این بجای خود، اما هنوز هم پرداختن به گوشه و زوایای چنین بحثی، وقت بیشتر، جدی‌تر و جامع‌تر و همچنین تخصصی‌تری را می‌طلبد. آیا نمیتوان قضاوت دیگری داشت و گفت که شیفتگی آن دوران بنا به عدم دسترسی ما به اطلاعات و منابع دیگر در آن شرایط ممکن شده بود، اما همین آدمها امروز بگونه دیگری به مساله می‌نگرند و در ارزیابی از آن مباحثات، به سطحی بودن چنان مباحثی میرسند؟ البته، کسانی هم هستند که هنوز نرسیده و چون شما شیفته آن بحثها هستند. نگران هم نباشید، از اعضاء برجسته حکما هنوز کسانی هستند که شیفته آن نظرات اند و اما حتی آنها نیز به توصیه‌های شما وقعی نمی‌نهند. چرا؟ چون دنیای واقعی کمی پیچیده‌تر است؛ نمیتوان آنرا با شیفتگی‌های آقای فرزاد به این یا آن شخص و دوران مشخص توضیح داد و درک کرد. پس چرا باید همه چیز را در قالب دشمنانه‌اش دید و ارزیابی کرد؟ منظور چیست و با این روشها چه را تعقیب می‌کنید؟ آیا غیر از این است که اهل بحث نیستید و به همین دلیل نیز مدام مشغول شانتاز و بد و بیراه گفتن به این و آن هستید.

از این دو مثال ساده خواستم این نتیجه را بگیرم که ایرج فرزاد و کورش مدرسی‌ها در برخورد به هر پدیده‌ای در درون کومه‌له و کردستان نه به محتوای ماجرا، بلکه به پیش‌فرض‌هایی توجه دارند که خودشان برای خودشان تعیین کرده‌اند. پیش‌فرض‌هایی که پیش شرط‌اند، اما کاملا شخصی و فرقه‌گرایانه هستند. مملو از تابوهایی است که خود برای خود ساخته‌اند. بارزترین‌شان در مورد چنان قضاوت‌هایی در مورد تاریخ کومه‌له و نقش منصور حکمت در کومه‌له است، که حتما باید مثبت و خداگونه باشد والا قابل قبول نیست. دیگری در مورد مساله ملی و احکامی است که رهبر در این باره صادر کرده‌اند و اینکه کسی حق زیر سؤال بردن آنها را ندارد. غیر از این، هیچ منطق دیگری بر بحث‌هایشان حاکم نیست. البته و همانگونه نیز که اشاره کردم اصل مطلب حتی منصور حکمت هم نیست، بلکه دفاع از موقعیت حقیرانه و خود ساخته‌ای است که این آدمها در یک دنیای کاملا ذهنی برای خود ساخته‌اند. احکام صادر شده از جانب منصور حکمت یک سنگر دفاعی برای آنهاست که در پشت‌اش قایم شده‌اند. قداستی است که اینها و در اصل نه برای حکمت، بلکه برای خود قائل‌اند. تا اینجا من تنها در مورد کار اصلی منصور حکمت یعنی فعالیت نظری او قضاوت کردم. آنها خیلی مختصر، بر سردرستی یا نادرستی آن با کسی هم دعوا ندارم، چرا که موضوع چیز دیگری است. مساله وقتی که به بررسی کومه‌له و سرنوشت و آینده آن میرسد (که مورد دعوای ماست) بحث بر انگیز است و قضیه ابعاد دیگری هم بخود میگیرد. آنگاه باید این سؤال را طرح کرد که کومه‌له مشغول به چکاری بود و رهبری تشکیلات در آن موقع با حضور منصور حکمت نیز، چگونه عمل میکرد؟

کومه‌له در آن موقع سازمان کردستان "حکا" بود. حوزه فعالیت خود را داشت. این حوزه عمدتاً عرصه مبارزه مسلحانه بود. چراکه چون کار و فعالیت کومه‌له در عرصه های دیگر، چیزی در حد صفر بود. (یعنی با حضور شما و درایت های فلسفی تان چیزی در حد صفر بود. تا مادام نیز که بودید در همان حد باقی ماند. اگر از "رفتن کارگران سنندجی به کوه آیدر و صرف چای و شیرینی در روز اول ماه مه بعنوان پیشروی "جنبش سوسیالیستی در کردستان" فاکت نیاورید و دهانمان را نبندید). بدیهی است که نه رهبری کومه‌له این را می خواست و نه منصور حکمت خواهان آن بود، اما مجموعه شرایطی خود را تحمیل میکرد و اراده گرایانه هم تغییر نمی کرد. اما اشکالی وجود داشت که غیر قابل گذشت است. سؤال این است که این رهبری و در چنان شرایطی که کومه‌له بیشتر و بیشتر با محدودیت روبرو می شد، چگونه برخورد می کرد؟ من پاسخ آنرا در نوشته دیگری داده‌ام. در تقابل با این واقعیات سرسخت، رهبری کومه‌له و در تحت رهبری منصور حکمت با ساختن دنیایی ذهنی و بی ربط به واقعیات اجتماعی به دور زدن مشکلات روی آورد و بحران در کومه‌له را بدین وسیله ساختاری کرد.

کومه‌له رهبری بخشی از جنبش کردستان را که آنرا جنبش انقلابی می نامید در دست داشت و به همین دلیل با حزب دموکرات نیز درگیر بود. که شامل فعالیتهای تبلیغی و تشکیلاتی و سیاسی در راستای گسترش نفوذ کومه‌له و غیره هم می شد که همه از آن مطلعیم. معلوم است که منصور حکمت و بنا به تصمیم رهبری کومه‌له نقش مهمی را در این دوره بازی نکرد. در این بحثی نیست. اما برای درک و ثبت آن بعنوان درخشان ترین دوران حیات کومه‌له باید دو موضوع دیگر را مد نظر قرار

دهیم. یکی به حساب آوردن دوران های دیگری غیر از این دوره از حیات کومه‌له است. دیگری عاقبت خود این دوره و اینکه به کجا ختم شد. بدون ماقبل و بعد آن، بدون توجه به فعالیت کومه‌له در آن دوران و عرصه‌هایی که کومه‌له بدرست و یا نادرست در آنها درگیر بود، بدون توجه به آن بدیهیاتی که در ابتدا توضیح دادم، نمیتوان به قضاوت درست رسید. موقعیت افراد را هم با توجه به این مؤلفه ها باید سنجید؛ اگر بحث بطور مشخص بر سر کومه‌له و یا مشخص تر نقش افراد در آن است. غیر از این ممکن نیست و قضاوت‌ها کاملاً شخصی خواهد شد.

با توجه به علاقه کاک ایرج که خیلی هم دوست دارد، (البته من خودم با آن موافق نیستم)، ما میتوانیم این دوره درخشان را بر اساس آمدن و رفتن خود منصور حکمت در کومه‌له دوره‌بندی کنیم. دوران قبل از آمدن منصور حکمت، دوران حضور او در کومه‌له، همچنین دوران بعد از خروج ایشان از کومه‌له. دوران قبل از ایشان کومه‌له چه کارهایی کرد؟ ده سال کار مخفی در میان کارگران و زحمتکشانش و جذب صد ها کادر و عضوی که کومه‌له را ساختند. شرکت در قیام و بدست گرفتن بخشی از رهبری آن در مناطق کردنشین و تبدیل شدن کومه‌له به یک نیروی اجتماعی قابل محاسبه در کردستان. هدایت و رهبری مبارزات مردم سنندج در نوروز خونین و دستاوردهای آن. تشکیل جمعیت‌ها و شوراهای مردمی و اتحادیه های دهقانی. هدایت و سازماندهی کوچ مردم مریوان و سازماندهی نیروی پیشمرگ برای مقابله با یورش رژیم. شرکت در هیئت نمایندگی خلق کرد، پیروزی در انتخابات های متعدد. جنگ ۲۴ روزه سنندج و شرکت در سازماندهی و رهبری دهها اقدام کوچکتر و بزرگتر و غیره

و... که برهمگان مشخص است. اما شمارش فعالیت‌های کومه‌له در عرصه‌های گوناگون سیاسی و اجتماعی بعد از آمدن منصور حکمت و "مارکسیسم انقلابی" را بخود ایرج فرزاد موکول می‌کنم. اگر ایشان یک صدم از این همه کار و فعالیت در دور اول را در دوردوم نشان دادند؟ خیلی خوب، ادعای ایشان مبنی بر اینکه دوران مورد نظر ایشان درخشان‌ترین دوران حیات کومه‌له بوده است را حرف قابل‌قبولی به حساب می‌آوریم. که بنا به فاکت عینی امری محال خواهد بود. تنها درخششی که در دوران مورد نظرایشان می‌توان برشمرد و به لحاظ عملی می‌توان به آن اشاره کرد، مربوط به یک دوره فعالیت نظامی گسترده است که هیچ ربطی هم به حضور منصور حکمت نداشت. مسلم است که در اینجا تأثیرات روانی اتحاد کومه‌له با سازمانهای دیگر یک واقعیت مطرحی بود که نباید از نظر دور داشت، اما این تنها یک مؤلفه مثبت است و کل ماجرا را نمیتوان به حساب آن گذاشت.

خود من با این نوع بحث کردن موافق نیستم. مثلاً ارزیابی و قضاوت کردن در این باره که چه کسی در کجا و چه نقشی داشته است. یا این بحث بی‌نتیجه که کدام دوران درخشان بوده یا نبوده است که ارزشی ندارد. اما اگر ایرج فرزاد خیلی علاقمند است و نگران از اینکه گویا کسانی دارند این دوره درخشان را زیر سؤال می‌برند، بهتر است که بجای شلوغ کردن با فاکت نشان دهد که چه چیز درخشانی در این دوره وجود داشت که زیر سؤال رفته است؟ این دوره به اصطلاح درخشان را باید با نشان دادن فاکت مشخص و در مقایسه با دوره‌های دیگر نشان داد و نه اینکه تبلیغات بی‌محتوی کرد. حرف من اثبات این است که این آقایان با این داد و هوآرهای بی پایه

و اساس، فقط یک هدف را تعقیب میکنند که با شلوغ کاری و شانتاژ جلو حرف زدن دیگران را بگیرند. خشم ایشان علیه رهبری حکا چیزی جز این نیست که چرا عرضه‌ی سرکوب مخالفین سؤال طرح کن را که به خود آگاهی مجددی رسیده‌اند، ندارند. میگویند این‌ها دیگر افعی شده‌اند و ممکن است که روزی همه ما را بخورند. نه برای ایشان و نه همفکرانش تنها چیزی که مطرح نیست اتفاقاً تاریخ کومه‌له و درس گرفتن از آن است. در این زمینه برای تأکید بر درخشان بودن این دوره از حیات کومه‌له اینها و همانگونه که تاریخ نویسی شان نشان میدهد، این‌ها هیچ چیزی نخواهند داشت جز اینکه به شرح تاریخ کنگره‌های کومه‌له و باصطلاح "دستاوردهای نظری" اشاره کنند (اگر نخواهند بخودشان مدال کمونیستی بدهند). اما در این باره نیز حق مطلب را ادا نخواهند کرد و نمیگویند که کنگره‌های دوم و سوم و چهارم کومه‌له کاملاً در زیر سایه و تسلط سیاسی رهبران کومه‌له قرار داشت. منصور حکمت در اولی حضور نداشت، در دومی و سومی فقط نقش مشاور را داشت و کفه ترازو در کومه‌له هنوز بنفع ایشان نچرخیده بود. در فاصله کنگره‌های پنج و شش نیز هنوز ایشان عرض اندامی علنی در مخالفت با رهبری کومه‌له نداشتند و نامه هایشان را مخفیانه به درون تشکیلات روانه می‌کردند. اما آری در کنگره‌های دوم و سوم حکا، ایشان و به همراه ایرج آذرین حرف اول و آخر را می‌زدند. نشریه‌های حزب و نظریه پردازی در چارچوب عمومی‌تری در دست ایشان بود. به همین دلیل نیز شخص ایشان نظریه پرداز بلامنازع حکا بود. اما می‌شود سؤال کرد که عاقبت همین "حکا" چه شد؟ می‌شود پرسید که چرا هنوز نیز برای مدال دادن به منصور حکمت و در واقع خودتان، هنوز نیز بحث

کومه‌له ونه حکا وعاقبت آنرا پیش می کشید؟ چرا هنوز این تحولات درون کومه‌له است که بخود مشغولتان می کند (البته در این مورد وناخواسته ثابت کرده اید که از این لحاظ از محافظین "حکا" در صفوف کومه‌له آگاه ترید. خودتان را به کوجه علی چپ می زنید، والا میدانید از کجا خورده اید؟) آیا نمی شود از شرکت کومه‌له در پروژه حکا بعنوان یک پروژه شکست خورده، قضاوتی تاریخی ونه چندان مثبت ارائه داد؟ یا خیر ممنوع است و طرح این سؤال عروج مجدد ناسیونالیسم کرد محسوب میشود؟ چگونه است که شما می توانید حکا را ترک کنید و کمونیست باقی بمانید، اما اگر از موضع کومه‌له همان کار را کسانی بخواهند انجام دهند، ناسیونالیست می شوند؟

کوروش مدرسی سخنانش در این رابطه بسیار پرخاشگرانه تر و مملو از تحریفات آشکار و بدست دادن ذهنیت غلط بود، که گرچه مجال پرداختن به همه مواردی را که طرح کردند نیست، اما بنا به اهمیت به چند مورد آن، اشارات مختصری خواهم کرد.

جناب "لیدر" تنها صدایش در نیامد. صدا که چه عرض کنم، هر آنچه که از ذهنش درآمد نثار کومه‌له و گذشته آن بعنوان نیرویی که بزعم ایشان "عقب مانده" بوده است، کرد. کومه‌له‌ای که یک رگه قوی "ناسیونالیستی" داشت؛ کادرهایی داشت که در دوران قیام در کوره دهات‌ها خود را قایم کرده بودند. نسبت به زنان برخوردارهای ارتجاعی و عقب مانده داشتند. هیچ چیز حالی شان نبود، با مذهب مماشات میکردند و دروغ میگفتند. هیچ اقدامی برای کار در تهران و در میان طبقه نمی کردند و... مجددا

نیز تهدید اینکه اسنادکنگره اول را برملا میکند تا همه بفهمند که چه افکار عقب مانده‌ای اینها داشته‌اند و اینکه خود شخص ایشان مبشر تمدن در تشکیلات کومه‌له بوده‌اند و... گاه گذاری نیز یادشان می آمد که اینجوری هم که نمی شود می گفت که "کومه له البته یک هسته انقلابی هم داشت". برای اثبات ناسیونالیست بودن فراکسیون ناگهان یادش میرفت که در یک لحظ قبل چه چیزی درباره کومه‌له گفته و اینبار یادش می آمد که کومه‌له در ذوب آهن نیز فعال بوده و کومه‌له در شهرهای خارج از کردستان کلی هوادار در میان کارگران داشته است. یعنی بسته به اتهامی که قصد اثباتش را داشت ازفاکت های متناقضی بدون هیچ ناراحتی وجدانی استفاده میکردند. کسی هم نپرسید که مرد حسابی، اگر تمام اینهایی که گفتید راست و درست است، چرا در آنموقع به سازمان متمدن پیکار نیبوستی؟ چرا آمدی با این سازمان "قوم‌گرای ناسیونالیست مرتج" همکار شدی؟ اگر پشیمان شده‌های دیگری داریم که از این حرفها می زنند و توجیه شان این است که در آنموقع چاره‌ای جز پیوستن به کومه‌له را نداشتند، شما چرا؟ شما که چند سازمان دیگر را قبل از آن تاریخ به انشعاب کشانده بودید، چرا یکی از آن سازمانهای "تهرانی تر و متمدن تر" را برای خودتان نگه نداشتید، چرا این همه راه، چرا این همه عقده و کینه؟

ایشان مدعی شدند که این فراکسیون ناسیونالیست است. چرا؟ چون از یک طرف اعلام کرده‌اند که سوسیالیست هستند، اما از طرف دیگر گفته‌اند که انقلاب سوسیالیستی در ایران ممکن نیست. به همین دلیل اینها نمی توانند سوسیالیست باشند و دروغ می گویند؛ چرا که در عین حال گفته‌اند که کومه‌له کردستانی بوده است و این دروغ

است، کومه‌له کردستانی نبود، که نشان می‌دهد تفکر واقعی فراکسیون "ناسیونالیستی" است.

من در اینجا قصد وارد شدن به بحث در مورد مفاهیمی را ندارم که استاد مدرسی بکار می‌گیرد. سوسیالیست، سوسیالیسم، ناسیونالیست، ناسیونالیسم، قوم‌گرا و لاغیر. چرا که در نزد ایشان و همقطاران‌شان این مفاهیم کاربرد سیاسی ندارند. بلکه "عباراتی" برای بیان ابراز احساسات مثبت یا منفی این عده نسبت خودی و به غیر خود هستند. بطور مثال برای این‌ها تا قبل از انشعاب از حکا کاربرد عبارت "ناسیونالیسم" در صفوف کومه‌له برای توضیح سنت‌ها و روش‌هایی بود که بگونه ای نامریی و مشکوک بر عملکرد تشکیلات کومه‌له اثر می‌گذارند. بعد از آن فحشی بود که نثار هر مخالف سیاسی شان در صفوف کومه‌له می‌کردند. قوم‌گرا و ارتجاعی از وقتی وارد ادبیات‌شان شد که شعار فدرالیسم رواج پیدا کرد. مسئله در اینجا نه کاربرد درست مفاهیم بلکه اساساً رواج فرهنگی عقب‌مانده است که اینها با این شیوه برخورد اشاعه می‌دهند. پشت آن بینشی راسیستی خوابیده که محصول خارجه نشینی است. در این رابطه و در مقایسه با سلطنت طلب‌ها، در کاربرد مفهوم "قوم‌گرا" قدم‌هایی نیز پس رفت داشته‌اند. بطور مثال برای سلطنت‌طلبان در جدال بین ناسیونالیسم کرد و ایرانی مفهوم "قوم" کاربرد تخریف‌دهنده در جهت حفظ تمامیت ارضی و انسجام ناسیونالیسم ایرانی با برسمیت‌شناسی نوعی حق و حقوق فرهنگی را دارد. اما در نزد این‌ها، کاربردی ضد فرهنگی دارد. یعنی مستقیماً از نادیده گرفتن فرهنگ‌های متفاوت و محقرانه دیدن آنها آغاز میکند و به همین دلیل نیز دیدگاهی کاملاً راسیستی است. در هیچ جریان

سیاسی دیگری غیر از این جریان، عبارات "کرد" در معانی منفی بکار گرفته نشده و نمی‌شود. در حالیکه در صحنه سیاسی ایران از راست‌ترین تا چپ‌ترین آن، مفهوم عبارت "کرد" کاربردی مثبت دارد. البته اینها جریانی هستند که بدلیل چپ و سوسیالیست بودن و ادعای عدالتخواهی "حق جدایی" را هم برسمیت می‌شناسند، اما غرق شدن در رقابت‌های فرقه‌ای، کینه‌شتری‌شان نسبت به "ناسیونالیسم کرد" (نه تقابل سیاسی واقعی با آن)، همچنین سطحی‌نگری‌شان نسبت به مقولات فرهنگی، اینها را در برخورد به مسئله کرد به یک تناقض لاعلاج رسانده است. مواضع آنها در رابطه با تحولات کردستان عراق بیان آشکار این مواضع بود. تحلیل من در آوردی و غلط آنها از وقایع یوگسلاوی و عوض کردن جای مسبب جنایت با قربانیان از مواضع به اصطلاح انساندوستانه، صادر کردن حکم بی‌پایه و اساس و فتوادادن در مورد "فدرالیسم" که گویا ارتجاعی است؛ در مجموع اینها را در موضع ناپهنجاری قرار داده است. حقیقت‌اش این است که در موارد فوق و بسیاری موارد دیگر بحث مستدلی نمی‌کنند (اساساً بجای بحث و استدلال، فحاشی را پیشه کرده‌اند)، تا انسان بتواند بحث و مجادله‌ای با آنها داشته باشد. اما شاید هنوز دیر نشده، به شرطی که بخود بیایند. این‌ها با این نوع موضع‌گیری‌هایی که دارند، باید یقین داشته باشند که در تحولات آتی در صف دشمنان قسم‌خورده ملیت‌های تحت‌ستم در ایران قرار خواهند گرفت و این حیف است. آدم‌هایی در بین آنها هستند که یک عمر در راه مبارزه با بی‌عدالتی‌های اجتماعی و آزادی‌طلبی جان‌کنده‌اند (در صفوف کومه‌له) چرا باید دستاوردهای این سالها را با اتخاذ مواضع کینه‌توزانه دور ریخت.

مدرسی درباره فراکسیون استدلال می‌کند که این‌ها گفته‌اند سوسیالیسم در ایران ممکن نیست، چون این را گفته‌اند و مدعی شده‌اند که کومه‌له کردستانی است پس دروغ می‌گویند، سوسیالیست نیستند، ناسیونالیست‌اند، رویشان نمی‌شود، آشکارا بگویند که هستند. باید دید که خود فراکسیون در بخش چکیده‌ای از مواضع و تفاوتها چه گفته است. دربند یک چنین آمده است: "ما بعنوان **انسانهای سوسیالیست و کمونیست** که با تاریخ مبارزات کومه‌له و توده‌های کارگر و زحمتکش کردستان در پیوند بوده‌ایم، دغدغه حیات سیاسی و اجتماعی خود را در سرنوشت جنبش آزادپخوانه و سوسیالیستی می‌بینیم" در همین بند می‌گویند که تمامی شاخه‌های انشعابی از کومه‌له هر کدام بنوعی از آرمانهای جنبش سوسیالیستی فاصله گرفته‌اند و... در همانجا مجددا تاکید می‌گردد: "بر خورد انتقادی از موضع چپ و سوسیالیستی به چنین وضعیتی یکی از شروط اساسی و ضروری برای دستیابی به آگاهی و اتحاد توده‌ها در راه آزادی و سوسیالیسم است." (می‌توانید کاربرد عبارت توده‌ها بجای عبارت کارگران را به حساب پوپولیسم فراکسیون بگذارید، اگر دنبال مدرک می‌گردید، از این پوپولیسم راحت‌تر به اثبات ناسیونالیست بودن آنها می‌رسید، تا این که به تحریف آشکار کل بیانه بپردازید و بدون توجه به صراحت اعلام موضع فراکسیون در رابطه با سوسیالیست بودن شان، کج راه تحریف را طی کنید) در بند دوم بعد از اعلام موضع صریح در مقابل تفرقه‌افکنی در صفوف کومه‌له و حملاتی که بنا حق علیه‌شان صورت گرفته است نوشته و تصریح کرده اند: "ما اینها را به قیمت رنج روحی تحمل کرده ایم و نغمه انشعاب سر ندادیم برای اینکه دشمنان آزادی قوی نگردند؛ موجب ناامیدی در میان توده‌های مبارز مردم نگشته و سره از نا سره تفکیک گردد و خط چپ

و سوسیالیستی، شفاف و نیرومند شود." دربند سوم آمده است که: "کومه‌له چپ و سوسیالیستی یک جریان اجتماعی در کردستان بوده است؛" (مدرسی داد و هوار راه انداخته که گفته‌اند کومه‌له کردستانی بوده است. شاید بنظر ایشان می‌بایست می‌نوشتند که کرمانی بوده است تا بدینوسیله مرز خود را با ناسیونالیسم کرد می‌کشیدند، یا می‌گفتند که یک جریان ایرانی است که مثل خود آنها دیگر هیچ رابطه‌ای با هیچ نوع "ناسیونالیسمی" نمی‌داشتند) بند چهارم نیز درباره سوسیالیسم است. در این بند، بعد از طرح سؤالات بجا و برحقی که هر سوسیالیستی باید طرح کند و به آنها پاسخهای منطقی بدهد و اتفاقا اگر طرح نکند، باید در سوسیالیست بودن و درک اش از انقلاب سوسیالیستی شک کرد و اظهار نظر در باره جایگاه تئوری‌های مارکس در این روند، می‌گویند: "ما بر این باوریم که دستیابی به جامعه سوسیالیستی و استقرار آن در ایران و بویژه در کردستان پیچیدگیها و دشواریهای خاص خود را داراست و ملزومات سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خود را چه در سطح منطقه‌ای و چه در سطح جهانی می‌طلبد" در آخر و در پایان سخن نیز آمده است: ما اعلام میداریم که به آرمانهای سوسیالیستی و ستهای انقلابی و ارزشمند کومه‌له وفاداریم... "که گنجینه‌ای بسیار با ارزش از صداقت، صمیمیت، آرمانهای کمونیستی و انسان دوستی را در بردارد، همچون نیروئی چپ و سوسیالیستی واقعی همبسته و مستقل در کردستان همدوش با سایر نیروهای ترقی خواه و سوسیالیست در مناطق دیگر در راه پیش روی بسوی آینده و منطبق با تحولات جامعه کردستان و ایران در راه رهائی انسان و بخاطر سعادت انسان به پیکار خود ادامه دهیم."

آقای مدرسی با توجه به آنچه که از بیانه نقل کردم، موضعتان علیه فراکسیون را باید به حساب کج فهمی‌تان گذاشت، یا مشکلاتی بینشی که در رابط با کمونیستها

وسوسالیست های کرد مسئله کرد دارید؟ یا خیر باید آنرا به حساب کینه شخصی نسبت به آدمهایی گذاشت که ارزیابی شان از شما وعملکرد های سیاسی تان در چارچوب تاریخ حیات کومه له همچون خود شما نیست. تعابیر و تفاسیرتان از این تاریخ را که در جهت مصادره ناموجه آن است قبول ندارند؟ نقل قول های فوق را یک بار دیگر با چشم بینا بخوانید وباردیگر بی تعصب به سخنانتان گوش دهید وبما بگویید که چه کسی گذشته کمونیستی کومه له را زیر سؤال میبرد، فراقیونی که آن عقاید را در مورد کومه له دارد، یا شما که چشمانتان را می بندید وهرآنچه که از دهانتان بیرون می آید نثار این گذشته میکنید ومدعی می شوید که باظهور خود شما در کومه له "تمدن" معنا پیدا کرد.

این کل حرفی نیست که در این باره میتوان زد، اما باید فکری هم به حال خواننده احتمالی کرد، که بیشتر از این رنج نکشد. اما سخنی کوتاه هم با کسانی که ازدرون حکا نسبت به حمایت کنندگان عکس العمل نشان دادند ومرزهای برخورد متمدانه دربرخورد به افراد را شکستند و حرمت هیچ چیز را نگه نداشتند. اول اخطار میدهند، که شما دیگر چکاره هستید، وبا بی حرمتی کردن به آدمها، قدم به قدم به حریم خصوصی هرکسی وارد میشوند، مارا میترسانند که اگر ادامه دهید، اول حیثیتتان را می بریم و اگر بازهم ادامه دادید و زورمان برسد، مسئولیت اش با خودتان است. در رابطه با چنین اظهاراتی، تنها یک دونکته را تذکر می دهم. ما درشرایطی در درون کومه له حرف هایمان را زده ایم وازاین تهدیدها وشانتازها باکی نداشته ایم که رهبری کومه له را درهر بحث وجلسه ای صدها مسلح جان برکف

اسکورت میکردند. اینها باید بدانند که در عرض بیست سال گذشته که گویا "فعال" بوده اند، همه اش از ذخیره هزینه کرده اند. هر وقت از جیب خودشان واز سرمایه ای که با عرق جبین شان جمع شده باشد، صرف کردند، میتواندمدعی باشند؛ اما در آن شرایط نیز نمی توانند رو به صدها نفر از اعضاء سابق کومه له نیز چنان برخوردهای توهین آمیزی داشته باشند. اگر با سکوت مواجه میشوند وپاسخ های مناسب و افشا کننده نمی گیرند، تنها بدلیل این است که کسی تمایل ندارد که بحث را منحرف کند و تسلیم جوسازی شود. فضائی که احتمالاً رهبران شان و برای به سکوت کشاندن مخالفین، با سازماندهی چنین حملاتی ایجاد میکنند. اما اگر حقیقت اش را بخواهید، یکی از رضایت خاطرهای بسیاری از ما این بوده وهست، که به هر شرایطی برای حفظ دنیای کوچک وموقعیتهای تشکیلاتی توخالی وسیاست بازی در محدوده های که با پرنسیبها واعتقاداتمان جور در نمی آمد تن نداده ایم. هم شما وهم رهبرانتان باید بدانید که امروز نیز به همان شکل فکر میکنیم وتن نخواهیم داد. با این نوع از حملات نیز نخواهید توانست، این رضایت خاطر را از ما بگیرید. کاشکی شما هم که امروزه خود را صاحب خانه میدانید وبدبختانه تصور محدودی هم از خانه دارید وآنرا با اردوگاهتان عوضی گرفته اید، کاری میکردید که بجای این نوع تهدیدها، دراین رضایت خاطر با ما شریک بودید. رضایت خاطری که هر یک از ما برای نکردن بسیاری از کارهایی که شما کرده اید (به همین دلیل نیز دست آخر صدای همه را درآوردید)، دروجود خود داریم.

سطور آخر را که تایپ میکردم نتیجه کنگره سیزدهم نیز مشخص شد. لازم دیدم که دوسطری هم در این باره بنویسم. این خود یک دست آورد است که جلسات کنگره در فضایی دوستانه و بدور از تنشج برگزار شده است. طرفین مواضعشان را بیشتر توضیح داده اند و سعی کرده اند که همدیگر را بهتر بفهمند. گرچه فراقسیون به خواست هایش نرسیده است و تا آنجا که من خبردارم چنین انتظاری هم از این کنگره نداشتند. اما همینکه قطعنامه ای درباره حق و حقوق اقلیت در کومه له صادر شده است، این را در جدالهای درون حزبی باید قدمی به پیش دانست. بدیهی است که در صورت ادامه فضای بحث و دیالوگ، خود محتوای قطعنامه هارا هم میتوان به بحث گذاشت و در جهت گسترش حقوق طبیعی اپوزیسیون در تشکیلات آنرا تدقیق کرد. تا چه اندازه افراد و اکثریت های تشکیلاتی در این راه گام برمیدارند، ملاک قضاوت های مثبت و یا منفی هر یک از ما در آینده خواهد بود. اما چنین قدم مثبتی که بدست طرفین در تشکیلات کومه له ممکن شده و اگر این قدم دستاوردی محسوب شود، باید به اهداف اصلی تری خدمت کند، تا کارایی چنین روشهایی در مناسبات تشکیلاتی به سنت جا افتاده ای تبدیل گردد. که یکی تضمین وحدت تشکیلاتی است. دیگری بالا بردن کارایی تشکیلات در تاثیر گذاری مثبت بر سیر رویدادهاست. تضمین وحدت، بدون توجه به بالا رفتن کارایی تشکیلات در فعالیت های اجتماعی - سیاسی نقض غرض است. تا آنجا که از محتوای نظرات فراقسیون برمی آمد، انتقاد اصلی آنها به تشکیلات این بود، که بدلایل گوناگونی که بر شمرده اند، تشکیلاتشان در این راستا

و در تداوم تاریخ کومه له عمل نمی کند، لذا باید در عمل دید که این یک تحول، یا یک ترفند سیاسی جدیدی است.

برای من مساله اصلی، ایجاد تقابلی متمدنانه و متکی بر روشنگری تاریخی بر اساس اصولی است که زاده تمایلات شخصی نیست، بلکه ناشی از ایجاد رابطه ای منطقی با گذشته برای فهم آینده است. بدیهی است که هر کسی با دیدگاه سیاسی خود وارد این میدان میشود. اما بدون رعایت یک سری پرنسپ های دموکرات منشانه، یعنی پذیرش دیدگاه های گوناگون و تحمل آن و پذیرفتن قواعد این بازی، از دست هیچ یک از این دیدگاه های متفاوت به تنهایی کاری ساخته نیست. برخورد هستیرک به فراقسیون درون حکا دقیقا خلاف چنین پرنسپ هایی بود و قبل از هر چیز نشان از تداوم تنگ نظری ها و درس نگرفتن از این تاریخ داشت (اگر نخواهیم با برجسته کردن موضوعات دیگر حکم سنگین تری بدهیم). اما سؤالی که در هفته های آینده مارا بخود مشغول میدارد این خواهد بود که قدم مثبت کنگره کومه له در راستای فاصله گرفتن از این تنگ نظری هاست؟

کنگره سیزده و فراکسیون فعالیت بنام کومه‌له

کنگره سیزدهم "سازمان کردستان حزب کمونیست ایران-کومه‌له"، بعد از اعلام موجودیت "فراکسیون فعالیت بنام کومه‌له" برگزار شد. هر چند تصمیم گرفته شده بود که کنگره موجودیت فراکسیون را نادیده بگیرد، اما شرکت کنندگان ناچار شدند به این موضوع بپردازند. حضور اعضای فراکسیون در کنگره، عکس‌العمل‌هایی که تشکیل فراکسیون در خارج از این تشکیلات برانگیخت، چنین مباحثی را تحمیل کرد. با این وجود و همانگونه که انتظار میرفت، کنگره نهایتاً تصمیم درباره برسمیت شناسی چنین فراکسیونی را به پلنوم "حکا" موکول کرد. پلنوم حکا نیز که با فاصله کمی بعد از کنگره برگزار شد، فعالیت فراکسیون تحت نام کومه‌له را نپذیرفت و با صادر کردن یک قطعنامه، ادامه کاری "فراکسیون فعالیت بنام کومه‌له" را نامشروع خواند.

مباحث کنگره

در این فاصله، مباحث کنگره سیزده کومه‌له نیز از تلویزیون کومه‌له پخش شد. بخش قابل توجهی از این مباحث را توانستم گوش کنم و بینم. آنچه که به معرض تماشا گذاشته شد حکایت از آن داشت که طرفهای درگیر بدنبال تشنج آفرینی نیستند. با این وجود، نکات آزار دهنده‌ای طرح شد و این بر فضای مباحث این کنگره سایه افکنده بود.

دستان غیبی

یکی از مجریان تلویزیونی و در فاصله صحبت‌های هر چند سخنران در صحنه ظاهر می‌شد و یادداشت‌هایی می‌خواند. نوشته‌هایی که گویا از طرف "اعضاء تشکیلات مخفی" (بخوان دستهایی که از غیب درآمده بودند) رسیده بودند. جالب هم این بود که تمامی یادداشت‌ها در تایید خط رهبری تشکیلات، در ذم فراکسیون و در راستای نصیحت کردنشان بود که "از راه رفته برگردید"، "شما سالها در خارج بوده‌اید و از اوضاع داخل خبر ندارید"، "ما میدانیم که شما اشتباه میکنید" و... که نتیجه اش چیزی جز تحت فشار روحی قرار دادن اعضای فراکسیون به شیوه متمدانه و ظریف نبود. از اینکه خود اعضای فراکسیون در موقع خواندن این یادداشتها چه حالی داشته و یا نداشته‌اند، اطلاعی ندارم و نپرسیده‌ام. شاید برای خود این فراکسیون نیز چنین نمایشی از همبستگی مخفی ازدرون تشکیلات و ازدرون "طبقه کارگر آگاه" امری بدیهی و عادی جلوه کرده باشد، اما برای من بعنوان یک تماشاچی تلویزیونی از دو جنبه مشمژکننده بود.

۱. بدلیل سؤاستفاده رهبری از اعتماد اعضای استفاده ابزاری از تشکیلات مخفی.
۲. استفاده نامشروع از افراد ناشناخته (بدلیل مخفی بودنشان) در یک دعوی با سابقه تشکیلاتی که طرفین آن شناخته شده هستند و دعوی علنی را پیش میبردند.

این یادداشتها چند سؤال بی پاسخ برایم مطرح کردند: چه کسی میتواند ثابت کند که این اظهارنظرکنندگان مخفی دریک پروسه دموکراتیک تشکیلاتی نماینده شده و به کنگره آمده‌اند؟ چه کسی و براساس کدام مدارک میتواند ثابت کند که در تشکیلات مخفی، کسانی موضع مخالف این رهبری و مجریان کنگره را داشته‌اند، اما دریک پروسه دموکراتیک انتخاباتی از آمدن به کنگره محروم نشده‌اند؟ چه کسی و براساس چه مدارکی میتواند ثابت کند که مخالف خط رسمی دربخش مخفی وجود نداشته است؟ سپس به این نتیجه رسیدم که چون بحث درمورد تشکیلات مخفی است، میتوان ده‌ها سؤال از این دست مطرح کرد، کمیونیونی برای تحقیق ساخت و آنها را بدنبال نخود سیاه فرستاد و نهایتاً پاسخ هیچ یک از این سؤالات را نیافت. چرا که اگر این تشکیلاتی مخفی است که در شرایط سختی علیه یک نظام سیاسی درنده فعالیت می‌کند (شرایطی که در آن اثبات عضویت درکومه‌له با خطر مرگ و اعدام همراه است و به همین دلیل نیز تشکیلات مخفی کومه‌له باید با ضریب‌های بالایی از مخفی‌کاری سازمان داده شده باشد) قاعدتاً هم نباید پاسخ دادن به این سؤالات برای کسی براحتی ممکن و ساده باشد. در نتیجه همه چیز به اعتماد به رهبری بر میگردد. خود من با توجه به شیوه برخورد به نظرات فراکسیون و محتوای شو تلویزیونی، نتوانستم خوددرا قانع کنم که رهبری "حکا" از موقعیت خود سؤاستفاده نکرده است.

موضوع فوق را باید در بطن فضای حاکم بر بحث‌ها دید. از یک طرف کسانی استدلال میکردند که سوسیالیست و کمونیست هستند و در استراتژی تفاوتی با خط

رسمی ندارند، یا حداقل برخورد وحدت‌گرایانه‌ای داشتند. سخنرانان موافق ادامه حیات "حکا" مدام روی این موضوع می‌کوبیدند که خیر چنین نیست و تفاوتها را وارونه برجسته کرده و هویت "سوسیالیستی" فراکسیون را مدام زیر سؤال می‌بردند. هر آن کسی که آمد و حرفی زد، می‌خواست ثابت کند که این فراکسیون و حمایت کنندگان آنها از جنس و جنبش دیگری هستند. بدیهی است که در چنین فضایی نمیتوان به رهبری اعتماد کرد. چون مسئول ایجاد چنین فضای ناسالمی رهبری است. لذا نمیتوان با اطمینان خاطر گفت که تشکیلات مخفی که تماس مستقیمی با این رهبری دارد از این فضا مبرا بوده و بحث‌های مخالفین به روالی دموکراتیک و بیطرفانه به آن انتقال داده شده است. این درست است که بحثها علنی بوده و یک عضو تشکیلات مخفی نیز میتوانسته از طریق اینترنت با این مباحث بطور مستقیم آشنا شود و از این طریق از محتوای چنین جدالی آگاه شده باشد. اما تجربه شخصی بما میگوید که موضعگیریهایی وصف‌بندی تشکیلاتی به عوامل بسیاری بستگی دارند. یک آدم با تجربه نباید سرخودش کلاه بگذارد و فکر کند که هر نوع صف‌بندی تشکیلاتی براساس محتوای نظرات بوده و هست. در چنین حالت ناممکنی باید پیش فرض ما این بوده باشد، که اعضاء تشکیلات مخفی بطور کامل از ماهیت اختلافات مطلع بوده‌اند، درک مشترکی از تمامی مفاهیم بکار گرفته شده دارند و نهایتاً علائق شخصی و رابطه مستقیم آنها با رهبری هیچ نقشی در موضعگیریهایی آنها نداشته‌اند. چنین پیشفرض‌ها و درکی از موضوع در این شرایط غیرقابل تحقیق است. چرا؟ چون نمیدانیم که روال اطلاع‌رسانی به این بخش چگونه بوده و از چه طریقی این آدمها با این موضوع، نه

تنها از طریق اینترنت، بلکه بطور کامل آشنا شده‌اند. من از چند و چون ماجرا مطلع نیستم و یک طرفه هم به قاضی نمیروم، اما با توجه به شیوه نگارش یادداشت‌ها و شیوه مطلع کردن کنگره، و تجربه ای که از کار مخفی در چنان تشکیلاتی دارم، و روشهایی که برای حذف اپوزیسیون تاریخا بکار گرفته شده است، میتوانم غیر قابل قبول بودن چنین نمایشی را گوشزد کنم و با اطمینان بگویم که باید به این حرکات با شک و تردید نگریست و علیه چنین فضاسازیهایی بود. این را باید علنی به این افراد از تشکیلات مخفی گفت، که متأسفانه احتمالا از جانب رهبری "حکا" بی‌بازی ناسالمی کشانده شده‌اند.

"جنبش ما"

حبیب الله گویلی یکی از اعضای فراکسیون، در سخنانش از کسانی که در خارج از تشکیلات قرار دارند و از فراکسیون حمایت کرده‌اند، تشکر کرد. اما بلافاصله و بدنبال تشکر، خود را ناچار دید که از هویت حمایت کنندگان نیز دفاع کند. او گفت که حمایت کنندگان، نه تنها قبلا با کومه‌له بوده‌اند و برای این تشکیلات زحمت کشیده‌اند، بلکه به همان جنبشی تعلق دارند که کومه‌له و فراکسیون تعلق دارند. این موضوع، مدافعین "حکا" را برآشفته کرد و تعدادی از آنها به حبیب الله گویلی اعتراض کردند که خیر این افراد هیچ تعلق به جنبش ما ندارند و بهتر است که او گفته‌اش را اصلاح کند.

من از موضع و عکس‌العمل بقیه افراد بکه از فراکسیون حمایت کرده‌اند، خبر ندارم. شاید بیشترشان برای این نوع حرفها "تره" نیز خرد نکنند. اما موضع خودم را بعنوان

یکی از حامیان فراکسیون و به این دلیل که از جنبش و تعلق خاطر صحبت شده است، به اطلاع طرفین چنین بحث و دعوی می‌رسانم. اولاً، عبارت "جنبش ما" که در این کنگره و از جانب طرفداران "حکا" بکار گرفته می‌شد، عبارتی نامفهوم، خودخواهانه و ناشی از تکبر و روشنفکری بود. اگر منظور جنبش سوسیالیستی است، حق انحصاری تعریف این جنبش را به هیچ گرایشی در این جنبش نداده‌اند. این جنبش همه آنهایی است که آگاهانه خود را با این هدف تعریف میکنند. این جنبشی بوده است که همیشه گرایشات گوناگونی را در خود داشته است. اگر منظور دیگر جنبش‌های اجتماعی است. این جنبش‌ها نیز جنبش‌هایی نیستند، که حق مالکیت شان را بنام هیچ گروهی ثبت کرده باشند. در ضمن این ما هستیم که بنا به ضرورت‌هایی که درک می‌کنیم و بنا به عقایدمان و با وضعیت طبیعی زندگی مان در بطن این جنبشها قرار می‌گیریم و میخواهیم به چنین جنبشهایی تعلق داشته باشیم. با این حرکت، هیچ حق مالکیتی بر هیچ جنبشی پیدا نمی‌کنیم، که نهایتاً بخود اجازه چنان افاضاتی راداده و خود را هم معجز بدانیم که دیگرانی را از این یا آن جنبش، حذف کنیم یا نکنیم. در نتیجه وقتی که از جنبش ما صحبت میشود اولاً باید روشن باشد که از چه جنبشی حرف زده می‌شود. دوماً، اگر منظور هر یک از جنبش‌های اجتماعی (سوسیالیستی، کارگری، زنان و ملی و دانشجویی و مدنی) است، این جنبش‌ها متعلق به همه ی آن گرایشات و افرادی هستند که خود را بر متن این جنبش‌ها معنی می‌کنند و فعال هستند. چه فرمیست باشند، چه دارای دیدگاه‌های انقلابی و غیره ... بطور طبیعی، بر متن هر جنبشی اجتماعی واز آنجا که جنبشی اجتماعی هستند، گرایشات سیاسی گوناگونی

عمل میکنند، اگر گرایشی از این گرایشات، کل جنبش را از آن خود بدانند، وبه این منظور عبارت "جنبش ما" را بکار میگیرد، در بهترین حالت دارد با یک ترفند تبلیغی افراد یا گرایشات دیگر را بگونه‌ای صوری و غیر عملی حذف میکند. اما دردنیای واقعی گرایشات گوناگون در دل این جنبشها همچنان درکنار یکدیگر به حیات خود ادامه میدهند. بکار بردن عبارت "جنبش ما" و ابراز تعلق خاطر به یک جنبش معین جرم نیست وامری عادی است، اما استفاده از این عبارت برای حذف دیگران و در جهت انحصاری کردن جنبشی خاص، نه تنها کاری ذهنی، و عملی بی نتیجه است و محدود نگری آدمها را می‌رساند، بلکه معمولاً حرکتی عوام‌فریبانه و خاص جوامع عقب مانده است.

شیوه برخورد به جنبشهای اجتماعی البته یکی از محورهای اختلاف با این نوع احزابی است که نه تنها در درون جنبشهای اجتماعی بدنبال پیشبرد سیاستهای انحصارطلبانه و حذف ناممکن دیگر گرایشات اند، بلکه با این روش جز خرابکاری در این جنبشها کار دیگری از دستشان ساخته نیست. این احزاب بجای رواج روحیه همکاری و تکیه بر اهداف مشترک، بطور مداوم در حال تفکیک کردن آنها و تضعیف جنبشهای اجتماعی اند. خواهان احزابی پادگانی و تک گرایشی و یک بنی و نهایتاً ترویج افکار کودتایی بجای انقلابی در سطح جامعه می‌باشند. اینها فرهنگ جدیدی نیز آفریده‌اند که هر نوع تلاش برای وحدت عمل سیاسی با ریشخند و تمسخر روبرو شود و بعنوان عملی سازشکارانه تخطئه گردد. این چه چیزی غیر از عمل کردن بنفع یک دشمن هار و ارتجاعی را در خود دارد که خواهان یک اپوزیسیون ضعیف و پراکنده و ناتوان

است؟ بنظر من وقت آن رسیده است که چنین احزابی افشاء و بیشتر مزوی شوند، تا بتوان کاری مؤثر برای جنبشهای اجتماعی و جنبش سیاسی در ایران علیه هر سیمایی از استبدادگرایی انجام داد. این بمعنای تخفیف در اختلاف نظرات موجود بین احزاب و گرایشات سیاسی، و اتحاد عمل‌های غیراصولی و عمل کردن در خارج از جنبشهای اجتماعی نیست. برعکس، درعین شفافیت بخشیدن به اختلافات موجود، دامن زدن به جدالهای نظری مؤثر، بمعنای راه باز کردن برای همکاریهای ممکن، طبیعی و ضرور در جهت تقویت هر جنبشی است که تحولات اساسی در ساختار سیاسی جامعه را هدف خود قرار داده است.

در نتیجه، چه بسا که مدافعان "حکا" راست می‌گویند، ما هیچ وجه اشتراکی با این نوع عوام‌فریبی ها نداشته و نخواسته‌ایم داشته باشیم، در نتیجه به "جنبش" محدودنگر آنها نیز هیچ تعلق خاطری نخواهیم داشت. چرا که اگر اینها به چیزی تعلق داشته باشند - که دارند - چیزی جز حزب شان بمثابه هست و نیست شان و تعلق خاطر به آن نیست. "حزب و حزیت" برایشان (آنهم بگونه‌ای در بسته و فرقه گرایانه) همه چیز است. به سراغ هر جنبشی هم که بروند به این منظور است که حزبشان را با سواری گرفتن از آن جنبش به قدرت برسانند.

اما در رابطه با "جنبش ما"، مساله، تنها به چنین برداشتها و تمایلاتی ربط پیدا نمیکند. مشکل اینها درعین حال با "جنبش کردستان" و ماهیت آن است. خلط مبحث هویت با واقعیت تاریخی یک جنبش معین است. وقتی که می‌گویند "جنبش ما" منظورشان تفکیک کومه‌له بمثابه یک "جنبش" و فعالیت از "جنبش ملی" در کردستان، بگونه‌ای

اراده‌گرایانه "سوسیالیستی" نامیدن این جنبش، تحت عنوان "جنبش انقلابی کردستان" است. به همین دلیل، اینها هرآنکسی را که با نقد "بی عملی کومه‌له" در رابطه با جنبش کردستان بمیدان بیاید، بلا فاصله به داشتن تمایلات ناسیونالیستی و اینکه از جنس ما و جنبش ما نیستند متهم میکنند. در تفکر اینها، سوسیالیست کسی است که در میدان مبارزه فقط به موجودیت خودش و اعتقاداتش می اندیشد. در این دیدگاه جنبش سوسیالیستی محصول جامعه با طبقات و گرایشات گوناگون و بطور ویژه جامعه سرمایه‌داری و منتج از آن نیست، بلکه واقعیتی ازلی و ابدی است که در طول تاریخ عدالتخواهی و برابری طلبی در جوامع بشری، و در میان خیرخواهان و طبقات پایینی جامعه همیشه وجود داشته‌است. البته این حزب در ادعاهایش یاد گرفته است که خود را محصول رشد سرمایه داری و طبقه کارگر و مبارزات آن بداند و حتی در رابطه با کومه‌له، رشد طبقه کارگر در کردستان را نیز مد نظر قرار میدهد، اما از آنجا که نمیتواند بین این طبقه (کارگران در جامعه کردستان) بمتابه محصول یک جامعه خاص و دیگر جنبشهای اجتماعی در این جامعه، رابطه‌ای زنده، منطقی و تاریخی برقرار سازد؛ اینکه عادت کرده‌است تا واقعیت وجودی کومه‌له را با عرصه‌های گوناگون فعالیت‌های کومه‌له یکی بگیرد؛ اینکه در اساس اعتقادی به موفقیت جنبش کردستان ندارد؛ نهایتاً نیز نمیتواند همچون حزبی زمینی وارد چنین جدالهایی شود و از سوسیالیسم‌اش چیزی جز همان "آرمان خواهی" صرف بیرون نمی آید.

مسئله ملی

ابراهیم علیزاده در بخشی از سخنان‌اش توضیحاتی در مورد جنبش کردستان و مواضع حزب‌اش در همین باره داد. او بدون آنکه نامی از ایرج آذرین ببرد، حرفهایی زد که ایرج آذرین سالها قبل در سمیناری در سوئد در رابطه با مساله ملی مطرح کرده بود. علیزاده می‌گفت که باید بین "ستم ملی" و "جنبش" و "ناسیونالیسم" فرق گذاشت. چه هدفی از این تفکیک کردنها داشت برایم روشن نشد. فقط فهمیدم که میخواهد بگوید مخالف ستم ملی است، اما آن دو مقوله دیگر چیز دیگری هستند، باید دید که کتا چه خواهند گفت، اما با این وجود و با توجه به مواضع تاکتونی این حزب توضیح نکاتی را بی فایده نمیدانم.

من مخالفی با این نوع تفکیک کردنها ندارم (چه بسا برای درک هر یک از این مقولات راه درست نیز این باشد که این موضوعات به تفکیک نیز مورد بحث قرار بگیرند). در ضمن این یک واقعیت است که کومه‌له بر اساس افکار سوسیالیستی شکل گرفته و تلاش کرده تا از این منظر هر پدیده اجتماعی را ببیند و بر اساس چنین باوری از احزاب دیگر و غیر سوسیالیست متمایز بوده است. هیچگاه نیز خود را بمتابه حزبی ناسیونالیستی تعریف نکرده‌است. این نوع ابراز وجود اجتماعی، طبعاً نتایج تاریخی و اجتماعی خود را تا سطح پا دادن به جنبش سوسیالیستی داشته و بی نتیجه نبوده و میتوان از آن به تفکیک حرف زد و در این باره نیز اختلافی نیست. اما چند مساله کوچک، اما با اهمیت باقی می‌ماند که اگر در کنار این تفکیک کردن ها

مدنظر قرار نگیرند، ممکن است که بجای تلاش برای درک مساله، به دام عدم درک موضوع و ماست مالی کردن آن بیافتم.

مثلا، در دنیای واقعی رابطه این موضوعات تفکیک شده با هم چیست؟ رابطه ستم ملی با ناسیونالیسم چیست؟ رابطه جنبش کردستان با ناسیونالیسم چیست؟ رابطه جنبش کردستان با ستم ملی و مبارزه برای رفع آن چیست؟ و طرح سؤالات دیگری که چنین تفکیک‌هایی باید بدنال خود بیاورند و می‌آورند، تا بتوانیم پاسخ‌های منطقی و درستی به آنها بدهیم. یعنی چنین تفکیک‌هایی باید در جهت شناخت موضوع قرار بگیرند و نه اینکه با این تحلیلها خواست و نیت شخصی خود را مستدل کنیم. تفکیک در میان عناصر و جنبه‌های گوناگون یک پدیده برای این نیست که بگونه‌ای اختیاری به حذف این جنبه یا آن جنبه یا تغییر اختیاری ماهیت جنبش دست زنیم.

روش درست این است که چنین تفکیک‌هایی را در خدمت شناخت رابطه‌ها و نه نفی آنها قرار دهیم. این واضح است که سوسیالیستها علیه هر ستمی از جمله ستم ملی هستند. بدون هیچ نوع تفکیک‌کردنی هم، این موضوعی قابل فهم و دفاع کردن است. ربطی هم به موضوع مورد بحث ما ندارد. ما چه با یک جنبش ملی روبرو باشیم یا نباشیم، این حکم سر جای خودش هست و حکم معتبری است. اما اگر با یک مسئله مشخص روبرو باشیم، که هستیم، برخورد مشخصی هم با این موضوع خواهیم داشت. یعنی رابطه ستم ملی را بطور مشخص با تقابل‌هایی که چنین ستمی بوجود می‌آورد خواهیم داشت (در اینجا جنبش کردستان و ناسیونالیسم کرد) که باید مورد بررسی قرار گیرند، که دیگر موضوعات قائم به ذاتی نیستند، بلکه ناشی از همین ستم

ملی هستند. با چنین درکی و از این طریق است که به شناخت درست پدیده مورد نظر و عناصر مرتبط با آن نیز خواهیم رسید.

اولا، باید روشن باشد که با چه هدفی وارد چنین بحثی میشویم. ثانيا در چارچوب همین هدف مشخص است که توضیح این رابطه‌ها معنی پیدا میکند. ثالثا صرف تفکیک برای آنکه بگوییم که موافق رفع ستم ملی، اما مخالف جنبش ملی یا ناسیونالیسم هستیم، نه تنها کمکی به روشن شدن موضوع مورد اختلاف نمی‌کند، بلکه موجبات سردرگمی و ابهام بیشتری است و این سؤال را بحق پیش می‌آورد که اینها بدنال چه هستند؟ اینجا بحث بر سر "ناسیونالیسم" بطور عام مطرح نیست، بلکه بحث بر سر ناسیونالیسم کرد بطور مشخص است. بحث بر سر ستم ملی بطور مشخص در مورد ملت کرد است. بحث بر سر جنبش ملی کرد است. بحث این است که سوسیالیست‌های کرد (در اینجا مشخصا کومه‌له) چگونه عمل کرده و چگونه باید عمل کنند. بدیهی است که باید مسایل عام نظری بدرستی مطرح شوند. ما بعنوان آدم‌های سوسیالیست مجاز نیستیم که دنبال احساسات بيفتم. وظیفه ما این است که عوامل موجود را بدرستی تحلیل کنیم، تا ببینیم چه چیزی به نفع مردم کرد است، و آیا این نفعی عملی است و یا نیست.

اگر از یکطرف، رابطه ناسیونالیسم و ستم ملی را مد نظر قرار می‌دهیم، از طرف دیگر رابطه ستم ملی با سوسیالیسم را، آنموقع رابطه سوسیالیست‌هایی که مخالف ستم ملی هستند با این ناسیونالیسم چگونه ویژه‌ای مطرح میشود. یعنی در هر دو طرف محاسبه، یعنی بین ناسیونالیسم و سوسیالیسم یک میانجی وجود دارد که عبارت از وجود ستم

ملی است. یعنی اینکه موجودیت چنین ستمی و مشروعیت مبارزه برای رفع آن (اگر به چنین چیزی اعتقاد داشته باشیم) بر جوانب گوناگون این رابطه تاثیر میگذارد. مساله این نیست که ما درجایی با ناسیونالیسم خوب و درجایی با ناسیونالیسم بد سر و کار داریم، بلکه این است که ما با پدیده متفاوتی روبرو هستیم. یعنی اینکه ما در آلمان و درباره ناسیونالیسم آلمانی بحث نمی‌کنیم، بلکه در کردستان از آن بحث خواهیم کرد. هر چند در این سطح از بحث نیز مساله خاتمه یافته نیست. اتفاقا در این سطح از بحث سؤال ناسیونالیسم خود را بگونه روشن‌تری طرح میکند. که آیا مبارزات "ملت کرد" یا "مردم کرد" (از نظر من فرقی نمی‌کند) علیه ستم ملی در جهت تشکیل دولت ملی است؟ چنین ملتی بپا خاسته و چنین هدفی را تعقیب می‌کند؟ یا خیر جنبش این مردم چنین هدفی را تعقیب نمی‌کند. یا خود این سؤال مطرح میشود که منظور از ملت کرد چیست؟ ملت کرد از کجا تا به کجاست؟ بطور مشخص، آیا مردم کرد در چارچوب ایران و جدا از مردم کرد در مناطق دیگر در کردستان، به تنهایی مشخصات یک ملت را دارند؟ یا مثلا در دنیای واقعی، و در هر یک از مناطق کردنشین در کشورهای گوناگون، ما با شرایط گوناگون و سطوح متفاوتی از جنبش برای رفع ستم ملی روبرو هستیم. طرح درست سؤالات واقعی و تحلیل درست این موضوعات طبعاً تاثیرات مهمی بر دیدگاه ما خواهند داشت که (من در اینجا قصد وارد شدن به چنین بحثی و پاسخ دادن به چنین سؤالاتی را ندارم، تنها خواستم که بگویم ما با مساله پیچیده‌ای روبرو هستیم، که عبارت از موضوعات مجرد نیستند، بلکه سؤالات مشخصی هستند که پاسخ‌دادن به آنها از اهمیت ویژه‌ای برخوردارند) ما را در درک مساله

کمک خواهند کرد و نه تفکیک کردنهایی که تنها قصد نپرداختن به مساله را بطور واقعی مد نظر دارند.

اولین اصل "مارکسیستی" در برخورد به جنبش‌های ملی (ونه صرفا مبارزه برای رفع ستم ملی) این بوده وهست که به چنین مسایل و موضوعات و رابطه هایی، باید در چارچوب تاریخی آنها پاسخ داد. این موضوع ربطی به خوشمان می‌آید و نمی‌آید و تفکیک کردنهای صرف و خیرخواهی‌های انسان دوستانه ندارد. مساله این است که کارگران هیچ نفعی در ستم ملی و تداوم آن ندارند. که جنبش‌های ملی با رشد سرمایه‌داری و بوجود آمدن طبقات جدید اجتماعی و ادعای این طبقات برای دخالتگری در قدرت سیاسی رابطه مستقیمی دارند. یعنی اینکه با رشد مناسبات سرمایه‌داری این نوع جنبش‌ها زمینه رشد پیدا کردند و مسئله را در این چارچوب باید دید.

عوامل گوناگونی در بوجود آمدن جنبش‌های ملی تاثیر دارند، که در هر مورد خاص باید دلایل آنها نه صرفا بر اساس وجود ستم ملی، بلکه اساسا در چارچوب پتانسیل خود این جوامع برای دستیابی به دولت ملی مورد بررسی قرار داد. سؤالی که در این جا باید طرح شود و پاسخ بگیرد، این است که آیا جامعه کردستان توانایی و ظرفیت تبدیل شدن به یک جامعه سیاسی مستقل را دارد یا ندارد؟ باید برای ما روشن باشد که جامعه کردستان از کجا تا به کجاست؟ در سال ۵۷ این قضیه ابهامی نداشت، مردم کرد در چارچوب ایران خودمختاری می‌خواستند. بعد از ۳۰ سال این مسئله خود را در چارچوب و شرایط تاریخی متفاوتی دارد مطرح میکند. در اینجا ستم که روشن می‌شود که بعضی توضیحات تاکنونی تا چه اندازه سطحی بوده‌اند، وقتی

که رهبر یک حزب سیاسی دخیل در چنین موضوعی، مسئله را به این شکل توضیح میدهد که "در آن سالها خودمختاری به راس شعارهای دیگر رفت، ما هم به آن پاسخ دادیم، حالا دیگر چنین موضوعی مطرح نیست".

بنظر من وبا توجه به سابقه تاریخی مبارزات این مردم در سی سال گذشته، این مردم شایستگی ایفای نقشی مهم تر و پربارتری از گذشته را دارند. سازماندهی ایفای نقش مستقل در هر وضعیت ممکن و اعلام آمادگی در این جهت، بمعنای بیرون آمدن از این بی عملی است. چپ کرد در کردستان ایران در برابر انجام چنین وظیفه ای قرار دارد. سؤال اصلی این است که در این رابطه یک نیروی سوسیالیست احساس وظیفه ای می کند یا نمیکند؟ با تفکیک کردهای ابراهیم علیزاده و مواضع صلاح مازوجی پاسخ باید منفی باشد. چرا؟ چون درک آنها از کل مسئله این است که در ۵۷ جنبشی برای خودمختاری وجود داشت، اکنون وجود ندارد.

صلاح مازوجی

اگر چه صحبت‌های ابراهیم علیزاده مختصر و شفاهی بود و من در اینجا فقط برای باز کردن بحث از آن استفاده کردم، اما نظرات صلاح مازوجی در این باره (بعد از کنگره) در نوشته ای تحت عنوان "در دفاع از سوسیالیسم" منتشر شده و به روشنی درک این حزب را بزبان ساده تری بیان می کند.

اودر برخورد به انتقادات فراکسیون از این حزب در قبال مساله ملی به دفاع از حزبش می پردازد، و بعد از اشاره به رویدادهای بعد از قیام ۵۷ در کردستان و اینکه کومه له چه وقت "میخاش" را کوبید، مینویسد: "در واقع کومه له قبل از یورش رژیم به

کردستان و قبل از اینکه خواست خودمختاری به صدر مطالبات جنبش کردستان بیاید میخ خود را کوبیده بود و روند تبدیل شدن به بخشی از اعتراض کارگران و مردم زحمتکش را شروع کرده بود." که باید گفت اولاً بحث بر سر این نبوده و نیست که چه وقتی کومه له میخ اش را کوبیده یا نکوبیده است. قبل از خودمختاری طلبی یا بعد از آن بوده است. این نوع بحثها کاسبکارانه است. هر کسی آنرا در میان ما باب کرده، (وبه چه دلیلی کرده است، مهم نیست) چنین ماهیتی دارد. خود من و در نوشته دیگری، نه برای پاسخ دادن به اینکه کومه له چه وقتی و کی میخ خود را کوبیده یا نکوبیده، بلکه برای توضیح جریان رویدادها و در رابطه با مطرح شدن خواست خودمختاری در سال ۵۷ و سابقه تاریخی آن در کردستان (در نوشته ای در رابطه با بحران در کومه له و مواضع کنگره ششم) نظرم را داده و در اینجا نیازی به تکرار نیست. در اینجا فقط این را مطرح می کنم که مساله این نیست که کومه له چگونه در گذشته به این مساله برخورد کرده است، بلکه این است که جریانات سال ۵۷ باردیگر نشان دادند که مسئله ملی در کردستان با هر بیان و خواستی، مساله ای تاریخی و ریشه دار است. کومه له نیز نه تنها نسبت به آن برخورد مثبتی داشت، بلکه یکی از سازماندهندگان مقاومت مردمی برای تحقق این خواست بود. اسناد آنها موجود است. اینکه کومه له با شرکت در این جنبش وسعت پیدا کرد یا قبل از آن کرده بود، مسئله ای مربوط به کومه له و تاریخ آن است، ممکن است که در این رابطه برداشتهای متفاوتی هم وجود داشته باشد یا نباشد. در حالیکه در اینجا بحث بر سر ماهیت خود جنبش است که نیروی سوسیالیستی به آن چگونه برخورد میکند یا نمیکند. در فقدان کومه له، این مسئله بعنوان یک مسئله اجتماعی از صحنه روزگار حذف نمی شود، بلکه

بدون کومه‌له نیزپاسخ عملی خودرا میطلبد و اینجاست که ازهرسوسیالیستی انتظار میرود، که موضع وعملکردخودرا درقبال آن روشن کند و اینکه ما نمی توانیم اصل مسئله را اراده‌گرایانه به حاشیه برانیم و آنرا فرعی کنیم. وقایع سی سال بعداز آن نیز در راستای اثبات همین موضوع هستند. این بدان معنا نیست که جنبش سوسیالیستی رشد نکرده و فقط ملی‌گرایی رشد کرده است. خیر، مسئله این است که اینها در کنار هم رشد می‌کنند و هر باره ودرشرایط گوناگون نیز رابطه این جنبش‌ها با هم مجددا مطرح میشوند ومارا مجبور به تعریف مجدد این رابطه می‌کنند. این درست است که کارگران سقزی اول ماه مه را با شکوه تمام جشنگرفتند، این درست است که امروزه ودر جامعه سیاسی کردستان (به یمن فعالیتی سی ساله) خواستهای اجتماعی مهمی طرح میشوند و برای آنها مبارزه می‌شود، اما نباید نادیده گرفت که دراین مدت تنها حزب سیاسی جدیدی که در کردستان پا گرفته است ونیروی پیشمرگی هم دارد وبسیاری از خبرگزاری‌ها از آن حرف می‌زنند، حزب پژاک بوده است. که بگونه‌ای آشکار زیر تسلط فکری وروحی عبدالله اوجالان وجنبش درکردستان ترکیه قرار دارد. نباید فراموش کنیم که حتی اصلاح طلبان مذهبی ایرانی نیز برای مدتی از این زمینه استفاده کردند و"قوم‌گرا" شدند. جمعیت کردهای ایرانی تشکیل شد که اولین نشست علنی آن، صدها تن از روشنفکران وتکنوکرات‌های کرد را در خود جمع کرده بود. حتی کاربجایی رسید که طرفداران مشروطه هم که تاریخا دشمن سرسخت چنین جنبشهایی درایران بودند، با هر نیت ومنظوری که داشتند نهایتا بمیدان آمدند، وحدافل برقوم‌گرایی وعدم تمرکز گردن نهادند، به شرطی که چارچوب

ایران حفظ شود. صدها بحث ومجادله سیاسی وعلمی وغیره در مسایل گوناگون مربوط به این مسئله درسطح جامعه طرح شده، وموارد دیگر... البته میتوان همچون "حکا" همه اینها را به حساب توطئه‌های جمهوری اسلامی گذاشت، اما نمیتوان انکار کرد که اگر زمینه‌های قوی اجتماعی در رابطه با مسئله ملی در کردستان وجود نمی‌داشتند، این توطئه‌ها نیز ممکن نبودند. دریک بررسی اجتماعی، هرکسی میتواند این رویدادها را توطئه وخیانت وجنایت وغیره بنامد، یا خیر، اینها رامثبت ارزیابی کند، که جایگاه توصیفی خودرا دارند. ایشان نیز مجازاند که توصیفات خودرا بنا به دیدگاهشان داشته باشند، اما علت یابی امر مهم‌تری است. انکارعلل وخاک پاشیدن برچشمان واقع‌بین آدمها، جرم کمتری نیست، سنگین‌تر است. چراکه به نوع دیگری، همان مردم را دچار توهمات از نوع دیگر می‌کند. گرچه ایشان درهمین نوشته، مجددا تاکید کرده‌اند که رهبری مبارزه برای رفع ستم ملی را بدست احزاب ناسیونالیست نمی‌دهند واین یک دروغ است، اما آن طرز برخورد نشان میدهد، که اینها ازدرک اصل مسئله عاجز هستند، چراکه ربطی به مقوله رهبری وهژمونی ندارد. چنین برداشتی حتی با خود تجارب کومه‌له نیزخوانایی ندارد. درهمان سالهایی که مازوجی به آن اشاره می‌کند، کومه‌له وبه هر دلیل ازنوعی هژمونی درجامعه سیاسی کردستان برخوردار شده بود، بدون آنکه چنین ادعایی دررهبری مبارزه علیه رفع ستم ملی را طرح کرده‌باشد. به چه دلیل؟ به این دلیل که کومه‌له درمقابل هررویدادی عکس‌العمل نشان می‌داد، ودراین زمینه درطی یک پراتیک عملی اعتماد مردم را بدست آورده بود. موضوع خودمختاری ومذاکره با رژیم نیز که پیش آمد، هیچ چیز

از این طبیعی‌تر نبود که کومه‌له در راس ماجراها حضور داشته باشد. اما مشکل دیگری در این نوع برخورد نهفته که در نفس خود ستیزه‌جویانه است و کمکی به حل مساله نمیکند و به همین دلیل در راستای رفع ستم ملی نیست. بدیهی است که هر تشکیلاتی با سیاستهای خود در یک جنبش فعال می‌شود و همیشه نیز تعارضات و تضاد منافعی وجود خواهند داشت، که جدال برانگیزند، و این‌ها طبیعی است. یا نهایتاً ممکن است که یک حزب سیاسی هژمونی خود را بر آن جنبش اعمال کند، اما از این مقولات، پیش شرط‌هایی برای جنبشهای اجتماعی و توجیه دخالتگری و عدم دخالتگری ساختن بحث دیگری است. تجربه نشان داده است که چنین برخوردهایی معمولاً در راستای اهدافی که این جنبش‌ها تعقیب میکنند، قرار نمیگیرند. به همین دلیل، این شیوه درستی برای پاسخ دادن به موضوع مورد مناقشه نیست.

صلاح مازوجی در ادامه می‌نویسد: "کومه‌له با درک این واقعیت که کارگر کرد بیش از سرمایه دار کرد از ستم ملی رنج می‌برد و با این هدف که ناسیونالیسم نتواند با انگشت گذاشتن بر وجود ستمگری ملی کارگر کرد را به نیروی ذخیره خود در سازش با دولت مرکزی تبدیل کند؛ تلاش کرد تا از زاویه منافع کارگر به نیازهای مقاطع مختلف مبارزه علیه این ستمگری و نیازهای جنبش ملی نیز پاسخ گوید؛ و در این راه هم موفق بوده است." (تا چه اندازه این‌ها مواظب طبقه هستند که گول نخورد و به وظائف پدران خود عمل میکنند. خدا خیرشان بدهد) پس بنا به این گفته، سرمایه‌دار کرد و کارگر کرد هر دو نقطه اشتراکی در رنج بردن دارند، تنها تفاوت در این است که یکی از دیگری کمتر می‌برد. با این وجود، نتوانستیم دو موضوع را برای خودم روشن کنم. یکی اینکه آیا کومه‌له این چنین اندیشیده است؟ مساله را اینگونه برای

خود تحلیل کرده است. البته در ادبیات رسمی کومه‌له از این نوع استدلال‌ها و یا شبیه به آن (البته با توضیحات دیگری که در عین حال درک کومه‌له را از مسئله مورد بحث نیز می‌رسانند) می‌توان یافت. اما اینکه کومه‌له تنها به این شکل به مساله نگریسته باشد، شک دارم. یکی دیگر اینکه نتوانستم دریابم که چنین تبیینی از مسئله، به کدام مکتب فکری شناخته‌شده‌ای تعلق دارد. طبعاً مارکسیستها برای توجیه دخالتگریشان در مسایل ملی چنین استدلال‌هایی کرده‌اند که نباید کارگران در این مساله دنباله‌رو ناسیونالیستها و بورژوازی خودی شوند، بلکه باید خود پرچم مساله ملی را بردارند و رهبری چنین جنبشهایی را به بورژوازی نسپارند. اما این امر و چنین استدلالی به هیچ وجه پایه و اساس تحلیل‌های آنها را تشکیل نداده و جای آنرا نگرفته است. مارکسیستها از اولین نظریه پردازانی بوده‌اند که تلاش کرده‌اند تا تحلیل‌های تاریخی دقیقی از مسایل ملی و جنبشهای ملی بدست دهند. همین تحلیل‌ها بوده‌اند که مبنای اقدامات تاریخی‌شان برای شرکت در ایجاد "دولتهای ملی" قرار گرفته است. در رابطه با کومه‌له، صلاح مازوجی را به نوشته عبدالله مهتدی در مورد ما و مساله ملی ارجاع میدهم که در آن موقع بعنوان دبیر اول کومه‌له و با استناد به مواضع لنین در این باره نوشته شده است که حاوی یک تحلیل تاریخی براساس توضیح مواضع لنینی است. یا به برنامه کومه‌له برای خودمختاری (که بعنوان یک برنامه التقاطی در وقت خودش مورد نقد من بوده است) که حاوی مواضع مستقل و دیدگاه‌های کومه‌له در این باره بمثابة یک موضوع تاریخی است. اینکه صلاح مازوجی امروز مواضع دیگری در برخورد به مساله ملی دارد، در جای خود محترم و ارزشمند است و به خود ایشان مربوط است، اما اینکه

کومه‌له چگونه دیدگاهی در آئین‌موقع داشته، این بحث دیگری است. ایشان در تناقض‌گویی‌شان از یک طرف می‌گویند که "ناسیونالیسم کرد نتواند" کارگران کرد را بدنبال خود بکشد، از طرف دیگر می‌گویند که کومه‌له خواسته به نیازهای مقاطع مختلف مبارزه علیه این ستمگری و نیازهای جنبش ملی نیز پاسخ‌گوید" و برای جدا کردن اختیاری جنبش ملی از ناسیونالیسم کرد، ناسیونالیسم کرد را به عنوان نیرویی بما می‌شناساند که در فکر سازش با حکومت مرکزی بوده است (باز اگر در اینجا بجای عبارت ناسیونالیسم کرد از عبارت حزب دموکرات استفاده می‌کرد منطقی‌تر و حرفش قابل فهم‌تر بود. که انتظار بیهوده‌ای است، چون در دیدگاه ایشان حزب دموکرات مساوی ناسیونالیسم کرد است). باید از او پرسید که این چه ناسیونالیسمی است که در فکر سازش با حکومت مرکزی است؟ یعنی حاضر به کوتاه آمدن از خواست سیاسی خود، یعنی تشکیل دولت کرد است؟ آیا این بدان معنا نیست که چنین ناسیونالیسمی، ناسیونالیسم بمعنای کامل و واقعی آن نیست (طبعاً احزابی ناسیونالیستی وجود دارند که از وجود تعارض ملی نه در جهت حل مسأله بلکه ساخت و پاخت‌های سیاسی استفاده میکنند که خود بحث دیگری است)؟ درضمن، ایشان که این همه بر موجودیت حزب کمونیست ایران تکیه دارند و ایراد می‌گیرند که بعضی‌ها با کلمه "ایران" مسئله دارند (یعنی خود ایشان ندارند)، چرا باید به این مسئله ایراد بگیرند که این ناسیونالیسم بدنبال سازش با حکومت مرکزی است؟ آیا این تناقض نیست؟ او منطقیاً باید از چنین سازشی خوشحال باشد. چرا که اگر این ناسیونالیسم، از یک طرف از نیروی کارگران کرد برای سازش با حکومت مرکزی

استفاده میکند، اما از طرف دیگر باین سازش آنها را ازدیگر کارگران در ایران جدا نخواهد کرد. یعنی کارگران کرد در همان چارچوب سیاسی باقی می‌مانند. به همین دلیل نیز ایشان نباید از این مسئله ایرادی اساسی داشته باشند. مگر اینکه خود ایشان نیز قصد استفاده از کارگران کرد بمنظورهای دیگری را در سر داشته باشند. تعجب نکنید، وقتی که مسایل تاریخی-اجتماعی در چارچوب تزه‌ای استفاده و سؤاستفاده مطرح می‌شوند و پاسخ می‌گیرند، سؤالات و اظهارنظراتی از این دست را بدنبال خود می‌آورند.

او ادامه میدهد که: "موضع سوسیالیستی نمی‌توانست غیر از این باشد، چون جنبشی که اینبار در کردستان برپا شده بود بهیچوجه در ادامه خطی جنبشهای ملی گذشته نبود. در نتیجه تغییر و تحولات اقتصادی و اجتماعی که در جامعه کردستان بوقوع پیوسته بود طبقه کارگر با خواستها و مطالبات ویژه خود با بمیدان گذارده بود و در صحنه سیاسی جامعه حضور داشت و..." و از این حضور به دو استراتژی متفاوت می‌رسد و در ادامه می‌نویسد: "یکی استراتژی احزاب ناسیونالیست کرد که برای آنها مبارزه بر علیه دولت مرکزی در چهارچوب مسئله ملی محدود می‌ماند و هرگونه تحول پیشرو اجتماعی را به آینده نامعلوم موکول میکرد و نفس مبارزه بر علیه ستم ملی هم از تلاش برای کسب امتیازات سیاسی برای این احزاب و مشارکت آنها در قدرت محلی در کردستان فراتر نمی‌رفت. دیگری استراتژی سوسیالیستی کومه‌له در کردستان بود که بر مطالبات برابری طلبانه ای متکی بود که اکثریت آحاد این جامعه خواهان آن بودند." و بعد از اشاره به مبارزات مردمی و کارگری می‌نویسد: "آنها گوشه ای از واقعیت مبارزه در کردستان ایران است و همین واقعیت در میدان مبارزه سیاسی است که به جنبش کردستان ایران خصلت انقلابی بخشیده است."

جنبش کردستان تنها جنبش برای رفع ستم ملی نیست و میتوان گفت که احزاب سیاسی ناسیونالیست کرد نتوانسته اند افق خود را بر جامعه غالب کنند و باز همین واقعیات و حضور جریان رادیکال و سوسیالیست در صحنه رهبری است که جنبش انقلابی کردستان ایران را از جنبشهای ملی در کردستان ترکیه و عراق متمایز می سازد. " بعضی ها باورشان شده است که اگر از ترمینولوژی "جنبش انقلابی مردم کردستان" بجای "جنبش ملی دموکراتیک" استفاده کنند، دیگر تحلیلپایان مارکسیستی است. واقعیت این است که ما در اینجا با بدفهمی و بی اطلاعی قابل توجهی از علل شکل گیری جنبش های ملی روبرو هستیم. تمامی دلایلی که صلاح مازوجی در مورد تحولات اجتماعی در جامعه کردستان طرح کرده است میتواند در اثبات رشد جنبش ملی دموکراتیک کردستان بکار گرفته شوند و این چنین نیز هست. گفتن اینکه: "چون جنبشی که اینبار در کردستان برپا شده بود در ادامه خطی جنبشهای ملی گذشته نبود" تغییری در این واقعیت نمی دهد. هر چند از معنای عبارت " ادامه خطی جنبشهای ملی" سردرنیآوردیم، اما آنرا به این شکل فهمیدیم که توده ها با خواستهایشان بمیدان آمده بودند، جامعه رشد کرده بود. جامعه کردستان دیگر یک جامعه شهری شده بود. طبقات اجتماعی جدیدی با خواستها و استراتژی های متفاوت خودشان بمیدان آمده بودند. گرایش سوسیالیستی کومه له دیگر حضور داشت و اجازه هیچ بند و بستی را به احزاب ناسیونالیست نمی داد و غیره ... و همین ها بر جنبش در دور جدید تاثیرات خود را گذاشتند. که در این معنا موضوعاتی واقعی و قابل فهمند، اما هیچ یک از این مسایل بما نمی گویند که این تحولات در جامعه کردستان ماهیت جنبش ملی را تغییر داده اند. بلکه برعکس، ثابت میکنند که مبارزات مردم کرد علیه رفع ستم ملی

به سطح یک جنبش ملی واقعی ارتقاء پیدا کرده اند. یعنی مبارزات مردم کرد دیگر تنها یک عکس العمل ساده در مقابل ستمگری ملی نیست، بلکه نشانگر افزایش توان ابراز وجود سیاسی و مستقل این مردم در جهت اعمال حاکمیت خودشان نیز هست، و این ابراز وجود مستقل است که نیروی محرکه چنین جنبشی است. نه اینکه پس این جنبش، دیگر یک جنبش ملی دموکراتیک نیست، حتی اگر عبارت " جنبش انقلابی مردم کردستان" را بکار گیریم. چرا؟ چون در این حالت نیز از ما سؤال خواهد شد که هدف این "جنبش انقلابی مردم کردستان" چیست؟ ایشان بنا به پاسخهایشان در این نوشته و مصوبات حزبی شان خواهند گفت "حاکمیت مردم در کردستان" که برای آنها برنامه داده اند (که در اینجا مورد بحث من نیست). سپس سؤال خواهد شد که مبنای مشروعیت این حاکمیت چیست؟ این است که این مردم حق تعیین سرنوشت سیاسی خود را دارند. این چه حقی است؟ حق ملل در تعیین سرنوشت خویش است. یعنی بعد از یک گردش و نشان دادن تغییراتی که در محتوای جنبش بر شمردیم؛ بعد از آنکه نام دیگری برای آن انتخاب کردیم؛ بعد از آنکه به هدف رسیدیم؛ دوباره و در همین دنیای واقعی به نقطه اول بر میگردیم. چرا؟ چون در دنیایی که مشروعیت حاکمیت هنوز ملی است، چاره ای جز این نیست. مگر اینکه همین جنبش توان فراتر رفتن از نظم سیاسی موجود در سطح بین المللی را داشته باشد؛ بعد از آن نیز کاری به بقیه دنیا و سیستم حاکم بر آن را نداشته باشد. خارج از هر محتوایی که "برنامه برای حاکمیت مردم در کردستان" دارد، این حاکمیتی است که تنها در حالت تحقق هدف اصلی یک "جنبش ملی" ممکن است. چرا؟ چون هر حاکمیتی در جهان کنونی

بنیادی ملی دارد و بر این اساس استوار است. مگر در حالیکه کردستان در چارچوب ایران باقی مانده باشد و جنس این حاکمیت در کردستان از جنس حاکمیت در ایران و از آن متأثر باشد. در چنین حالتی و با توجه به محتوای برنامه کومه‌له برای حاکمیت مردم در کردستان که بر اساس حکومت شورایی است، حکومت مرکزی نیز باید شورایی باشد. در غیر این صورت این امری ناممکن است که در کردستان حکومت شورایی و در ایران حکومتی از نوع دیگری برقرار باشد. با توجه به موضعگیری‌های این حزب در مورد عنوان "جنبش ملی دموکراتیک" میتوان حدس زد که تنها حالت قابل تصور برای این حزب برقراری حکومت شورایی در ایران است و اینکه از نظر این حزب، مسأله ملی تنها در چارچوب چنین حکومتی در ایران پاسخ میگیرد. که از نظر من ایرادی ندارد به شرطی که این حزب به آن صراحت بیشتری بدهد و با چنین مسئله‌ای حیاتی و با خودش بیش از این بازی نکند. دیگران یا با آن موافق خواهند بود یا خیر با آن مخالفت خواهند کرد. اما حداقلش این است که دیگر این حزب مواضع روشنی خواهد داشت. خود اینکه تحلیل پیشرفتهای اجتماعی در کردستان در جهت تعمیق جنبش ملی دموکراتیک در کردستان بکار گرفته نمی‌شود و بجای آن از عبارت "جنبش انقلابی مردم کردستان" استفاده میشود در همین راستاست. برای حکا این جنبشی در راستای برقراری حکومت کارگری در ایران است؛ به همین دلیل نیز آنرا شایسته پشتیبانی میداند و در آن دخالت میکند. این استدلال که "این جنبش ادامه خطی جنبش‌های ملی گذشته نبود"، همین معنی را می‌دهد. در چنین حالتی است که باید از این حزب پرسید که پس چرا برای جنبش

کردستان و پیروزی آن استراتژی جداگانه‌ای تدوین میکند، صحبت از حق مردم کرد برای تشکیل دولت خود میکند و این همه خود را بزحمت می‌اندازد؟ چرا یک نیروی پیشمرگ را در پشت مرزها به انتظار انقلابی نگه میدارد که وقوع یا عدم وقوع اش بر کسی روشن نیست؟ چرا با حضور در کردستان عراق خود را درگیر بند و بست با ناسیونالیستهای کرد می‌سازد؟

اومی نویسد: "جنبش کردستان تنها جنبش برای رفع ستم ملی نیست." (بارها گفته‌اند که خودمختاری یکی از خواسته‌های مردم کردستان بوده است.) می‌نویسد: "احزاب ناسیونالیست کرد نتوانسته‌اند افق خود را بر جامعه غالب کنند." "اولا، یک جنبش ملی موفق هیچگاه و در هیچ کجای دنیا جنبشی تنها برای رفع ستم ملی نبوده است. یکی از خصلت‌های یک جنبش ملی موفق این بوده است که برای کشاندن اقشار و طبقات گوناگون اجتماعی خواسته‌های گوناگون و تحقق آنها را در دستور کار خود گذاشته است. در گذشته که اصلاحات ارضی نشده بود، رهبران ناسیونالیست وعده تقسیم اراضی را میدادند. موضوع برابری زن و مرد را مطرح میکردند. خواست آزادی بیان و عقیده را ترویج و تبلیغ میکردند و... اتفاقا در خیلی از این جنبش‌های ملی، این سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها بوده‌اند که توده‌های مردم را با این خواسته‌ها آشنا کرده‌اند، بدون آنکه نتیجه بگیرند که این دیگر یک جنبش ملی نیست. ایشان که در دنیای خود ساخته و تخیلی زندگی می‌کنند و احتمالا زحمت مطالعه هیچ جنبشی ملی دیگری را هم بخود نداده‌اند، فکر می‌کنند که با چنین استدلالی دیگر مشت محکمی بر دهان ناسیونالیست‌ها میکوبند. در حالیکه با این تعابیر من در آوردی نشان می‌دهند که

بدون توجه به ظرفیت های واقعی یک جنبش ملی و بدون توجه به واقعیات زمان خود حرف می زنند. اما بخش دوم جمله ایشان تا حدودی با واقعیت "احزاب کرد" خوانایی دارد. اینکه چنین احزابی نتوانسته اند افق خود را بر جامعه غالب کنند. چرا؟ چون خود این احزاب نیز با افق شان و تحقق آن مسئله دارند. چون بین ایرانیگری و کردستانیگری گیر کرده اند. چون در هر فرصتی در فکر منافع کوتاه مدت خویش هستند. مسیری لاک پستی را پیشه کرده اند. چون در روابط شان هنوز عشیره ای هستند و... در نتیجه، نه به دلیل اینکه ناسیونالیست هستند و نتوانسته اند که افق ناسیونالیستی خود را غالب کنند، برعکس به این دلیل که نتوانسته اند ناسیونالیست بمعنای واقعی آن باشند. در نتیجه، کمونیستهای وطنی را نیز دچار این عارضه کرده اند که درک درستی از افق ناسیونالیستی در این بحث مشخص را نداشته باشند. تا سازشکاری احزاب کردی را بجای افق ناسیونالیسم کرد عوضی بگیرند و با شلوغ کردنهای بی ربط و مرزبندی های تو خالی با ناسیونالیسم کرد، خاک به چشم همه بپاشند که آخرش نیز کسی متوجه نشود که اساسا اختلاف بر سر چیست.

برای اینکه کسی تصور نکند که برای ایشان و حزبشان بدون مدرک حرف در می آورم، خواننده را به قطعنامه کنگره دهم کومه له ارجاع میدهم که صلاح مازوجی آنرا ضمیمه نوشته اش کرده است. در بخش مربوط به کومه له و راه حل مسئله ملی آمده است: " همانطوری که همیشه گفته ایم، ما خواهان حق تعیین سرنوشت بمعنی حق تشکیل دولت مستقل برای مردم کردستان هستیم". (بگذریم که این باید حق ملل باشد) من بدون آنکه مخالفتی با بیان صریح این خواست و محتوای آن

داشته باشم، همین را می گویم که این هیچ چیز دیگری جز تحقق افق ناسیونالیسم کرد نیست. که ناسیونالیسم کرد همین را برای کل کردستان بعنوان یک ملت تجزیه ناپذیر می خواهد. تنها تفاوت موضوع این است که در این برنامه، تحقق کم در دسر آن به "یک اعتلای انقلابی در ایران و سرنگونی رژیم" حواله داده میشود و مدعی است که تنها راه واقع بینانه، شرکت مردم کرد در یک جنبش سراسری است. آیا همین اثبات نمی کند که این حزب از یک طرف در افق تراشی برای این جنبش و رفع ستم ملی تفاوتی با ناسیونالیستهای واقعی کرد ندارد، اما در عمل تحقق این امر را به جنبشی حواله میدهد که وقوع اش به عواملی خارج از محدوده کردستان وابسته است و این بدان معناست که در عمل هیچ پتانسیلی برای خود این جنبش نیز قایل نیست؟ دچار تناقض گوئی است و پیروزی این جنبش را نتیجه خیرات "انقلابی" می داند، که شرایط و ملزومات دیگری دارد؟

این حزب اختلافش را تحت عنوان اختلاف دو استراتژی سوسیالیستی و غیر سوسیالیستی بیان میکند، در حالیکه به هیچ وجه چنین نیست. این اساسا ربطی به استراتژی سوسیالیستی ندارد، بلکه دقیقا به این نظریه مربوط است که خود جنبش کردستان پتانسیل لازم برای موفقیت را ندارد. بدون تحولی اساسی در سطح ایران از جنبش کردستان به تنهایی کاری ساخته نیست. البته داشتن چنین دیدگاهی خود بخود هیچ ایرادی ندارد، اما اگر این چنین است، چرا با صراحت از آن صحبت نمی شود، و بی جهت شعار می دهند و آتش را شورتر از آنچه که هست میکنند؟

اگر اعتلای انقلابی در ایران ممکن نشد، تکلیف چیست؟ حکا پاسخ میدهد که: " در یک توازن قوای معین، حتی اشکالی از خودمختاری و حاکمیت محلی و غیره که سلطه رژیم سرکوبگر و دشمن آزادی و حقوق مردم را در جهت اهداف درازمدت این مبارزه محدود کند، قابل بررسی و اتخاذ است. " (همانجا، قطعنامه) بعد استدلال می‌کنند که از این اهرم‌ها و اهرم‌های دیگر هم استفاده می‌کنیم. یعنی نگران ما نباشید هرچاکه لازم باشد، ما هم هستیم. اگر این است، دیگر این همه پزدادهای "کمونیستی" و پریدن به این و آن برای چیست؟ این حزب که همه سیاستهایش بر اساس "توازن قوای تخیلی" است. بگونه ای عمل میکند که بر سر هر سفره‌ای باشد. چرا نمی‌گویند که حزبی پراگماتیست هستند. چرا همین سیاستها را روشن و واضح و آنچنانکه در ماهیت آن نهفته است، به شکلی پراگماتیستی پیش نمی‌برند؟ آیا به این دلیل نیست که هنوز منتظر عاقبت کار هستند و این سیاست واقعی حزبشان است؟

در این فاصله گزارش کتبی کنگره هم بیرون آمده است. تفکیکی که به آن اشاره کردم، خود را در قطعنامه ای سه بخشی نمایش می‌دهد. بخش یک درباره "ستم ملی" است. در این بند برخلاف روش تاکنونی از رشد سرمایه‌داری بمثابه پدیده‌ای که به مردم کردستان هويت یک ملت را بخشیده است، تاکید شده است. آیا میتوان این تاکید را بمثابه تغییری در نگاه تاکنونی دید؟ بند دوم، درباره "جنبش رفع ستم ملی" است. این نشان می‌دهد که خیر، چراکه هنوز جایی برای تاکید نگذاشتن بوجود یک جنبش ملی باقی گذاشته است، که خود بخود اشکالی ندارد، به شرطی که بگوید که اگر این نیست، پس این چه جنبشی است. در همین رابطه، توضیحاتی در همین بند وجود دارد: "سرمایه داران و صاحبان ثروت در کردستان، بوروکراتهایی که دارای

مقامهای بالایی در ادارات محلی هستند، فشار چنین ستمی را چندان بر زندگی خود احساس نمی‌کنند و نفع مادی خود را اساسا در ادامه وضع موجود جستجو می‌کنند، این ها پایه مادی برای نفوذ رژیم حاکم در صفوف جنبش ملی تبدیل شده‌اند. معنای بخش اول آن این است که سرمایه‌داران و... در کردستان خواهان رفع ستم ملی نیستند، چراکه فشارچندانی بر زندگی خود احساس نمی‌کنند و خواهان ادامه وضع موجودند. معنای بخش دوم این است که اگر در جنبش ملی هم حضور دارند، تنها برای منحرف کردن جنبش ملی است. اینها چگونه در صفوف جنبش ملی حضور دارند و چگونه عمل می‌کنند، نامشخص است. شاید منظور اصلاح طلبانی باشند که در چند سال اخیر خواست‌هایی فرهنگی را مطالبه می‌کردند؟ اگر چنین است، آیا این بدان معناست که آنها نیز در صفوف جنبش ملی قرار می‌گیرند؟ این چگونه جنبشی ملی است که کسانی با چنین خواستهایی می‌توانند در آن نفوذ کنند و بخشی از آن باشند؟ یا شاید منظور کسان دیگری هستند؟ اینها مشخص نیستند، و خدا میداند که چه درکی پشت این تحلیل خوابیده است. اما با این توضیحات مشخص میشود که عبارت جنبش برای رفع ستم ملی برای چه منظوری است. به این منظور که بما بگوید، جنبش مورد نظر آنها جنبش ملی نیست. چرا؟ چون اگر در بند اول قدمی به پیش می‌گذارد، از مردم کرد بعنوان ملت یاد می‌کند، بلافاصله با مبهم کردن هدف سیاسی جنبش، "ملی" آنرا پس می‌گیرد. این را هم از زبان کارگرانی می‌گوید که از یک طرف بیشتر از ستم ملی رنج می‌برند، اما از طرف دیگر از رفع ستم ملی توقع زندگی اقتصادی آسوده‌تری را دارند، که این خود هدفی است که تنها با فراترفتن از جنبش ملی ممکن است. نتیجه حضور توده‌ها ی زحمتکش چیست؟ این است که این دیگر

یک جنبش ملی نیست، بلکه "اعتبار" دیگری دارد. می‌گوید که: کومه‌له و به همین اعتبار جنبش کردستان را به عنوان " جنبش انقلابی مردم کردستان " خصلت نمایی کرده است. اگر پرسیده شود که چرا طبقه کارگر که از ستم ملی رنج بیشتری می‌برد، خود این جنبش ملی را با حضور خودش انقلابی نکرده است؟ حتماً و به این دلیل که با حضور سرمایه‌داران کرد و نفوذ رژیم در آن این جنبش منحرف شده است، یا شاید دلایل دیگری هم دارد که در بخش سوم به آنها اشاره شده است. بخش سوم عنوان ناسیونالیسم کرد را دارد، که فی‌نفسه در اینجا نیز قدمی به پیش است، چون نهایتاً تلاش شده که تعریفی زمینی‌تر از گذشته از ناسیونالیسم کرد بدست داده باشد. اما در همان قدم اول ناسیونالیسم را محدود به: نیاز سرمایه‌داری هر ملت به بازار داخلی و منحصر کردن این بازار در چهارچوب مرزهای معین و ضرورت حفظ این مرزها " میکند. بگذریم از اینکه نفهمیدیم که معنای "سرمایه‌داری هر ملت" چیست. اگر این ناسیونالیسم کرد است، پس چرا در بند قبلی سرمایه‌داران کرد بجای تعقیب این هدف به عامل نفوذی رژیم تبدیل شده بودند؟ توضیح داده نمیشود. از این ملاحظات بگذریم، آنچه که گفته شده است، تعریف ناسیونالیسم نیست. یا بهتر است که گفته شود، ناسیونالیسم برای بقاء خود به این عامل یعنی "بازار داخلی" تکیه دارد، یا برعکس، ناسیونالیسم در بقاء بازار داخلی می‌تواند نقشی اساسی باز کرده و می‌کند، اما نه بقاء بازار داخلی محدود به عملکرد ناسیونالیسم است، نه ناسیونالیسم محدود به ایجاد بازار داخلی و حفظ آن است. در جاهایی و در مقاطعی چنین بوده است، اما قابل تعمیم به همه موارد و در هر جایی وزمانی نیست و نبوده است. مخصوصاً این‌تر، در توضیح موضوع مورد بحث ما به هیچ وجه نظریه قابل اتکایی نیست. بطور مثال

و در همانجا گفته میشود که: "ناسیونالیسم در کردستان یک جریان ریشه دار اجتماعی است که از وجود ستم ملی تغذیه میکنند و این جریان انعکاس تاریخی بورژوازی تازه بدوران رسیده کرد بود که از موقعیتی برابر با بورژوازی غیر کرد حاکم در ایران برخوردار نبود" از این توضیح پیداست که منظور نویسنده از "کردستان"، "کردستان ایران" است، در حالیکه در تفکر ناسیونالیسم کرد، منظور باید کردستان باشد و این تجزیه پذیر نیست. بر اساس تفکر ناسیونالیسم کرد که نه ناسیونالیسمی سیاسی بلکه فرهنگی است کردستان کل سرزمین‌های کردنشین در چند کشور را در برمی‌گیرد (بگذریم از اینکه در عمل چه پیش خواهد آمد، یک کردستان یا چند کردستان، یا ادغام داوطلبانه در همین کشورهای که مردم کرد در آنجا زندگی میکنند). اما با چه هدفی آن تعبیر بدست داده میشود؟ تنها برای اینکه احزاب دیگر در کردستان ایران را بعنوان ناسیونالیست بما بشناساند و بگویند که اینها در کار خود صادق نیستند، تنها از احساسات مردمی که تحت ستم ملی هستند سؤال استفاده می‌کنند. این دیگر زیادی موضعی غیر تحلیلی و مبتنی بر رقابت با احزاب دیگر است و اساساً ربطی به شناخت جنبش در کردستان و ناسیونالیسم کرد ندارد. در همین جا و در همین راستا نوشته شده که:

"بر اساس این جریان اجتماعی بود که احزاب سیاسی با ایدئولوژی ناسیونالیستی در کردستان ایجاد گردیدند. احزابی که در چهارچوب نظام سرمایه‌داری و مناسبات تولیدی حاکم بر جامعه ایران خواهان مشارکت در قدرت سیاسی محلی و سراسری ایران بودند". (این دیگر بدست دادن هیچ تعریفی نیست، بلکه به زبان آدمیزاد، این است که بگویند که هر آن حزبی که فدرالیسم بخواهد، حزبی ناسیونالیستی است که نه در جهت رفع ستم ملی از مردم کرد بلکه سؤال استفاده از این خواست برای رسیدن به

قدرت عمل میکند. این کل محتوای تحلیلی این جریان از دلایل وجودی یک جنبش اجتماعی است، که تنها بدرد گرم کردن بازار رقابت عزیزان - مهتدی می خورد و نه هیچ چیز دیگر.

در اینجا از این مسئله می گذرم و بحث مفصل تر درباره آنرا (اگر فرصتی شد) به وقت دیگری موکول میکنم و در بخش آخر این نوشته به مسئله اساسی تری می پردازم، تا بلکه از این طریق مشکل معرفتی این حزب در آنجایی بیشتر روشن شود که ادعایش را دارد.

مازوجی در "دفاع از سوسیالیسم"

صلاح مازوجی تحت این "عنوان" به جنگ کسانی آمده است که خود را نه تنها کمتر از ایشان سوسیالیست نمیدانند، بلکه معتقدند که "حکا" در این رابطه از انجام وظایف سوسیالیستی خود ناتوان بوده است. انتخاب عنوان "دفاع از سوسیالیسم" درجایی کاربرد دارد که سوسیالیسم مورد حمله قرار گرفته باشد، که در مورد مواضع مندرج در بیانیه فراکسیون عکس آن صادق است. خود او در همان صفحه دوم از "سوسیالیسم مورد ادعای فراکسیون" صحبت میکند. جالب است که ایشان در مقام یک متخصص متون مارکسیستی هم وارد بحث می شوند و همچون کسی حرف میزنند که گویا به درجه حکمت در این زمینه رسیده اند و میتوانند بنویسند که: "در کجای متون مارکسیستی انقلاب کارگری از زیر بنای قوی اقتصادی و صنعتی استنتاج شده است؟ (گویی که ایشان بر کل متون مارکسیستی احاطه کامل دارند، همه را نیز خوانده اند و در هیچ کجا نیز چنین استنتاجی نشده است) با اینکه در خود بیانیه که حاضر و آماده

در دسترس است، چنین حکمی در باره انقلاب داده نشده است. اگر هم داده میشد، ملاک قضاوت برای درستی یا نادرستی چنین حکمی نه "متون مارکسیستی" بلکه استنتاجات درست تاریخی از مبارزات طبقه کارگر در راه رسیدن به سوسیالیسم، همچنین تحلیل و استفاده درست از خود این امکانات تاریخی هستند که در نتیجه انکشاف خود شیوه تولید سرمایه داری برای ممکن شدن تحول سوسیالیستی در دسترس همین طبقه قرار گرفته یا میگیرند. درجایی از متون مارکسیستی چنین حکمی داده شده یا نشده باشد مهم نیست، مهم تجارب تاریخی هستند که در اختیار داریم. آنچه هم که در این بیانیه مورد تاکید قرار گرفته، یکی درس گرفتن از همین تجارب تاریخی است، دیگری شناخت بهتر امکانات تاریخی بمنظور گذار از مراحل قابل دسترس است. اختلاف واقعی هم بر سر همین مطلب است. بینم موضوع چیست؟

در بیانیه چنین آمده است که: "تجربه نشان داده است که برای ساختن بنای سوسیالیسم آن نیروی تعیین کننده رهایی بخش طبقاتی، طبقه کارگر آگاه و متحد و متشکل و حداقلی از یک رشد معین نیروهای مولده با زیربنای نسبتاً قوی اقتصادی و صنعتی ضروری است. نمیتوان این ضروریات را خود کرده واراده گرایانه حذف کرد". این پاراگراف را هر کسی بخواند (بجز آقای مازوجی که معلوم نیست مارکسیسم را در کجا آموخته) به شما خواهد گفت که اینها را یک مارکسیست بزبان مارکسیستها نوشته است. مارکسیستی که به نیروی طبقه کارگر آگاه، متحد و متشکل و متحد اعتقاد دارد و تحول سوسیالیستی را به نیروی این طبقه ممکن میداند و منظوراش از طبقه کارگر، طبقه ای مدرن و صنعتی در نظام سرمایه داری است. در عین حال، واقف است که بدون رشد نیروهای مولده، یعنی رشد طبقه کارگر با اضافه ابزار تولید، ایجاد یک

جامعه برتری که سوسیالیسم نام دارد و در آن به هر کس به اندازه کارش میرسد، ممکن نیست. این را در کجای متون مارکسیستی نوشته‌اند؟ در هر متن مارکسیستی که به این مسئله پرداخته است. اگر ایشان متنی مارکسیستی را در اختیار دارند که به نیروی متحد و متشکل کارگران و به رشد معین نیروهای تولیدی (که اولی ناشی از دومی است و برعکس)، به وجود زیر بنای نسبتاً قوی اقتصادی (که با دو بخش اول در ارتباط تنگاتنگی قرار دارند و هیچ یک از این اجزاء بدون آن دیگری متصور نیست) بعنوان پیش فرضهای تصور و تحقق سوسیالیسم اشاره ای ندارد، این دیگر خود متن است که مارکسیستی نیست و اتفاقاً سوسیالیسم اش یک سوسیالیسم تخیلی و روستایی است. چرا؟ چون نیازهای انسانی و تلاش برای تامین چنین نیازهایی این را تحمیل کرده است. چرا که در سوسیالیسم نیز (که از یک طرف کمونیسم اولیه نیست، از طرف دیگر تقسیم فقر هم نیست) بخشی از درآمد همین کارگر برای تامین بهداشت و آموزش و مسکن و دیگر تسهیلات زندگی به جامعه تعلق میگیرد تا در جهت تامین نیازهای یک زندگی اجتماعی پیشرفته تر و امروزی مورد استفاده قرار بگیرد. این یعنی استفاده از نیروهای تولیدی پیشرفته تر که در سیستم سوسیالیستی (بدلیل برداشته شدن کامل موانع بر سر راه آن) بیشتر ممکن میشود. در اینجا وضعیتی پیش می آید که میزان کار اجتماعی لازم پایین می آید، تا انسان امروزی به هدف بزرگ تری نیز دست یابد که رسیدن به آزادی است. این آزادی از نظر مارکسیستها معنای خاصی دارد. رسیدن به شرایطی است که در آن هر انسانی بدون هیچ محدودیت اجتماعی قادر به استفاده از تواناییهای فردی اش خواهد بود. یعنی اینکه شرایطی است که در آن از

هر کس به اندازه توانش، و به هر کس به اندازه نیازش تعلق میگیرد. این است که در تامل این شرایط اراده گرایی دیگر جایی ندارد. این خود پروسه ای تاریخی است که نتیجه اش افزایش توان انسان در غلبه بر محدودیتهای پیشروی جوامع انسانی است. اگر طبقه کارگر نیز آن طبقه ای است که نیروی متحقق کننده این امر است، به این دلیل نیست که از بقیه طبقات استمار شده در طول تاریخ، بیشتر رنج و مشقت کشیده است، بلکه به این دلیل است که ضروریات رشد شیوه تولید سرمایه داری این طبقه را به چنین موقعیتی میرساند که بتواند انجام چنین رسالتی را بعهده بگیرد. حتی ممکن است که جریان اوضاع در همین نظام سرمایه داری و بدلیل گوناگون و از جمله بالا رفتن قدرت و توان تکنولوژیک بشری در همین شیوه تولید (که تنها نتیجه رشد علم نیست بلکه نتیجه مجموعه ای از تحولات اجتماعی و بگونه ای تعیین کننده نتیجه مبارزات خود طبقه کارگر نیز هست)، موقعیتهای دیگری برای کل جامعه و برای گذار از این مرحله تاریخی که مبتنی بر کارمزدی است فراهم کند، که برای ما قابل پیش بینی نیست، تنها منطقاً قابل تصورات. یا حتی ممکن است که نیروهای بازدارنده با استفاده از همین توان، قدرت تخریبی مهیب آنها بکار اندازند و دنیا را به نابودی بکشانند.

صلاح مازوجی که تنها ذکر و فکرش احتمالاً محکم کردن صندلی حزبی اش و حفظ عنوانهای بی پایان ناشی از آن است، بدون توجه به ماهیت نظریه مارکسی و اهدافی که یک انقلاب کارگری تاریخی میتواند تعقیب کند، با این هدف که گویا جمله ای

پیدا کرده که بیگانه شدن فراکسیون با انقلاب کارگری را بما اثبات میکند، خودش برداشتهایی ارائه داده که هیچ سنخیتی با نظریه مارکسی ندارد.

او از یک طرف، نقل قولی از بیانیه را بدرستی بازنویسی میکند، اما بلافاصله و در چند سطر بعد مفهوم "انقلاب کارگری" را جای عبارت "بنای سوسیالیسم" قرار میدهد و در تمام نوشته‌اش به بخش اول این نقل قول هم که درباره "طبقه کارگر آگاه و متشکل و متحد" است دیگر هیچ اشاره ای ندارد. گویی که همین عبارت از سر تعارف وارد متن شده است؛ در حالیکه اساس مطلب در باره همین طبقه و انقلاب کارگری و سوسیالیسمی است که از آن نتیجه گرفته میشود، و تاکید بر موانعی است که در این راه وجود دارد، و نتیجه می‌گیرد، که این مسئله‌ای اراده‌گرایانه نیست. در این بیانیه روی سخن تنها نمیتواند که با افراد حزب معینی باشد (که خدا می‌داند بر اساس چه انگیزه‌ها و منافع سفید را سیاه و برعکس جلوه میدهند)، که قانع شوند، بلکه روی سخن با کارگران است که دنبال شعارهای بی‌محتوای (اما پر زرق و برق و ظاهرا انقلابی و رادیکال) نروند، موقعیت خود را دریابند و به توان و نیروی خود متکی باشند که ناشی از موقعیت اقتصادی و اجتماعی آنهاست. این باید زیر بنای هر نوع انقلابیگری آنها قرار بگیرد، نه اراده‌ای که گویا از غیب باید بر آنها نازل شده و آنها را به آگاهی رسانده باشد. چرا؟ چون در همین تفکر ماتریالیستی، خود همین آگاهی مقوله‌ای تاریخی - اجتماعی و متأثر از شرایط مادی زندگی انسان است.

البته صلاح مازوجی نیز گویا بر چیزهایی واقف است و به همین دلیل می‌نویسد: "هیچ مارکسیستی نمیتواند با پیچیدگی‌های استقرار سوسیالیسم در جامعه ایران که بیش از ۷۰ درصد از کارگران آن در کارگاه‌های کمتر از ۱۰ نفره کار اشتغال دارند

... مخالفتی داشته باشد، یا هر عابری می‌داند که کردستان جامعه ای صنعتی نیست." شاید هر عابری این را بداند و از قرار معلوم خود او نیز در سطح همین عابرین بر این مسایل آگاه است. با اینحال باید از او پرسید که پس چرا از اینکه فراکسیون نیز همین‌ها را مطرح کرده، این چنین برآشفته و استنتاجات دلخواهی از نقل قول مربوطه میکند؟ هر عابری و ایشان حق دارند بدانند، فقط اعضاء این فراکسیون حق دانستن و سخن گفتن در این باره را ندارند؟ چون از نظر ایشان مشکوک‌اند؟ آیا این نشان نمیدهد که دانستن مازوجی در سطح همان دانستن "هر عابری" است. اگر غیر از این بود، می‌دانستند که توجه به این امور تنها بمنظور دانستن نیست، بلکه بمنظور دست یابی به استنتاجات اصولی است، والا دعوایی در کار نبود. بحث بر سر استنتاجات درست تاریخی از تجارب دو قرن مبارزه است که هنوز در راه رسیدن به سر منزل مقصود، لنگان لنگان پیش می‌رود و شکستهای بیشماری را تجربه کرده‌است. بحث بر سر پاسخ دادن به سؤالات و ابهاماتی است که فراکسیون بدرستی مطرح کرده و صلاح مازوجی به طعنه از آنها یاد می‌کند و با این کارش ثابت میکند که نه تنها اهل بحث جدی نیست، اساسا هم نمیداند که موضوع چیست.

او بعد از آنکه نتیجه می‌گیرد که: "نظرات این رفقا به دیدگاه لیبرالیستی متشویکها در انقلاب روسیه شباهت دارد." (عجب جنایت هولناکی. ایشان فکر می‌کنند که هنوز در دوران استالین زندگی می‌کنیم) ادامه می‌دهد: "رفقای ما هم از این زاویه هرگونه تلاش برای سازماندهی اقتصاد سوسیالیستی در یک کشور را محکوم به شکست می‌دانند و... من با همه جوانب نظرات فراکسیون در این باره آشنایی ندارم، اما از

متن بیانیه واز سخنان مازوجی و مقایسه آنها با هم، این را دریافته‌ام که مازوجی زیرکانه و بمنظور تحریف آشکار و منحرف کردن ذهن خواننده، از عبارت "هرگونه تلاش برای سازماندهی اقتصاد سوسیالیستی" استفاده کرده است. چرا؟ چون تلاش برای پی‌بردن به پیچیدگی‌های بنا و استقرار سوسیالیسم، طرح سؤالات و ابهاماتی که پیش‌روی یک تحول سوسیالیستی قرار دارند (که بیانیه به آنها اشاره دارد)، خود تلاشی در جهت پاسخ دادن به ابهاماتی هستند، که خارج از اراده هر کسی در راه همین سازماندهی اقتصاد سوسیالیستی قرار دارد؛ اتفاقاً آنها که نمی‌خواهند به این مسایل و دشواری‌های ناشی از آن بپردازند و طرح هر سؤال و ابهامی را با سؤال استفاده از مفاهیمی چون "لیبرالیسم" و "رفرمیسم" و "انقلابی" به مسخره می‌گیرند، فقط شعار می‌دهند، اینها خود مخالف هرگونه تلاشی در این باره هستند و تا آنجا پیش می‌روند که در چند خط قبل از آن اطلاعات غلط هم با اشاره به تروتسکی به خواننده می‌دهند. می‌نویسد که: "تروتسکی ... برای این باور بود که انقلاب کارگری در روسیه فقط با پیدا کردن ماهیت بین‌المللی میتواند به سوسیالیسم برسد". اولاً، این تنها تروتسکی نبود، بلکه در اوایل انقلاب لنین و استالین و تمامی رهبران آن انقلاب و همه تئوریسین برجسته بین‌المللی در آن دوره، بر این باور بودند که باید جنبش بین‌المللی و انقلابی جهانی بداد انقلاب برسد و به تنهایی از روسیه کاری ساخته نیست. این تفکر منشاء در خود نظرات مارکس داشت که انقلاب سوسیالیستی را ماهیتاً یک انقلاب جهانی می‌دانست. این ریشه در واقعیاتی تاریخی داشت، که مانع سازماندهی چنین اقتصادی در کشور عقب‌مانده‌ای مانند روسیه بودند. آنچه که مازوجی باید به آن اشاره

میداشت (اگر جدی بود) نه این موضوع، بلکه نظریه‌ای است که استالین سرهم‌بندی کرد و آنرا "سوسیالیسم در یک کشور" نامید، که مازوجی پوشیده از آن دفاع می‌کند. البته با درکی تو خالی، حرفهایش را در چارچوب نظریه استالینی می‌زند. او تا آنجا پیش می‌رود که میگوید هر عابری می‌داند که کارگران پراکنده‌اند، که کردستان صنعتی نیست، اما چون انقلاب را در متون مارکسیستی از رشد نیروهای مولده بیرون نکشیده‌اند (چون انقلاب خود معجزه‌ای الهی است) اشاره به این موضوعات و تحلیل آنها لازم نیست، چونکه فوریت سوسیالیسم و انقلاب کارگری را زیر سؤال می‌برد. یعنی خود او حتی اینها را بعنوان موانعی در راه قدرت‌گیری همین طبقه کارگر و متشکل شدنش نمی‌داند. چرا که سرمایه‌دار هست، کارگر وجود دارد، جدالی هست، پس انقلاب سوسیالیستی تنها راه ممکن است. تفکری که نهایتاً با دخالت استبدادی دولت در اقتصاد قابل فهم است. چرا که کمبودها را نهایتاً با دخالت سیاسی حل خواهد کرد. تفکری که در روسیه با نتایجی تاسف‌بار تجربه شد و همه با آن آشنا هستند. با این تفاوت که در آنجا معنای رشد نیروهای مولده را می‌فهمیدند، معنای شرایط تولید و بازتولید یک اقتصاد پیشرفته را می‌فهمیدند، به همین دلیل نیز برای جبران عقب‌ماندگی‌های اقتصادی همه چیز را در خدمت صنعتی کردن روسیه قرار دادند. اینجا تزی ارائه‌داده می‌شود، که به اینها نیز اعتقادی ندارد، یعنی سوسیالیسم‌اش را روی هوا می‌خواهد بنا کند؛ که این معلوم نیست در خدمت چه چیزی قرار می‌گیرد. در آنجا استبدادی برقرار شد که تنها علیه بازار آزاد نبود، بلکه به بردگی کشیدن کارگران برای جبران عقب‌ماندگی‌های اقتصادی روسیه تحت عنوان "سوسیالیسم

دریگ کشور" را نیز با خود آورد، که در اینجا و در افکار حزب مازوجی تنها به شکل افکار بلهوسانه درباره انقلابیگری بی‌مایه خود را نشان می‌دهد. چرا که در عین حال مدعی است، از راهی که در روسیه رفته‌اند نقد دارد. یعنی حداقل به آن الگونیز متکی نیست. در این حزب بگونه‌ای درباره انقلاب روسیه حرف زده می‌شود، که گویا لنین و دیگر رهبران انقلاب بلشویکی درک درستی از اقتصاد سوسیالیستی نداشته‌اند، که گویا "حکا" دارد و دیگر مشکلی نیست. در حالیکه مسئله این است که انقلاب در جایی رخ داده بود، که نه اقتصادش اقتصادی پیشرفته بود، نه طبقه کارگرش توان سازماندهی اقتصاد متفاوتی را، نه دولت برآمده از این انقلاب امکان فراتر رفتن از یک سرمایه داری دولتی را داشت (چیزی که امروزه هر عابری آنرا می‌داند). در ضمن، اقشار و طبقات دیگری نیز در این انقلاب دخیل بودند و سهم خود را می‌خواستند. بلشویک‌ها که قبل از انقلاب به این مسئله توجه داشتند (به همین دلیل نیز به کسب قدرت نزدیک شدند)، بعد از انقلاب و از همان ابتدا با اتخاذ روشهای حذف‌گرایانه و به امید آنکه انقلاب جهانی به کمک آنها می‌آید و نهایتاً برای حفظ قدرت، به اتخاذ سیاستهای ولونتاریستی روی آوردند و با بدست گرفتن همه چیز، محروم کردن بقیه جامعه از دخالت در امور سیاسی و تعیین آزادانه سرنوشت شان، تنها به ایجاد یک سیستم استبدادی و جامعه‌ای در بسته، یک اردوگاه اجباری کاردست یافتند. که خود بحث دیگری است. مسئله این است که ما نمیتوانیم از این تجربه تاریخی و نتایج برآمده از آن به سادگی بگذریم و تنها به این اکتفا کنیم که در آن انقلاب همه چیز سرچایش بود، حق با بلشویک‌ها بود، منشویک‌ها جازدند (چون به اندازه کافی انقلابی

نبودند)، تنها مشکل این بود که "بلشویک‌ها برنامه‌ای برای سازماندهی اقتصاد سوسیالیستی نداشتند"، که در زمینه اقتصادی "مرز خود را با سوسیال دموکراسی روشن نکرده بودند"، که گویا چیزهای پنهانی در نظرات مارکس وجود دارد که کسی آنرا درک نکرده، که با انقلابیگری و تکیه صرف بر نیروی طبقه کارگر در هر شرایطی، سوسیالیسم در هر جایی ممکن است، تنها کافی است که ما به آن اعتقاد داشته باشیم. مازوجی برای منحرف کردن بحث به مقایسه تاریخی هم دست می‌زند و بعد از آوردن نقل قولی کاملاً بی‌ربط به موضوع (با استفاده از هیچ‌دهم بر مملوئی بناپارت مارکس) می‌نویسد: "این نقل قول‌ها بخوبی نشان می‌دهد که مارکس انقلاب قرن نوزدهم در فرانسه را که رشد نیروهای مولده و کمیت طبقه کارگر در آن بهیچوجه به پای ایران امروز نمی‌رسید؛ انقلابی کارگری و مداوم می‌داند، و همچنین نشان می‌دهد که مارکس ضرورت انقلاب کارگری در جامعه‌ای که در آن نظام تولیدی سرمایه‌داری حاکم بود را نه از روی رشد نیروهای مولده بلکه از میزان رشد مبارزه طبقاتی نتیجه می‌گرفت". آیا چنین است؟ نقل قول مارکس در باره چیست (من برای طولانی نشدن مطلب نقل قول مارکس را باز نویسی نمی‌کنم، به خود نوشته مازوجی مراجعه کنید. با این شرط که برای فهم مطلب ناچار می‌شوید حداقل بیست صفحه اول خود نوشته مارکس را هم مرور کنید)؟ این نقل قول درباره هر چه باشد، بدون شک در این باره نیست که مارکس ضرورت انقلاب کارگری را از مبارزه طبقاتی نتیجه می‌گیرد. برای مارکس وجود مبارزه طبقاتی پیش‌فرضی بدیهی بود. نه اینکه نتیجه گرفته باشد. "انقلاب کارگری نتیجه رشد مبارزه طبقاتی است". این نه برای مارکس، بلکه هر کسی که عبارت انقلاب کارگری را بکار می‌بست پیش‌فرضی بدیهی و روشن بود. مارکس

در این نوشته، انقلاب های قرن نوزدهمی را با انقلاب های قرن هیجدهمی مقایسه میکند (بدون آنکه انقلاب های قرن نوزدهمی را در آن مقطع که هیجدهم بر مرمر می نوشته انقلاباتی کاملاً پرولتری ارزیابی کرده باشد). او با تحلیل رویدادهای فرانسه (۱۸۴۸-۱۸۵۱) در ابتدا اشاره ای به انقلابهای قرن هیجده دارد و در این باره می نویسد: "دوباره زنده کردن خاطره مردگان در این گونه انقلابها، بنابراین، برای شکوه بخشیدن به مبارزات جدید بود، نه برای درآوردن ادای مبارزات گذشته؛" سپس ادامه میدهد: "(درحالیکه)، دوره ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۱، آزماست، جمهوری خواهی که با دستکش های زرد که ردای بانی پیر را برتن کرد، گرفته تا ماجراجوئی که می خواهد ابتدال دل آزار سیمای شخصی خویش را در زیر نقاب آهنین چهره مرده ناپلئون بیوشاند، چیزی جز به حرکت درآوردن شیخ انقلاب بزرگ فرانسه نبود." او بعد از این مقایسه در چند سطر بعد نتیجه میگیرد که: "انقلاب اجتماعی قرن نوزدهم چکامه خود را از گذشته نمی تواند بگیرد، این چکامه را فقط از آینده می توان گرفت." او در رابطه با انقلاب پرولتری هم میگوید که: "انقلاب های پرولتاریایی، برعکس، مانند انقلاب های قرن نوزدهم، همواره در حال انتقاد کردن از خویش اند، و..." مارکس در این متن، با اشاره به تفاوت بنیادی و تاریخی بین این دو دوره تاریخی و انقلابات در این دو قرن، اضافه میکند که: "انقلابات پرولتری باید محتوای خود را از آینده بگیرند و... این اساساً ربطی به آنچه که مازوجی می گوید ندارد. اتفاقاً قابل توجه تر بود که اگر فراکسیون ودر مقابل "حکا" از این فاکت استفاده می کرد. چرا؟ چون خود را در موضع بازبینی و نقد و قرار داده است، نه کسی که از هر گفته ای یک شعار غیر قابل تردید بیرون می کشد، و برای اثبات حرفهایش نقل قولها

را هم تحریف شده تحویل ما میدهد. نهایتاً مارکس را نیز تا سطح صادره کننده احکامی بدیهی پایین می آورد. او بهتر بود که بجای این حرفها، به همان ده سطر اول همین نوشته مارکس توجه می کرد که می گوید: "آدمیان هستند که تاریخ خود را می سازند ولی نه آنگونه که دلشان می خواهد، یا در شرایطی که خود انتخاب کرده باشند؛ بلکه در شرایط داده شده ای که میراث گذشته است و خود آنان به طور مستقیم با آن درگیرند." تا حداقل معنای تذکرات منتقدین خود را می فهمید.

از بی ربطی نقل قول مربوطه که بگذریم، مقایسه ای هم که او به آن دست زده است، مقایسه ای کاملاً غیر تاریخی است. در هر مقایسه کردنی باید این را در نظر داشت که موضوعات مورد مطالعه، موضوعاتی ایستا و لایتغیر نبوده و نیستند که ما را مجاز کنند که ایران تغییر یافته در قرن بیست و یکم را با فرانسه در قرن نوزدهم مقایسه کنیم؛ تا به چنین مقایسه کردنهایی بی ربطی برسیم. ایران امروز را با فرانسه آنروز مقایسه می کردند که اولی عقب مانده و دومی پیشرفته و صنعتی بود. ایران امروز را با فرانسه امروز مقایسه میکنند، که باز هم اولی عقب مانده و دومی پیشرفته است. هیچیک از طرفین مقایسه نیز، همانی نیستند که در قرن نوزدهم بودند. هر دو طرف ماجرا بسیار تغییر کرده اند، اما نسبت موقعیت هر دو با هم در نظام معیارهای پیشرفت، تغییری اساسی نکرده است. ایران امروز را باید با فرانسه در جهان امروزین مقایسه کرد که نسبت به آن و بسیاری از کشورهای دیگر هنوز کشوری عقب مانده است. مقوله رشد، مقوله ای نسبی نسبت به زمانهای گوناگون است. در این زمینه هم باید روشن باشد که درباره چه چیزی حرف می زنیم، چه چیزی را با چه چیزی و در چه زمانی مقایسه می کنیم. تا آنجا که به این بحث مربوط می شود، میتوان در باره امکان وقوع انقلاب

درکشوری چون ایران و فرانسه بحث کرد و نتیجه گرفت که بنا به عوامل گوناگونی که بر هر یک از این جوامع حاکم‌اند، امکان وقوع انقلاب در ایران بیشتر از فرانسه است (اما نه انقلاب اجتماعی سوسیالیستی، بلکه یک انقلاب سیاسی)، و دلایل کافی هم برای اثبات آن آورد. اما بحث اینکه چنین انقلابی چه خصلتی خواهد داشت، بلافاصله نیز بدنبال آن خواهد آمد. طبعاً درکشوری همچون ایران طبقه کارگر درهرانقلابی نقش مهمی ایفا خواهد کرد، اما این نتیجه‌گیری که این انقلاب دارای خصلتی کاملاً کارگری خواهد بود و به سوسیالیسم خواهد انجامید، جز نادیده گرفتن خواستها و امیال اقشار و طبقات دیگر و محروم کردن طبقه کارگر از متحدین طبیعی‌اش چیزی نخواهد بود. این بحثی همیشگی بوده که در هر دوره‌ای خود را مجدداً طرح می‌کند ویر استراتژی مبارزاتی طبقه کارگر تأثیر خواهد گذاشت. اما در مورد اینکه آیا سوسیالیسم در ایران ممکن تر است یا در فرانسه؟ این دیگر بحث دیگری است که اتفاقاً به میزان رشد نیروهای مولده (که رشد طبقه کارگر و مبارزات کارگری را هم در بر میگیرد، همان گونه که در بیانیه به آن اشاره شده) بستگی دارد. تا آنجا که به مارکس مربوط می‌شد، پاسخ روشن بود. امکان سوسیالیسم در کشوری چون فرانسه ممکن تر است. تازه او با شناختی که از اروپا و روابط تنگاتنگ بین این کشورها داشت، آنرا بصورت انقلابی همزمان در چند کشور پیشرفته اروپایی و یا آمریکا که خود قاره‌ای است، ممکن تر و قابل تصورتر از بقیه دنیا می‌دانست. چرا؟ چون کل تحلیل مارکس از تولید سرمایه‌داری بر این اساس قرار داشت، که این یک نظام جهانی است. تما می آنچه که درمانیفست در این باره آمده است، ترسیم این

روند، چه در شروع این مناسبات و چه در سرانجام آن است. بدیهی است که مارکسیستهای بسیاری بعد از او پیدا شدند و تلاش کردند که تعبیری خود کفا و محلی از سرمایه‌داری بدست دهند، تا نتیجه‌گیری‌های سیاسی خاصی از آن بگیرند، اما هر باره نیز جز آنکه در برابر این واقعیات سرسخت شکست بخورند و به تنهایی کاری از دستشان ساخته نباشد کار دیگری نکردند.

ببینیم که مارکس انقلابات را اساساً از چه نتیجه می‌گیرد. مارکس در مقدمه‌ای بر نقد اقتصاد سیاسی، و بعد از اشاره به اینکه انسانها در تولید اجتماعی زندگی‌شان وارد روابط مشخص، ضروری، مستقل از اراده‌شان می‌شوند، و اشاره به اینکه این آگاهی انسانها نیست که هستی‌شان را معین می‌کند، بلکه برعکس این هستی اجتماعی‌شان است که آگاهی‌شان را تعیین می‌کند، می‌نویسد: در مرحله معینی از توسعه، نیروهای تولید مادی جامعه در تضاد با روابط تولیدی موجود یا، آن چه فقط بیان حقوقی آن است، با روابط مالکیت، قرار می‌گیرند، روابطی که در چارچوب آن عمل می‌کردند. این روابط از شکلهای تحول نیروهای تولیدی به غل و زنجیرهای این شکل‌ها بدل میشوند. آن‌گاه عصری از انقلابات اجتماعی آغاز می‌شود. " اگر بحث بر سر انقلاب اجتماعی و سوسیالیسم است، مارکس این انقلاب را نیز همچون هر انقلاب اجتماعی دیگری از تضاد بین نیروهای تولیدی و مناسبات تولیدی نتیجه می‌گیرد و نه هیچ چیز دیگر، این آن کشف تاریخی در شناخت انقلابات است، که با آن مبارزه طبقاتی و علل مادی آن نیز توضیح داده میشود. به همین دلیل، مارکس در همان متن به این موضوع اشاره دارد که تا قبل از آنکه همه نیروهای تولیدی توسعه پیدا نکرده باشند، هیچ فرماسیون اجتماعی از بین نمی‌رود. هیچ مناسباتی جدیدی نیز برقرار نمی‌شود

مگر آنکه شرایط وجودی آن بگونه‌ای مادی در دل همان جامعه قدیمی فراهم شده یا در حال شدن باشد. اما برای آنکه تنها به قاضی نرفته باشیم، در اینجا دو تفسیر از دو محقق (با کمی تفاوت) را که به نقل قول مربوطه اشاره داشته اند، می آورم.

"تری ایگلتن" در این باره می گوید: "بنابراین، مارکس در تاریخ در حال بالندگی چه گونه نظر می کند؟ گاه گمان می رود که این جا آن چه در دیدگاه او جنبه‌ی مرکزی دارد مفهوم طبقه اجتماعی است. اما مارکس این اندیشه‌ای طبقه‌ی اجتماعی را کشف نکرد و این اندیشه مهم‌ترین مفهوم او نیست. درست‌ترین است که ادعا شود که این اندیشه مبارزه طبقاتی به قلب کار او نزدیک تر است: یعنی این آموزه که طبقات اجتماعی گوناگون به سبب منافع مادی متعارض خود در حالتی از ستیزه‌ی متقابل قرار دارند. چنان که هم و در بیانیه حزب کمونیست می نویسد: «تاریخ همه جامعه‌های تاکنون موجود تاریخ مبارزه طبقاتی است» اما حتی همین تاکید قاطعانه ما را یکسره هسته‌ی اندیشه او راهبر نیست. زیرا همیشه می توانیم بپرسیم که چرا طبقات اجتماعی می بایست در وضع پیکار مداوم به سر برند؛ و از نظر مارکس پاسخ این پرسش به تاریخ تولید مادی ارتباط دارد.

اینجا مفهوم کلیدی مارکس مفهوم «شیوه‌ی تولید» است و غرض او از این مفهوم ترکیب به لحاظ تاریخی ویژه‌ای از نیروهای تولیدی معین با روابط تولیدی معین است. منظور او از «نیروها» ابزارهای تولیدی گوناگون همراه با نیروی کار انسان است. دستگاه بافندگی یا کامپیوتر نیروی تولیدی است و قادر است ارزش تولید کند؛ اما این گونه نیروهای مادی فقط در چارچوب روابط تولیدی اجتماعی ویژه‌ای ابداع می شوند، توسعه می یابند و به کار گرفته می شوند و مقصود از این روابط تولیدی اجتماعی ویژه عمدتاً روابط میان آن کسانی است که ابزارهای تولید در اختیار دارند و بر آن ها مسلط اند، و آن ندارهایی که نیروی کارشان در اختیار آنکسان گذاشته می شود.

در یک خوانش مارکس، تاریخ را نیروها و روابط تولیدی پیش می برند که در تضاد با یکدیگر قرار می گیرند " او بعد از نوشتن همان نقل قول که بالا تر به آن اشاره شد، چنین ادامه می دهد: "با همین سازوکار است که یک شیوه‌ی تولیدی جای خود را به شیوه‌ی دیگر می دهد."

ایگلتن در ادامه مطلب و آوردن گفته‌های دیگری از مارکس از زبان او می نویسد: "تمرکز وسایل تولید و اجتماعی شدن کارسرا انجام به نقطه‌ای می رسد که این دو با پوسته‌ی سرمایه‌دارانه خود ناسازگار می شوند. این پوسته می ترکد. ناقوس مرگ مالکیت خصوصی سرمایه داری به صدا در می آید. سلب مالکیت کنندگان سلب مالکیت می شوند." بعد خود چنین تفسیری از مسئله دارد که: "چون مطلب به این صورت بیان گردد، کل فرایند انقلاب پرولتاریایی به طرز باور نکردنی خودکار به نظر می آید." او سپس و در چند سطر بعد می گوید و می پرسد که: "اما روشن نیست که چگونه باید این الگو را با آن بخش‌هایی از کار مارکس تطبیق داد که حاکی از آن است که آن چه جنبه مرکزی دارد نه نیروهای تولیدی بلکه روابط تولیدی اند، و ... سپس ادامه می دهد که: "بر پایه این الگو انقلاب سیاسی مستقیماً از طریق مبارزه طبقاتی رخ می دهد، و نه به سبب فلان انگیزه‌ی فراتاریخی برای وارهاندن نیروهای تولیدی از قید و بندهای اجتماعی شان. ستیزه‌ی طبقاتی است که نیروی پویای تاریخ به شمار می آید، اما ستیزه‌ای است که از کاروبار تولیدمادی سرچشمه می گیرد."

"آلکس کالینیکوس" چگونه این مطلب را می بیند؟ او نیز بعد از اشاره به همان نقل قول در مورد تضاد نیروهای تولید با مناسبات تولیدی می گوید: "بدین سان، کوتاه سخن آن که هر شیوه‌ی تولید دو مرحله را تجربه می کند: نخست مرحله‌ای که در آن روابط تولیدی توسعه‌ی نیروهای تولیدی را به تکاپو وامی دارد، و مرحله‌ی

دوم که در آن روابط تولیدی به صورت محدودیت های رشد اقتصادی بیشتر در می آیند. یکی از ویژگی های شیوه ی تولید سرمایه داری این است که هر دو این مراحل تا حدودی در دور تجاری ادغام می شوند، و رشد و رکود جریان هر دور منفرد از پی یکدیگر می آیند. پس، چگونه این تضادهای ساختاری، این حاصل گرایش های ذاتی در شیوهی تولید، انقلاب اجتماعی پدید می آورند، ولذا تاسیس روابط تولیدی جدیدی را موجب می شوند که توسعه بیشتر نیروهای تولیدی را بیشتر مبرمی سازد؟ اینجاست که مبارزه طبقاتی اهمیت خاصی به خود می گیرد" او بعد از توضیحات دیگری در این باره چنین ادامه می دهد که: "بدین سان، می توان دو قطب در اندیشه های مارکس تشخیص داد که هر کدام بر یکی از سازوکارهای دگرگونی اجتماع اتکا دارد که مارکس پیش می نهد: از یک سو، گرایش نیروهای تولیدی به توسعه، با معانی ضمنی حاکی از پیشرفت ناگزیر که این گرایش میتواند با خود حمل کند، و از سوی دیگر، مبارزه طبقاتی که آکنده از احتمال ها و تردیدهاست. مارکسیست های بعدی به سوی یکی از این قطب ها کشیده شدند — برای نمونه، کائوتسکی به سوی قطب نخست و روایت تقدیرگروانه تری از ماتریالیسم تاریخی (...). و لوکاج به سوی قطب دوم و نظریه ای در باب ذهنیت طبقاتی گرایید (...). شرح مارکس از انقلاب اجتماعی به یقین به مسیر اخیر [مبارزه طبقاتی] متمایل است."

درواقع هر دو نتیجه می گیرند که مبارزه طبقاتی نهایتا آن چیزی است که مسئله تحول اجتماعی را به سرانجام میرساند، و این به نظر مارکس نزدیک تر است، بدون آنکه "مبارزه طبقاتی" را به عاملی انتزاعی تبدیل کنند، که گویا درورای واقعیات مادی زندگی طبقات رخ می دهد. میسائیل هاینریش در کتاب راهنمایی که برای چگونه خواندن کاپیتال مارکس نوشته است، با اشاره به همان فاکت در مورد تضاد نیروهای تولیدی با مناسبات تولیدی در مرحله ای از توسعه در این باره می گوید: "این

نظرمارکس که تا زمانی که نیروهای تولیدی باندازه کافی رشد نکرده اند یک فرماسیون اجتماعی از بین نمی رود، مشکل ساز است، چرا که روشن نمی کند، که چنین توسعه ای تا چه اندازه ای کافی است. اگر این مسئله را هم در نظر بگیریم که سرمایه داری امروزین باندازه کافی خود را منعطف نشان می دهد. او سپس می نویسد که: "اما جنبه مهم در نظریه مارکس این است، که شرایط وجودی مناسبات جدید در دل همان مناسبات قدیمی بوجود می آید و این اتفاق باید بیافتد."

واقعیت هم این است که ما نباید به این جنبه یا آن جنبه از نظر مارکس در این باره توجه کنیم و فکر کنیم که کل مسئله را فهمیده ایم. نه به این دلیل که هر آنچه را که مارکس گفته حجت است و چیزی علیه آن نمی توان گفت، بلکه به این دلیل که تئوری مارکسی تنها در کلیت آن قابل فهم و قابل دفاع است، نه در پاره پاره کردن و چسبیدن دگم وار به این یا آن موضوعی که در جایی گفته است. در ضمن، این درک با تشخیص ماهیت موضوع مورد اختلاف در این بحث خوانایی بیشتری دارد. بحث این نیست که رشد نیروهای مولده مهم است، مبارزه طبقاتی مهم نیست، و یا برعکس اصل بر مبارزه ای طبقاتی است که در هر شرایطی نقش تعیین کننده ای دارد. مسئله این است که در نظریه مارکسی اینها از هم جدا نیستند. برای اینکه در دنیای واقعی نیز اینها از یکدیگر جداشدنی نیستند. مسئله این نیست که اگر کسانی از رشد اقتصادی حرف زدند دیگر با مبارزه طبقاتی بیگانه شده اند، بلکه بر سر تشخیص و تحلیل درست از شرایط مبارزاتی است. بحث بر سر ویژگی شیوه تولید سرمایه داری است، والا نیروهای تولیدی و مناسبات تولیدی خود به تنهایی مسایلی عام هستند، مبارزه طبقاتی نیز چنین است و به تمامی دورانهای تاریخی مربوط است، اما در شیوه تولید سرمایه داری

است که تمامی این‌ها تاثیرات ویژه‌ای برخلاف تمامی دورانه‌های دیگر بر تحولات ساختاری جامعه باقی می‌گذارند و سوسیالیسم امکان پذیر می‌شود. بحث بر سر تاکید بر این جنبه از نظریه مارکسی است، که مناسبات سوسیالیستی را نمی‌توان بر اساس تخیلات و طرح‌هایی ساخت که هیچ پایه‌ای مادی در همین مناسبات ندارند. اهمیت تاکید بر اقتصاد "نسبتاً قوی" در همین راستاست که طبقه کارگر در چنان موقعیتی قرار گرفته باشد.

همانگونه که می‌بینید، من از دو مفسری نقل آوردم که نهایتاً و بقول خودشان وجود "دوقطب" در نظریه مارکسی را با عامل مبارزه طبقاتی حل می‌کنند، اما نه به آن شکلی که مازوجی از آن فهمیده است، بلکه درحالتی که اولاً، این دوگرایش تحلیلی در نظریه مارکس از هم جدا نیستند. ثانیاً، با هر تفسیری که از مسئله داشته باشیم، موضوع تعیین‌کننده در خود همین مبارزه طبقاتی، چگونگی تولید مادی زندگی است، اگر غیر از این بود، بشریت بجای انقلابات بورژوایی می‌بایست شاهد انقلاب سوسیالیستی می‌بود. چرا که انقلابات بورژوایی نیز در وقت خود با شعارهای برابری طلبانه و آزادیخواهانه بمیدان آمدند و اساساً پرچمداران این شعارها بودند.

این یک واقعیت انکار ناپذیر است که تکامل سرمایه‌داری بمثابه یک شیوه تولید جهانی در همه جا یکسان پیش نرفته است (هرعابری هم این را میدانند) حتی بنظر می‌رسد که ما در عمل با تناقضات زیادی روبرو هستیم. ما از یک طرف، در کشورهای پیشرفته بارشد غیرقابل تصور نیروهای مولده روبرویم، اما مبارزه طبقاتی دفاعی و سازشکارانه بنظر می‌رسد؛ از طرف دیگر و در کشورهای عقب مانده‌تر که نیروهای

مولده رشد کمتری دارند، اما مبارزه طبقاتی کارگران علیه سرمایه به سرعت سیاسی می‌شود. گرچه این در نگاه اول است که خود را بمثابه یک تناقض نشان می‌دهد. اما اگر همین تفاوت را بمثابه شرایط متفاوت بینیم، آنگاه تناقضی در کار نیست، بلکه ما با واقعیت‌های متفاوتی سروکار داریم، که عبارت از امکانات متفاوت برای پیشروی در یک جهت هستند. همین شرایط متفاوت ما را بر آن می‌دارد، که خود را با عام‌گویی مشغول نکنیم و بیراهه نرویم، بلکه تشخیص دهیم که در برابر انجام چه وظایفی بطور واقعی متفاوتی قرار داریم. گفتن اینکه کارگران کرد پراکنده‌اند؛ در کردستان کارخانه مهمی نیز پیدا نمی‌شود؛ برای این نیست که پس مبارزه طبقاتی تعطیل است؛ حتی اگر تغییر مرامی هم در کار باشد و بقول مازوجی کسانی از صف بلشویکی به صف منشویکی رفته باشند. قضیه قبل از آنکه مربوط به مرام باشد، چگونه برخورد کردن به یک واقعیت عینی است. بحث خیلی ساده‌تر از این حرف‌هاست. اینکه همه چیز در اراده مانست. بدین معناست، که ما نمی‌توانیم نسبت به این موانع در راه متحد شدن کارگران بی تفاوت باشیم، و فقط شعار بدهیم و... کسی که به این مسایل ساده توجه نمی‌کند، شاید راست می‌گوید، برخوردش از نوعی رادیکالیسم بهره دارد، اما بدون شک راهنمای خوبی برای هیچ کارگری هم نیست. مسئله دیگر این است که ما نباید تنها به تجربه شوروی اکتفا کنیم. پروسه‌ای را که کارگران در کشورهای پیشرفته غربی طی کرده‌اند، به همان اندازه شایسته توجه است. این تجربه نیز تاریخاً با مبارزات سرسختانه و قیام‌ها و طرح شعارهای رادیکال همراه بوده است؛ اما نهایتاً به وضعیتی ظاهراً سازشکارانه و دفاعی رسیده است. در این

پروسه تاریخی البته که جبهه مقابلی هم وجود داشته که تلاش کرده است تا در دل هر بحرانی راه حلهایی برای بقاء خود بیابد، و اینکه شیوه تولید سرمایه‌داری در نتیجه این پروسه، تحولات بسیاری را پشت سر گذاشته است (از جمله رشد نیروهای مولده). در اینجا گرچه انقلابی سوسیالیستی رخ نداده است، اما در راستای چنین تحولی، کارگران در موقعیت اجتماعی و تاریخی مناسب‌تری قرار گرفته‌اند. اگر همه چیز را تنها از زاویه رادیکالیسم توخالی نبینیم، این موقعیت نیز حاصل مبارزات کارگران، عکس‌العمل‌های سرمایه برای بقاء و شایسته توجه در جهت افزایش قدرت کارگران است. کافی است که شیوه برخوردمان را به این مسایل تغییر دهیم؛ گرچه وهمانگونه که در سالهای اخیر تجربه کرده‌ایم، این موقعیت برتر بنا به ماهیت روابط سرمایه‌داری موقعیت با ثباتی برای کارگران نیستند، طبقه کارگر در این کشورها ناچار خواهند شد که در مقابل رویدادهای آینده عکس‌العمل سرنوشت‌سازتری از خود نشان دهند، چه کسی می‌تواند منکر این واقعیت شود که چنین طبقه‌ای با این موقعیت اجتماعی و این قدرت سازمان یافته، ناتوان از انجام وظایف تاریخی‌اش خواهد بود، تنها به این دلیل، چون سالها به بدنبال افکار سوسیال دموکراتیک بوده است؟

با توجه به تجارب تاریخی گوناگون، هر سوسیالیستی که از منافع کارگران دفاع میکند، باید مجاز باشد و از خود بپرسد که در کشوری با مشخصات ایران کدام مسیر ممکن‌تر است؟ مسیری که کارگران روسیه رفتند یا مسیری که کارگران اروپایی طی کردند؟ هم‌اکنون، کارگران روسیه در موقعیت نزدیک‌تری به سوسیالیسم قرار دارند، یا کارگران اروپایی که دموکراسی را هم تجربه کرده‌اند؟ یا خیر می‌خواهیم

مسیر متفاوتی از این دو را طی کنیم؟ آیا با توجه به امکاناتی که در خود ایران برای پیشروی وجود دارد، امکان فراتر رفتن از این دو مسیر وجود دارد؟ این امکانات متفاوت چیست؟ اگر در ایران نیز همان مسیر اروپا طی شود، آیا به همین نتایجی خواهیم رسید که طبقه کارگر در اروپا رسیده است؟ بنا بر تجربه، این سؤالات و سؤالیهای بیشتری در مقابل طبقه کارگر و سوسیالیست‌ها قرار دارند، که یک حزب سیاسی جدی باید به آنها پاسخ بدهد، اما با توجه به شیوه برخورد مربوطه در درک واقعیات، آیا اساساً طرح چنین سؤالاتی در چارچوب چنین احزابی ممکن است؟ بنظر من پاسخ منفی است. چرا؟ چون یک مانع ذهنی اینجا وجود دارد. چرا که کل این دستاوردهای مبارزاتی تحت عنوان "رفرمیسم" (که معنایی منفی در این تفکر دارد) تخطئه می‌گردد، آنهم نه به این دلیل که سوسیالیسم تحقق پیدا نکرده است، بلکه اساساً به این دلیل که قدرت سیاسی از جانب این طبقه به تصرف در نیامده است. نتیجه چیست؟ این است که ما بدون توجه به واقعیات موجود، مسیر دیگری را توصیه کنیم، مسیری که کسی آنرا تجربه نکرده است. که در جای خود و نظراً اشکالی ندارد، اما آیا ایران آن کشوری هست که امکان تجربه جدیدی را در خود فراهم کرده باشد؟ تجربه مبارزات سیاسی در ایران ثابت می‌کند که پاسخ منفی است. امکانات مبارزه طبقاتی در ایران برای فراتر از آنچه طبقه کارگر جهانی تجربه کرده است، امری ناممکن است. چرا؟ چون همین طبقه محصول جامعه‌ای است که صد سال از انقلاب مشروطه‌اش می‌گذرد و در طی این صد سال هیچ یک از خواسته‌های آزادیخواهانه در آن متحقق نشده، طبقه کارگرش بعد از دهه‌ها مبارزه هنوز موفق به

قانونی کردن اتحادیه‌هایی نشده که خود وبدون دخالت دولت خواهان آن است. در اینجاست که امکان یک تحلیل انحرافی پدید می‌آید که با نادیده گرفتن قوانین رشد جامعه همراه است. یعنی در حرف، اهل مبارزه طبقاتی باشیم، اما در عمل، خود همین قوانین عام تحول مبارزه طبقاتی در سرمایه‌داری را نادیده بگیریم. چه بسا دچار این توهم شویم که رادیکالیسم ما می‌تواند مسیر متفاوتی را طی کند. در اینجاست که بجای تلاش برای پاسخ منطقی دادن بر اساس همان قوانینی که رشد مبارزه طبقاتی در نظام سرمایه‌داری در دسترس قرار می‌دهد، بدنبال ذهنیت‌های خود ساخته‌ای باشیم که ریشه نه در واقعیات عینی، بلکه در اراده‌گرایی ما دارند. در اینجاست که جدا کردن مبارزه طبقاتی از شرایط عینی رشد آن موجه جلوه می‌کند، به حساب رادیکالیسم طبقاتی بما فروخته می‌شود، که در حقیقت چیزی جز رادیکالیسم خرده بورژوازی نیست.

در اینجاست که باید از خود پرسید که شیوه تولید سرمایه‌داری را چگونه می‌فهمیم. اختلافی هم که هست از این جا شروع می‌شود. اما آلترناتیوی که خود را در بطن همین شرایط عینی مطرح می‌کند، چگونه بوجود می‌آید و خود را به کرسی می‌نشانند؟ مارکس می‌گوید:

" نقش تاریخی سرمایه هنگامی به انجام می‌رسد که از یک سو نیازها به آن درجه از رشد و توسعه رسیده باشد که کار اضافی مازاد بر ضرورت، خود به نیازی عام ناشی از نیازهای فردی تبدیل شود، و از سوی دیگر انضباط خشن سرمایه که بر نسل‌های پیاپی اعمال شده، سخت‌کوشی و شوق به کار را به خصلت مشترک بشریت جدید تبدیل کند و بلاخره نیروهای تولیدی که پیشرفت آنها به ضرب سرمایه وبه انگیزه جنون

بی‌پایانش برای ثروتمند شدن و تنها در شرائطی که سرمایه قادر به ایجاد آنهاست، صورت می‌گیرد، به چنان مرحله‌ای از رشد و توسعه برسند که [اولاً] توسعه تأمین ثروت اجتماعی مستلزم زمان کار کمتری از سوی تمامی جامعه باشد؛ [ثانیاً] بشریت زحمتکش برای بازتولید همواره روز افزون موجودیت خویش به استقرار نظامی علمی و روز به روز شکوفاتر در فرایند تولیدی توفیق یابد؛ به عبارت دیگر، جامعه به مرحله‌ای از پیشرفت برسد که انسان از کارهایی که ماشین قادر به انجام آنهاست فارغ شود." در چند خط بعد ادامه می‌دهد: " به این دلیل است که می‌گوییم سرمایه مولد است، یعنی رابطه‌ای ذاتی در تحول نیروهای اجتماعی است و فقط هنگامی این خصلت خود را از دست می‌دهد که سرمایه دیگر به مانعی برای توسعه همین نیروهای تولید تبدیل شود." (گروندریسه جلد ۱ ص ۲۹۳)

اگر پرسیده شود که جایگاه مبارزه طبقاتی پرولتاریا در این پروسه چیست؟ پاسخ روشن است. تسریع این روند و پیا دادن به آلترناتیوی است، که بتواند فراتر رفتن را ممکن کند. روندی که در جهت اثبات شرایطی عمل می‌کند که مارکس به آنها اشاره کرده، نه نفی غیرتاریخی و مالیخولیایی این روند و نادیده گرفتن کل تحولی که منطقی باید فراتر از سرمایه‌داری برود.

لذا و برای ما که اساس کار خود را "دفاع از منافع کارگر و زحمتکش کرد" قرار داده‌ایم (اگر این کسی را ناراحت نمی‌کند) مجاز است که پرسیم: این چه سرمایه‌داری است که نیروی کار در آن (بدنبال اصلاحات ارضی) آزاد شده، اما همین "نیروی کار" به حاشیه همین تولید رانده شده است. این چه سرمایه‌داری است که در آن و در جهت توسعه همین سرمایه‌داری انباشتی صورت نمی‌گیرد؟ این چه سرمایه‌داری است که ساختارهای اجتماعی خود را بوجود نمی‌آورد؟ آیا این کمبودها، اثرات منفی خود را

برهمن مبارزه طبقاتی باقی می‌گذارند؟ پاسخ از این نظر که مناسبات سرمایه‌داری در اینجا نیز رشد کرده و حاکم گشته روشن است، اما در این رابطه که چگونه رشدی داشته، بحث برانگیز و قابل مطالعه و تحقیق است. در چارچوب طرح و پاسخ دادن به این سؤال است که ما به درک درستی از استراتژی مبارزه طبقاتی می‌رسیم. تازمانی که شناختی صرفاً انتزاعی از این موضوعات داریم، پاسخ‌های درستی نخواهیم داد.

اکتبر ۲۰۰۸

منابع

گروندریسه، مبانی نقد اقتصادسیاسی، کارل مارکس، جلد یک و دو، باقر پرهام

احمد تدین

هیجدهم برومر لوئی بناپارت، کارل مارکس، ترجمه باقر پرهام

مارکس و آزادی، تری ایگلنتون، ترجمه اکبر معصوم بیگی

در آمدی تاریخی بر نظریه اجتماعی، آکس کالینیکوس، ترجمه اکبر معصوم بیگی

برای مطلع شدن از نظرات حکا که در اینجا مورد استناد واقع شده است به بسوی

سوسیالیسم، دوره سوم، شماره‌های ۱ و ۲ انتشارات حزب کمونیست ایران مراجعه

کنید.

MARX ENGELS WERKE ۱۳

Wie Marxsche Kapital Lesen? Michael Heinrich

حزب کومه‌له

در متن سند "شناسه و اهداف"

حزب کومه‌له کردستان ایران که به زبان "کردی" از نام "سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران (کومه‌له) استفاده میکند، نوشته‌ای را تحت عنوان "حزب کومه‌له کردستان ایران: شناسه و اهداف"، منتشر کرده است. سندی که در کنگره سیزدهم این سازمان، به بحث و تبادل نظر گذاشته شده، محتوای آن تصویب گردیده و بعد از اصلاحاتی منتشر شده است.

نوشته‌حاضر حاوی ملاحظاتی در مورد این سند است. در این نوشته در هر جا که از "کومه‌له" صحبت شده، منظور جریان و تشکیلات کومه‌له تا قبل از اولین انشعاب در سال ۱۹۹۱ است. منظور هیچ یک از تشکیلات‌هائی نیست که هم اکنون با این نام مشغول فعالیت هستند. در هر جا که منظور "حزب کومه‌له" بوده باشد از همین عنوان استفاده شده است.

مقدمه:

"حزب کومه‌له" در این "سند"، روایت جدیدی از "کومه‌له" بدست می‌دهد. روایتی که البته در نوع خود، چیزی بیش از یک روایت متفاوت در بین روایت‌های دیگر است. روایتی که بیشتر در جهت توجیه سیاست‌ها و عملکردهای امروزین "حزب کومه‌له" بدون هیچ ارتباطی منطقی با پراپتیکی است که جریان کومه‌له در یک دوره تاریخی در گذشته پشت سر نهاده است.

در این سند، مجدداً این ادعا مطرح شده که گویا "حزب کومه‌له" همان "کومه‌له" بازسازی شده است. به این هم اکتفا نشده، بلکه همین کومه‌له با اصطلاح بازسازی شده را نظراً و عملاً در مسیری کاملاً متفاوت از مسیر تاریخی کومه‌له قرار می‌دهد و مدعی است که این همان مسیر است. در حالیکه این چنین نیست، خوب یا بد، این دیگر یک "تغییر ریل" کامل در مسیرهای دیگری بوده و هست. تغییر ریلی که بسختی میتوان آنرا تاریخاً در راستای سنت‌های فکری، نظری و عملی تشکیلات کومه‌له قرار داد.

وجود روایت‌های گوناگون در طیف "کومه‌له"، در توضیح گذشته امری طبیعی است. کومه‌له در یک فاز تاریخی، چیزی بیش از یک تشکیلات و در حقیقت یک جنبش بود. روایت‌هائی که در کار تصفیه حساب ایدئولوژیک با این گذشته هستند، اما در این رابطه صراحت کافی هم ندارند، دیگر روایت نیستند، بلکه تلاشی در جهت خرید "مشروعیت" با توسل به گذشته‌ای هستند که با آن معضل ایدئولوژیکی پیدا

کرده‌اند. در چنین حالتی است که بگونه‌ای نامتناسب و نامتعارف، هم مدعی "بازسازی" می‌شوند، هم مدعی "نوسازی"، اما و نهایتاً کاری نمیکنند جز آنکه نشان دهند، در قبول مسئولیت در قبال عملکردهای گذشته کم آورده‌اند. که آینده‌شان را نیز با پاشاندن بذریع اعتمادی رقم خواهند زد.

"حزب کومه‌له" با عملکردها و آکسیونهای روزانه‌اش نشان می‌دهد، که با گذشته تاریخی کومه‌له دیگر میانه خوبی ندارد. اما بجای اعتراف به این موضوع و دفاع آشکار از عملکرد و ماهیت جدیدش، عملکردهای کنونی‌اش را بی‌کم و کاست در همان راستا و تداوم تاریخ کومه‌له و تکامل آن تبلیغ می‌کند، که در جای خود، نه روش درستی است، نه واقعیت دارد.

چنان عملکردی با خود سؤالات بی‌پاسخی را نیز به همراه می‌آورد. نقد "حزب کومه‌له" به گذشته کومه‌له بمثابه یک جریان چیست؟ آیا به ایدئولوژی کومه‌له انتقاد دارد؟ تنها تشکیل حزب کمونیست ایران (حکا) را دلیل ناکامی‌های کومه‌له می‌داند؟ آیا به این موضوع اعتقادی دارد که جریان کومه‌له در رسیدن به اهداف‌اش دارای ناتوانی‌ها و ناکامی‌هایی بوده است که شایسته پرداختن است؟ خود آنها وقتیکه درسندشان ادعای "بازسازی کومه‌له" را دارند و به کجراه تشکیل "حکا" اشاره می‌کنند و مخاطب را به تاریخ ارجاع می‌دهند، آنگاه طرح چنین سؤالاتی را نه تنها مجاز می‌کنند، بلکه در راستای روشن کردن موضوع، طرح سؤالات دیگری را نیز ضروری می‌سازند. طرح این سؤالات، حتی طرح سؤالات دیگری را هم با خود می‌آورند.

سؤالات دیگری نیز هستند. اینکه، کومه‌له چه ربطی به تاریخ سوسیال دموکراتیک اروپائی داشت؟ براساس و استناد به چه اسناد و عملکردی از "کومه‌له" باید تلویحا چهره‌ای از آن ساخته شود که گویا کومه‌له در گذشته ضد امپریالیست و ضد دولتهای امپریالیستی از جمله آمریکا نبوده است؟ چرا در این باره سکوت شود که کومه‌له از چه موضعی سوسیالیسم روسی را قبول نداشت؟ در این رابطه، تنها به این اکتفا می‌شود که کومه‌له "انقلاب اکتبر را قبول داشت، اما سوسیالیسم اردوگاه را قبول نداشت". آیا کومه‌له در ادامه منطقی‌اش و با مواضعی که تاریخا داشت، می‌توانست عضویت در "انترناسیونال سوسیالیستی" را مدنظر داشته باشد؟ آیا این سند، پیامی به جریانات راست در ایران و در سطح جهانی است که بگوید "ما عاقل شده‌ایم" و از آن گذشته بریده‌ایم؟ یا پیامی به "ناسیونالیست‌های کرد" و جلب سمپاتی آنها است؟ و...

هدف این نوشته پاسخ به تمامی سؤالات فوق نیست، بلکه ایجاد زمینه‌های ذهنی برای طرح چنین سؤالاتی است. هرچند و در پاسخ به این سؤالات می‌شود گفت: آنچه که عیان است چه حاجت به بیان است. خود سند آنچنان گویاست که نیازی به تحلیل و نقد ندارد. با این وجود، جدل سیاسی (اگر در معنای واقعی آن مد نظر بوده و جدل باشد) بخش مهمی از حیات سیاسی هر جامعه‌ای است که در شکل‌دهی به تفکرات سیاسی نقش مهمی ایفا می‌کنند. در چنین جدلی، مساله تنها برسر خط‌کشی‌ها و نشان‌دادن تفاوت‌ها نیست، بلکه در عین حال، زمینه‌سازی در جهت انتخاب‌های هرچه فکرشده‌تر و ممکن کردن آن است.

در پروسه آگاهی اجتماعی و خصوصا آنجا که آگاهی تاریخی نقش مهمی در رویدادهای بعدی ایفا میکند، خطری همیشه در کمین است. این خطر که انسانها از پرداختن‌های مکرر به یک پروسه، یک جریان، یک رویداد تاریخی، تحت این عنوان که اصل موضوع تکراری است، خسته شوند. این دیگر تنها قبول باخت در همان پروسه نیست، بلکه در عین حال تعطیل کردن چنان تلاشی در بدست دادن تفسیرهای جدید در پرتو رویدادهای جدید است. پروسه‌ای که اگر متوقف گردد، بمعنای آن است که فاتحه خود موضوع را خوانده‌ایم. آگاهی، خبر رسانی درباره یک رویداد و اطلاع‌یابی صرف در رابطه با سیر رویدادها بگونه‌ای "یک بار مصرف" نیست، درک تاریخی قضایاست. درکی که با نقدهای هر روزه در پرتو نتایج بیارآمده میتواند صیقل یابد و حلقه‌ای باشد در درک رویدادهای بعدی و عملکردهائی که از ما سر می‌زند.

اما موضوع بسیار مهمی نیز هست که شایسته توجه بیشتری است. اینکه مسئولیت کارهائی را که کرده‌ایم و نتایج آنرا چگونه می‌پذیریم. تاریخ حیات خلوتی نیست که در آن هر روزه به خود مدال افتخار دهیم و به آنچه که کرده‌ایم، مفتخر باشیم. هر عملکرد تاریخی نتایجی دارد که از چشم هیچکس پنهان نیست. در این راستا، باید دید که یک جریان تا چه اندازه در پذیرش نتایج عملکردهایش مسئولیت پذیر است. این پیش شرط اعتماد و عدم اعتماد و انتخاب‌های آگاهانه است. یا شاید خود را بالکل از حیطه آن تاریخ دور کرده‌ایم و نمی‌خواهیم که دیگر با آن کاری داشته باشیم، که خود بحث دیگری است. به همین دلایل، باید تاکید کنیم که گرچه خیلی

مسائل، ظاهری روشن دارند و چه بسا کسانی فکر کنند که نیازی به بحث نیست، اما این برخوردی کاملا شخصی است. باوری است که هر کس برای خود دارد، در سطح اجتماعی و در آنجا که افکار و باورهای عمومی شکل می‌گیرند و یا بهتر است که گفته شود به آن شکل می‌دهند، این دیگر موضوعی شخصی نیست، نباید به روشن بودن موضوع دلخوش کرد، باید آنرا هر باره بزیر سؤال برد، به بحث و دیالوگ گذاشت، تا دید که دخمه‌های تاریک نادیده گرفته شده در مسیری که آمده‌ایم، بسیار بیشتر از اینها بوده و هست. دخمه‌هایی که در مرحله اول بنظر نمی‌آیند، در مسیر تاریخ و در پرتو رویدادهای جدید است که رنگ روشنائی را می‌بینند و ما را متوجه خود می‌سازند.

به خود موضوع بیردازیم، اما قبل از آن، نکته‌ای را باید روشن کرد. مواضع این دوستان هرچه هست، موضوعی مربوط به خود آنهاست. تجدید نظر در افکار گذشته را هم امری طبیعی می‌دانم، به شرطی که نه تنها شفاف و روشن و قابل تشخیص و تفکیک از افکار گذشته باشد، بلکه در پی یک نقد اصولی از این گذشته، چه در عرصه نظری و چه عملی پا گرفته باشد. اشکال کار اینجا است که نمی‌شود تقریبا در همه زمینه‌ها تجدید نظر کرد اما اصول تجدید نظر کردن را رعایت نکرد؛ تازه آنرا نیز نه بمتابه "تجدید نظر"، بلکه تحت عنوان "بازسازی" تبلیغ کرد.

به خود سند می‌پردازم تا بیشتر مطلب روشن شود. برای تسهیل کار، من نیز ترتیب نوشتاری سند "شناسه و اهداف" را رعایت کرده‌ام.

در وصف "زمینه‌های اجتماعی و سیاسی شکل‌گیری کومه‌له"

الف) دو ایراد کوچک

در همان صفحه یک و چند سطر اول این نوشته آمده است:

«کومه‌له در پائیز سال ۱۳۴۸ و یا بطور دقیق‌تر در پنجم آبان ماه آن سال، در شرائط کردستانی، ایرانی و جهانی ویژه‌ای عمدتاً در میان دانشجویان کرد دانشگاه‌ها به عنوان یک سازمان سیاسی چپ پا به عرصه وجود گذاشت و با توجه به شرائط دیکتاتوری و استبداد سلطنتی حاکم در آن دوره که کوچکترین فعالیت سیاسی را بر نمی‌تافت، به ناگزیر مانند همه تشکلهای آن دوره همچون یک سازمان زیرزمینی آغاز به فعالیت کرد.»

در همین شروع، دو ایراد کوچک یافت می‌شود که در خدمت نوعی ذهنیت‌سازی برای مصرف‌های بعدی است. تنها بیان یک تفسیر از تشکیل کومه‌له در بین تفاسیر دیگر نیست. اولاً، تعیین بسیار مشخص یک "رویداد در یک روز" می‌تواند در جهت انحصاری کردن و مصارف شخصی در این پروسه باشد. دوماً، "کومه‌له" بعنوان یک سازمان سیاسی چپ پا به عرصه وجود نگذاشت، بلکه بمثابة یک تشکیلات چپ با گرایشات سوسیالیستی، کمونیستی پا به عرصه وجود گذاشت.

در مورد اول، باید گفت که این بازگویی ماجرا در متن بی‌تاریخی است. بکارگیری عبارت "پنجم آبان" تاسیس کومه‌له را مشخص و تاریخ‌دار نمی‌کند؛ برعکس، با توجه به پروسه تشکیل کومه‌له، آنرا نامشخص و غیر تاریخی هم می‌کند. اینجا بحث بر سر پایه‌گذاری یک تشکیلات است، صحبت از خوردن شامی و نهار با دوستان در چنان روزی، حتی نوشتن یک توافق‌نامه در بین چند نفر نیست. که گویا در چنان

روزی، چند رفیق از بین یک مجموعه رفیق جلسه‌ای می‌گیرند (مجموعه رفقای که قبل از آن تاریخ، در یک پروسه همدیگر را یافته و به آن رسیده‌اند که باهم فعالیت مشترک داشته باشند)، بنیاد چیزی را می‌گذارند و سپس از بین بقیه، به عضوگیری دست می‌زنند.

در بعضی از روایت‌ها هست، که در آبان ماه جلسات و تصمیماتی گرفته شده است و این واقعه در اسناد کنگره اول آمده است (کنگره‌ای که بعدها کنگره خوانده شد). جلسه یا جلساتی که نه کنگره و نه کنفرانس بوده‌اند. اما مسئله اصلی این است که زمینه برگزاری چنین جلسه یا جلساتی، خود از دل یک پروسه طولانی‌تر، ممکن شده است. یکی از این جلسات (با شرکت افراد معینی)، می‌تواند جلسه‌ای در آن تاریخ بوده باشد. با توجه به همه اظهاراتی که شفاها یا کتبا در مصاحبه‌ها و نوشته‌های گوناگون از طرف افراد مختلف بیان شده، می‌توان برداشت‌های دیگری هم داشت. اما با این وجود، برای یکبار هم شده می‌توان از خود این سؤال را کرد، که بطور واقعی (با توجه به اینکه چنان جلسه یا جلساتی نه کنگره و نه کنفرانس بوده‌اند)، واقعیت ماجرا چه می‌تواند بوده باشد؟ واقعیت ماجرا تنها از دل توضیح پروسه‌ای بیرون می‌آید، که هم فکر شدن و متحد شدن در آن شرایط را ممکن کرد.

کسانی که در سال ۴۸ به اتحاد خود بنوعی شکل سازمانی و تشکیلاتی دادند، تازه در یکی دو سال بعد از آن (سال ۵۰) بود، که خود را مجبور دیدند جزوه "چرا پراکنده‌ایم، چگونه متحد شویم" را بنویسند. بحثی که تا ده سال بعد از آن نیز ادامه یافت، که امروزه دیگر داستانی طولانی در مورد چگونه متحد شدیم، است. در این جزوه است

که برای اولین بار مبانی فکری و جهت‌گیری‌های این تشکیلات کتبی و نوشتاری می‌شود. یعنی قبل از پائیز ۴۸ روابطی بوجود می‌آید، بنوعی به طرف نظم‌یافتن می‌رود، نهایتاً در سال ۵۰ دیدگاه روشن‌تری بر آن حاکم می‌گردد. که براساس مبانی آن تا پائیز سال ۵۷ عمل می‌شود.

متشکل شدن هسته‌های اولیه (و نه تشکیل کومه‌له) خود پروسه‌ای است که پیش از یک تا دوسالی طول می‌کشد. این پروسه‌ای است که نه تنها یکی دوسال طول کشیده، بلکه شرکت عملی افراد بسیار بیشتری از افراد شرکت‌کننده در هسته‌های اولیه را تجربه کرده است. بسیار بیشتر از تعداد افراد متشکل شده در هسته‌های اولیه‌ای که نهایتاً با کار و فعالیت متشکل خود تلاش کردند تا "کومه‌له" را بسازند. در این رابطه بازگویی خاطرات و دانسته‌های کسان دیگری هم وجود دارند که در نوشته‌ها و مصاحبه‌های گوناگون بیان شده‌اند. براساس تمامی این داده‌ها، موضوعی کاملاً روشن است که هسته‌های اولیه در طی پروسه‌ای بوجود می‌آیند. در واقع، هسته‌های اولیه آنهایی هستند که از درون یک جمع بسیار وسیع‌تر از روشنفکران کرد، متحدتر بیرون می‌آیند (با در نظر گرفتن این موضوع که این افراد در عین حال با دیگر روشنفکران ایرانی و فعالین دانشگاه‌ها در آن دوران، تماس‌های نزدیکی داشته‌اند و روی‌آوری بسیاری از این افراد به سیاست، متأثر از این تماس‌ها بوده است).

روشنفکران "کردی" که بنوعی با این پروسه در تماس قرار گرفتند، در یک فاصله هفت، هشت ساله وارد دانشگاه می‌شوند. به هنگام متشکل شدن هسته‌های اولیه، کسانی از آنها تحصیلاتشان را تمام کرده‌اند، یا در حال اتمام آن هستند. کسانی که

کمی دیرتر آمده‌اند و کسانی که در همان سال مورد نظر (۴۸) در سال‌های اول و دوم تحصیل هستند. به لحاظ سیاسی اما می‌توان از دو گروه حرف زد. گروهی قدیمی‌تر که دارای ارتباطاتی با جنبش ۴۷-۴۶ است. گروه جوان‌تری که فاقد چنین ارتباطاتی است و وقتی به فعالیت سیاسی روی می‌آورد که دیگر بحث اصلی درباره شکست آن جنبش است. بعد از آن شکست، در بین "روشنفکران کرد" بحث وجدلی آغاز می‌شود. بحث وجدلی که در شرایط جدیدی تداوم پیدا می‌کند. در شرایطی که جنبش کمونیستی در ایران در حال تکاپو و تجدید حیات است. در این جنبش تازه پا گرفته، در مورد راه‌های جدید مبارزه، استقلال نظری از قطب روسی، درس گرفتن از وقایع تاریخی و... بحث‌هایی در جریان است. چه آنهایی که با جنبش ۴۷-۴۶ ارتباطاتی داشتند و چه جوانترهایی که تازه به سیاست روی آورده بودند، نه تنها خود را در متن این تکاپوی جدید می‌یابند، بلکه مبانی متحد شدن خود را ازدل این پروسه تازه پا گرفته در جنبش ضد استبداد ایران پیدا می‌کنند. پروسه‌ای که در آن گرایشات چپ مارکسیستی نقش عمده‌ای داشتند.

می‌توان گفت که سال ۴۷-۴۸ و بعد از آن شکست، برای بسیاری از "روشنفکران کردی" که تمایلی به فعالیت سیاسی دارند، سرآغاز شروع جدیدی با چشم اندازه‌های جدید است. این روشنفکران، افکار و تمایلات سیاسی خود را بر متن حرکت‌های جدیدی که عمدتاً در سطح جنبش دانشجویی ایران آغاز شده است، تعریف و باز تعریف می‌کنند. در طی چنین پروسه‌ای، می‌توان گفت، دو اتفاق می‌افتاد. یکی اینکه، تصفیه‌ای صورت می‌گیرد، طرفداران افکار و راه‌حل‌های جدید، راه خود را از کسانی

که در نتیجه آن شکست بنوعی مایوس شده یا در بهترین حالت بدنبال فعالیت‌های فرهنگی می‌روند، جدا می‌کنند. از این منظر، جمع بزرگتر به جمع کوچکتر، اما متحدتر تحول پیدا می‌کند. جمعی که در طی همین پروسه به آن رسیده است که به فعالیت مشکل دست بزنند، دیگر اینکه، متعاقب چنین پروسه‌ای و درمقطعی از این تاریخ است که جمعی کوچکتر از بین آنهایی که بنوعی به ضرورت کار مشترک رسیده‌اند، خود را در موقعیت ارتباطی و تصمیم‌گیری بهتری می‌یابد و تلاشی را برای نظم دادن به ارتباطات افرادیکه از درجه‌ای از همفکری بیشتری برخوردار شده‌اند، آغاز می‌کند. حرکتی که نه تنها مورد اعتراض افراد دیگر نیست، بلکه برای تسهیل رابطه‌ها و پیشرفت کار نیز مورد تأیید بقیه قرار می‌گیرد. در واقع، ماجرا کاملاً برعکس است. موضوع، با توجه به پروسه ماقبل آن، نمی‌توانسته این باشد که گویا چهار نفر تشکیلاتی ساخته‌اند و بقیه را به عضویت درآورده‌اند (البته چنین ادعائی، تلویحا مطرح می‌شود)؛ بلکه برعکس روابطی از قبل بوجود آمده و از دل این روابط در چنان مقطعی، که نظم بیشتری یافته است، هسته‌ای نسبت به هسته‌های دیگر در موقعیت ارتباطی بهتری قرار می‌گیرد، بدون آنکه انتخاباتی صورت گرفته باشد (که از آن بنام مربع نام برده می‌شود). در مجموع نتیجه این است که نظمی ایجاد می‌شود. دیگران نیز در ایجاد آن ایفای نقش کرده‌اند.

یعنی در پروسه‌ای طولانی و با شرکت اولیه افرادی بسیار بیشتر از هسته‌های اولیه، نوعی سازمان یابی و نوعی تمرکز بیرون می‌آید. تمرکزی که در آن مقطع و بنا به روابط موجود، حتی مرکزیت در معنای امروزی آن نیست (نمی‌توانسته انتخابی هم

باشد). نوعی مرکزیت است که در آن مقطع زمانی نسبت به هسته‌های دیگر از موقعیت ارتباطی بهتری برخوردار است. اما سند "شناسه و اهداف" بنوعی بما تلقین می‌کند که در یک روز آفتابی کومه‌له تشکیل شده است.

منظور در اینجا انکار این واقعه نیست که در چنان روزی از بین آن جمع بزرگتر، جمعی کوچکتر، جلسه‌ای برگزار کرده یا نکرده است، یا شاید در همان روز و درجائی دیگر، کسان دیگری بوده‌اند که جلسات دیگری از آن نوع داشته‌اند یا نداشته‌اند (که چیزی را حل نمی‌کند). در اینجا بحث بر سر این است که با توجه به کل پروسه در آن مقطع، برگزاری جلسه‌ای در آن روز (۵ آبان سال ۴۸) نمی‌توانسته از نقش چندانی برخوردار بوده باشد که بر آن بعنوان روز تشکیل کومه‌له فوکوس کرد. حتی اگر چنین اتفاقی هم افتاده باشد، دیگران در آن مقطع، چنان برداشتی از موضوع نداشته‌اند، که بعدها بازگویان خاطره‌های سیاسی به آن رواج داده و میدهند.

استدلال پشت سر این ادعای من خیلی ساده است. در آن زمان، روابط افراد با هم از نوع دیگری بود، درک و برداشت از فعالیت تشکیلاتی کاملاً متفاوت و حتی خام بوده است. در نتیجه، من بدون آنکه به انکار برگزاری جلسه‌ای در آن روز پردازم (چون از چند و چون آن اطلاعی ندارم) تنها میتوانم بگویم که روایت‌های دیگری نیز وجود دارند، نمی‌شود از بین آنها تنها این یکی را مبنا قرار داد. این یک روایت از درون روایت‌های دیگر است و تنها در این معنا باید آنرا فهمید. در ضمن با توجه به روایت‌های شفاهی و کتبی موجود در مجموع، میتوانم بگویم تنها روایت‌هایی با اصل واقعه نزدیک‌تر اند که بر پایه گذاری تشکیل کومه‌له در طی یک پروسه، با شرکت

عملی و فعال افرادی تکیه دارند که حتی بیش از دوازده نفر هستند. مجموعه افرادی که در آن زمان در کی صمیمانه و بسیار رفیقانه از روابط سیاسی داشتند. اینکه در طی یک پروسه پرفراز و نشیب فعالیت، کسانی خود را بنیانگذار و دیگران را بعنوان کسانی خواندند که به عضویت پذیرفته شده‌اند را تنها باید از کرامات "شیخ سیاست" دانست. در ضمن، تمامی روایت‌های ارائه شده، شفاهی خوانی تاریخ کومه‌له هستند و متأسفانه بر هیچ سندی متکی نیستند. بازگویی چنین روایت‌هایی در این مصاحبه و آن نوشته شخصی، مشکلی نیست، حتماً کسانی پیدا خواهند شد که نهایتاً معقول‌ترین را بنا به عقل و اطلاعات بدست داده شده، معقول‌تر بدانند (اگر اساساً پرداختن به آنرا، شایسته پرداختن بدانند و فکر کنند که روشن شدن این موضوع مهم است)، اما آوردن یکی از این روایت‌ها در یک سند تشکیلاتی، نه تنها نمی‌تواند در راستای درک این تاریخ باشد، بلکه اساساً در راستای انحصاری کردن تشکیل کومه‌له و قبالة کردن آن است.

در رابطه با موضوع فوق، من فرمولبندی پلاتفرم سیاسی "روند سوسیالیستی کومه‌له" را ترجیح میدهم که به واقعیت نزدیک تر است. در صفحه سوم این پلاتفرم آمده است که:

«کومه‌له با اهداف آزادیخواهانه و سوسیالیستی در دفاع از کارگران و زحمتکشان و همه ستمدیگان، با سوسیالیستی ندانستن نظام موجود در شوروی و نقد اراده‌گرایی و آوانتورسیم انقلابی با درپیش گرفتن مشی توده‌ای در سال ۱۳۴۸ بنیاد گذاشته شد. شروع مبارزات مردم ایران علیه رژیم پهلوی این امکان را برای "تشکیلات" همچون هر نیروی دیگری فراهم کرد تا با جذب نیروهای جدید، صفوف خود را تقویت

کرده و با اعلام موجودیت تحت نام کومه‌له فعالیت‌هایش را گسترش دهد، و بدینوسیله آمادگی لازم برای تبدیل شدن به یک سازمان مطرح و دارای تأثیر تعیین کننده در رویدادهای بعدی کردستان را بدست آورد.»

با این نقل قول، ایراد بعدی سند "شناسه" نیز روشن میشود. برخلاف ادعای این دوستان در همان چند خط اول سند، کومه‌له تنها یک جریان چپ نبود. مطلب بگونه‌ای ویژه در این سند "شناسه" شروع شده است. گوئی نویسنده یا نویسندگان نخواستند در همین پاراگراف اول توی ذوق "خوانندگان احتمالی" بزنند که از شنیدن کلمات "سوسیالیسم" و "کمونیسم" بیزارند و یا بیزار شده‌اند. به همین دلیل در پاراگراف اول ترجیح داده شده تا از عبارت "چپ" استفاده شود که گویا "معقول‌تر" و امروزین‌تر است. درحالیکه این تاریخ است. صدها سند در این رابطه بعضاً با امضای خود نویسندگان این سند وجود دارد که بما می‌گوید: کومه‌له تنها یک سازمان "چپ" نبود. بلکه اهداف سیاسی خاصی را تعقیب میکرد که می‌بایست به سوسیالیسم و انقلاب سوسیالیستی ختم شود. در تبعیت از این هدف، برای مبارزه در راه تحقق این هدف بود که کومه‌له تأسیس شد. خواه در شرایط کردستانی یا ایرانی بوده باشد، این بنا به هدف فرقی نداشت، ربطی هم به نظرات امروز ما در این باره ندارد، این سابقه‌ای ثبت شده و مبرهن است.

البته در صفحات بعدی به موضوع مربوط به سوسیالیست بودن کومه‌له اشاراتی شده که در موقع خود به آن خواهم پرداخت، اما تأکید بر چپ بودن کومه‌له در همین پاراگراف اول وعدم تأکید بر "سوسیالیست" بودن این جریان، خود نوعی ذهنیت سازی است. ذهنیتی که باید آمادگی لازم برای پذیرش نظرات بعدی آنها را داشته

باشد. نظراتشان را در مورد تشکیل حزب کمونیست ایران، بازسازی و پیوستن به "انترناسیونال سوسیالیست" و عضویت در آنرا برای خواننده احتمالی و مورد نظرشان قابل فهم کند. یعنی طرح مساله "چپ" بودن در آن چند سطر اول، نه در راستای درک ماهیت و تاریخ "کومه‌له"، بلکه توجیه ماهیت و موقعیت فعلی "حزب کومه‌له" است. باید آنرا نیز در این معنا فهمید.

ب) یک ملاحظه

در همان صفحه یک و چند سطر اول، بدنبال نقل قولی که در بالا آمد، ادعا شده است که:

"فاسیس کومه‌له در آن برهه زمانی، از یک رشته تحولات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی عمیق در جامعه کردستان و ایران نشأت گرفته و از سوی دیگر خود پاسخ گوئی به نیازهای بود که بر اثر این تحولات خلق شده بود."

مشکل چیست؟ بنابه تجربه، هرگاه در متن و سندی تشکیلاتی به عباراتی چون "نشأت گرفته" و "پاسخ گوئی به نیازها" برمی‌خوریم باید احتیاط کرد. ممکن است به کجراه کشانده شویم. چون بطور طبیعی هر چیزی از چیزی نشأت می‌گیرد. هر جریانی نیز مدعی است که فلسفه وجودیش در جهت پاسخ گوئی به نیازهای مشخصی است. باید دید منظور چیست و چنین ادعائی چه مصارفی دارد، به این برمی‌گردم. خود ما در پلاتنفرم "روند" آنهم در مورد اعلام موجودیت کومه‌له چنین آورده‌ایم که:

«چنین اعلام موجودیتی با توجه به وضعیت سیاسی - اجتماعی کردستان در آن مقطع، انعکاس حرکت تاریخی جدیدی بود؛» و در جای دیگری گفته‌ایم: «کومه‌له سازمانی چپ و سوسیالیستی و اساساً محصول جامعه کردستان است که...»

ما با فرمولبندی خود، ضمن اشاره به هویت سیاسی کومه‌له، به موجودیت کومه‌له بمتاب حرکتی اشاره داریم که در ارتباط با وضعیت سیاسی دوران خود قابل فهم است. کومه‌له را نهایتاً و بگونه‌ای کنکرت محصول جامعه کردستان دانسته‌ایم. بیش از این، در توضیح وضعیت سیاسی - اجتماعی مورد اشاره نیز بمتاب شرایط شکل‌گیری و رشد کومه‌له اظهار نظر بیشتری هم نکرده‌ایم. به این دلیل که چنین توضیحی در چنان پلاتنفرمی ضرورتی نداشت (در آن موقع اینگونه فکر میکردیم. البته با رای اکثریت). فکر کردیم که چنین موضوعی نیازمند بحث‌های جدی‌تری است و در عین حال، جای چنین بحث‌هایی در مقالاتی است که در آنها بتوان بگونه‌ای مفصل‌تر به این موضوع پرداخت. در عین حال لازم نیست که یک تفسیر تاریخی جای تفاسیر ممکن دیگری را بگیرد... اگر نه در کلیات و اصول، اما ممکن است در روش برخورد، تفاوت‌هایی وجود داشته باشد و چه بهتر که برای چنین تفاوت برداشت‌هایی نیز جایی باز بماند.

تفاوت در چیست؟ در این است که "کومه‌له" برای ما، خود یک حرکت اجتماعی است. حرکتی که در بطن یک سری تحولات اجتماعی ممکن شده است. حرکتی که در متن تحولات سیاسی در کردستان ایران رشد کرده و بمتاب عکس‌العمل به چنان تحولاتی، دارای عملکردی تاریخی و کارنامه‌ای است که می‌توان درباره آن قضاوت کرد.

اما "حزب کومه‌له" با استفاده از عباراتی چون "نشأت گرفته" و "پاسخ گوئی به نیازها" آنهم بدان شکلی که در پاراگراف فوق آمده است، نشان می‌دهد که در استفاده از این مفاهیم از همان روش حاکم در "حکا" بهره برده است. این درست است که علی‌العموم هر چیزی در چیزی منشأ دارد و از عواملی نشأت می‌گیرد. یا اینکه، هر تشکیلاتی مدعی پاسخ به نیازهای سیاسی است و خود را در انطباق با تحولاتی فرض می‌گیرد که رخ داده‌اند، اما صرف بیان و طرح چنین ادعاهائی، توضیح پدیده را آسان نکرده و چنان ادعاهائی را اثبات نمی‌کند. بدیهی است که از یک طرف جامعه‌ای وجود دارد که تحولاتی را از سرگذرانده و می‌گذراند، اما از طرف دیگر و در متن این تحولات، تشکیلات و جریانی هم با عملکردهای اجتماعی معینی بوجود آمده است. نمی‌توان بگونه‌ای تصنعی و اتوماتیک چنان تحولاتی را و تشکیل چنان جریانی را که خود نیز یکی از همان تحولات است، به گونه‌ای مکانیکی به هم وصل کرد، که گویا این یکی، ناشی از آنهای دیگر است. که بدلیل همزمانی، به همان نیازهای پاسخ می‌دهد که آن مجموعه تحولات اجتماعی در جامعه مورد نظر بوجود آورده‌اند. اگر چنین هم باشد، باید آنرا اثبات کرد. تنها به دلیل همزمانی، یا اینکه این یکی بدنبال آن دیگری آمده است، معنایش این نیست که این یکی از آن دیگری نشأت گرفته است و... این فرضی نیست که نیازی به اثبات نداشته باشد. اگر چنین بود، آنگاه هر پدیده‌ای نیز بگونه‌ای اتوماتیک قابل درک و اثبات بود. نیازی هم به استفاده از متد، استدلال و توضیح رابطه‌ها و پروسه‌ها و تاریخ نبود.

مسلماً، هر جریانی تلاش می‌کند تا خود را نتیجه تحولات اجتماعی، بازتاب این تحولات و جریانی بداند که دارد به نیازهای اجتماعی و سیاسی ناشی از این تحولات پاسخ می‌دهد. یعنی اثبات موجودیت‌اش را در راستای تاریخ و تحولات تاریخی فرض بگیرد. چنین ادعائی را مطرح کرده و تبلیغ کند. طرح و تبلیغ روزمره و روتین چنین ادعائی، بخش مهمی از کار سیاسی چنین جریانی را تشکیل می‌دهد. اگر هم واقعیت نداشته باشد، حداقل تمایل تشکیلات مربوطه را می‌رساند که خود را ناشی از تحولاتی و در جهت پاسخ به نیازهای فرض بگیرد. اما در عمل و در عرصه پراتیک اجتماعی، هر جریانی نیز متوجه می‌شود که کار به این سادگی‌ها هم نیست. عواملی مهم و اساسی وجود دارند که این خواب خوش را به هم می‌زنند. یکی از آنها همان تحولات سیاسی، اجتماعی مورد اشاره و نتایج آن هستند. دیگری پراتیک و نتایج خود جریان مورد اشاره است که دیگر بمثابة یک پدیده اجتماعی، موجودیت دارد، به همین دلیل نیز مورد توجه و تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرند... تازه باید اضافه کرد که بر متن این مجموعه تحولات، خود شناخت ما نیز دستخوش تحول می‌گردد. نتیجه این است که حتی احکام قطعی نیز ناچارند مورد دآوری‌های مجدد تاریخی قرار بگیرند. یعنی هر باره نیازمند اثبات هستند. اگر جریانی مدعی شد که شکل‌گیری و منشأش در تحولات جنبش کارگری ایران است؛ اول، این با فاکتورهای عینی نیازمند اثبات شدن است؛ دوم اینکه، موضوع فیصله نمی‌یابد. این باید بتواند خود را در پراتیک هر روزه این جریان و در روند تحولات جنبش کارگری مجدداً به اثبات برساند، خصوصاً آنجا که مدعی پاسخ‌گوئی به نیازهای این جنبش است. وقتی که چنین ادعائی را

در سطح وسیع‌تری در سطح یک جامعه مطرح می‌کنیم، موضوع نه تنها ساده‌تر نمی‌شود، بلکه پیچیده‌تر هم هست.

با در نظر گرفتن توضیحات فوق، باید مدعی شد که بحث منشأ و پاسخ به نیازهای زمانه در بخش‌های گوناگون طیف "کومه‌له" به استدلالی در جهت نپرداختن به همان تحولات و پراتیکی است که این جریان در جهت پاسخ دادن به نیازهای برآمده از آن تحولات، داشته است. این نوع استدلال کردن‌ها بنوعی گریز از نقد عملکردهای واقعی تبدیل شده است. این درست است که "کومه‌له" در سال ۴۸ پایه‌ریزی و در طی یک پروسه به یک جریان مطرح در جامعه سیاسی ایران تبدیل شد. این یعنی همزمانی با تحولاتی که جامعه ایران بعد از اصلاحات ارضی از سر می‌گذراند، دورانی تاریخی که در آن ما شاهد شکل‌گیری جریانات سیاسی جدیدی خصوصاً در طیف چپ جامعه هستیم. می‌توان از نوعی رابطه تاریخی بین تشکیل این جریانات و آن تحولات صحبت کرد. یا اینکه شکلگیری چنین جریاناتی را در ردیف و در راستای تحولات سیاسی دید، اما این بخودی خود و بدون هیچ استدلالی ثابت نمی‌کند که تشکیل این جریانات نتیجه آن تحولات بودند و به نیازهای برآمده از آن تحولات پاسخ می‌داده‌اند. می‌دانیم که بسیاری از جریانات بوجود آمدند و از بین رفتند و نتوانستند چنان ادعائی را مطرح سازند. یعنی از چنان پراتیکی و ماندگاری برخوردار نشدند که به اینجا برسند. اگر در مورد "کومه‌له" می‌توان چنین حکمی داد، باید آنرا در بطن توضیح تاریخی پراتیک "کومه‌له" اثبات کرد. یعنی نه بمثابه نتیجه چنان تحولاتی، بلکه بمثابه یک حرکت اجتماعی در بطن چنان تحولاتی موجودیت آنرا

توضیح دهیم. چرا؟ چون بحث تنها نمی‌تواند این باشد که ما با زمانه منطبق بودیم، به نیازهای زمانه پاسخ دادیم. چرا که، هم بحث انطباق، هم بحث پاسخ به نیازها، خود بر متن توضیحی تاریخی پاسخ می‌گیرند، که عملکرد خود ما بمثابه یک حرکت سیاسی در شکل دادن به آن باید ایفای نقش کرده باشد؛ اگر نیروی تاثیرگذاری بوده باشیم. در چنین حالتی است که سؤال اصلی سر برمی‌آورد. "کومه‌له" در طول حیات خودش چه عکس‌العمل‌هایی نسبت به چنان تحولاتی داشت؟ چگونه به نیازهای جدید برآمده از چنان تحولاتی پاسخ می‌داد؟ بحث "نشأت گرفتن" از چنان تحولاتی، تنها می‌تواند بنوعی به توجیه موقعیت تاریخی کمک کند. که در صورت درست بودن هم (که تا حدودی نیز درست است)، اثبات این است که ما پدیده‌ای طبیعی بودیم. بر فرض اثبات این هم، این سؤال مطرح است که آیا طبیعی هم برخورد کردیم؟ ضمناً، بحث ما دیگر نمی‌تواند صرفاً بر سر توجیه موقعیت کومه‌له باشد، بلکه بعد از چهل سال، بر سر ارزیابی و نقد از آن نیز هست.

اما اشتباه نشود، موضوع تنها این نیست که گویا اشتباهی در متد برخورد روی داده است. نپرداختن به پراتیک واقعی کومه‌له در همه شاخه‌هایی که خود را منتسب به کومه‌له می‌دانند، تبدیل به سنتی بمنظور توجیه سیاست‌های روز و عدم پاسخگوئی به ناکامی‌ها و قبول مسئولیت در قبال آنها شده است. در این زمینه هم فرقی ندارد، از چپ می‌آئیم یا از راست، متد و هدف یکی است. به نوشته برگردیم تا ببینیم که خاصیت این منشاء گرائی در "حزب کومه‌له" بطور ویژه، چه معجزه‌ای می‌آفریند و در خدمت چه پراتیکی است.

پ) مبهم‌سازی تاریخ

در صفحه دوم نوشته در ضمن اشاره به تحولات جهانی چنین آمده است:

«رشد شتابان و بی وقفه اقتصادی پس از جنگ جهانی طی نزدیک به سه دهه در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری که در تاریخ به نام دوره طلایی توسعه سرمایه‌داری شناخته شده است، افزایش دستمزدها و ارتقاء حقوق اقتصادی و اجتماعی کارگران، تثبیت دست آوردهای بزرگی همچون بیمه‌های اجتماعی و پزشکی برای همگان، آموزش رایگان، حقوق اتحادیه‌ای، حقوق مادران، کودکان، بیکاران و غیره که در یک کلام در آن دوره به دولت رفاه مربوط بود و از دست آوردهای مبارزات کارگری و اجتماعی مترقی بود که با سوسیال دموکراسی جهانی تداعی می‌شد، ... گسترش وسیع فمینیسم، ... فروپاشی نهایی بقایای نظام استعماری در سطح جهانی ... افزایش چشمگیر نقش جوانان در جامعه و کسب درجه بزرگی از استقلال اقتصادی توسط آنان ... پیدایش یک چپ نوین و مستقل از نظام شوروی در اروپا ...» و در آخر نیز تاکید می‌گردد: «این‌ها تحولاتی جهانی بودند که اثرات خود را بر افکار و رفتار انسان در سراسر جهان و بر روشنفکران و فعالان سیاسی آن دوره ایران و کردستان و از جمله کادرهای بنیانگذار کومه‌له باقی می‌گذاشت»

به تحولاتی اشاره می‌گردد که واقعی‌اند، گرچه بی‌مناشه هم نیستند، اما اتفاق افتاده‌اند. تا دست آخر بدون ارائه هیچ مدرکی، گفته شود که این‌ها تحولاتی جهانی بودند که بر همه و از جمله کادرهای بنیانگذار کومه‌له اثرات خود را باقی می‌گذاشت. نه آن تحولات را می‌توانیم انکار کنیم، نه می‌توان تأثیر پذیری بنیانگذاران کومه‌له را انکار کرد. که حتما روزنامه می‌خوانده‌اند و از آنجا که دانشجو و جستجوگر بوده و

از چنین تحولاتی هم اطلاع داشتند و از توان تأثیر پذیری بالایی هم برخوردار بوده‌اند، امکان هر نوع تکذیبی از ما گرفته می‌شود. چون از تأثیر پذیری و نه چیزی دیگری، سخن بمیان آمده است. تکذیب آن از طرف من به همان اندازه بی‌معنی است، که گفتن آن می‌نماید. اما اینکه گویا بنیانگذاران کومه‌له بگونه‌ای مثبت تحت تأثیر سربر آوردن «رشد شتابان اقتصادی»، «دوره طلایی توسعه سرمایه‌داری» (ما هم خبر نداشتیم) و «دولت رفاه» بوده‌اند که «از دست‌آوردهای مبارزات کارگری و اجتماعی مترقی بود که با سوسیال دموکراسی جهانی تداعی می‌شد»، این، نه تنها نوعی زیاده روی (بدون ارائه هیچ سندی) در زمینه تأثیر پذیری است، بلکه (بجای بازگو کردن واقعیات تاریخی) بگونه‌ای آشکار حذف تمامی دیدگاه انتقادی کومه‌له از موضعی کمونیستی (به هر اندازه که بوده باشد) در برخورد به تمامی این پدیده‌هاست. البته چیزی هم جز توجیه سیاست‌های امروزی «حزب کومه‌له» نیست. که خوب یا بد، نه به بنیانگذاران ربطی دارند، نه در راستای درک تاریخ «کومه‌له» بما کمترین کمکی می‌کنند.

البته گفتم که نمی‌توان چیزی را تکذیب کرد، چون بحث از تأثیر پذیری است. اما با استناد به تاریخ کومه‌له می‌توان خیلی راحت اثبات کرد که حتی خود این دوستانی که چنین ادعاهائی را زیر عنوان «زمینه‌های شکلگیری کومه‌له» بعد از چهل سال مطرح می‌کنند، تا سرشان به سنگ نخورد، به اروپا نیامدند و در «بهشت سوئد» مستقر نگشتند، نه تنها از این تأثیر پذیری، به این شکل و در این محتوا سخنی برای گفتن نداشتند، بلکه در گذشته، چیزی بنام «دولت رفاه» را از اقدامات بورژوائی با هدف

منحرف کردن مبارزات طبقه کارگر برای رهائی، ارزیابی می کردند. سوسیال دموکراسی را نیز اگر همانند اکثر جریانات چپ در ایران، در ردیف خائنین به طبقه کارگر به حساب نمی آوردند، آنها را حتما درصفت سازشکاران قرار می دادند. یعنی اگر از یک طرف، نمی توان تأثیرات "دولت رفاه" بر بنیانگذاران کومه‌له را تکذیب کرد، از طرف دیگر می توان با استناد به اسناد نشان داد که حتی خود این دوستان نیز بعد از بیست و اندی سال به آنجا رسیدند که از تأثیرات "دولت رفاه" برخورداران نیز صحبت کنند، تا چه رسد به کومه‌له‌ای که اساسا و صرف نظر از آنکه تحت تاثیر چه پدیده‌هایی قرار داشت، از همان بنیاد در مسیر دیگری غیر از مسیر سوسیال دموکراسی اروپائی حرکت می کرد.

در موارد دیگر نیز همین است. "رشد فمینیسم"، "فروپاشی نهائی بقایای نظام استعماری در سطح جهانی" و... می شود پرسید که منظور از "رشد فمینیسم" و تأثیر آن بر بنیانگذاران کومه‌له چه بود؟ چگونه ما میتوانیم بگونه‌ای مستند این را به جوانانی که به صفوف ما می پیوندند، می خواهند واقعیات را از زبان ما بشنوند، توضیح دهیم؟ منظور اینجا این نیست که اعتقادات کومه‌له در مورد ضرورت مبارزه در جهت برابری زن و مرد و تلاش‌های (می توان گفت تاریخی) کومه‌له در کردستان ایران و در این زمینه را زیر سؤال ببریم. اما وقتی به رشد فمینیسم بمثابه یکی از تحولاتی اشاره داریم که بر ما تأثیر داشته‌اند، باید یکبار هم شده همان تحولات اجتماعی در خود ایران را صرفا در زمینه به بازار کار آمدن زنان را ببینیم و به این سؤال پاسخی جدی بدهیم، که کومه‌له در این زمینه و نسبت به چنین تحولاتی اجتماعی، چگونه برخوردی داشت؟ آیا

بگونه‌ای (حداقل) اثرات آنرا مورد تحقیق قرار میداد؟ رشد فمینیسم پیشکش. آیا آنگونه نبود که ما نیز همچون دیگر "چپ‌های ایرانی" هنوز نتوانسته بودیم به درک درستی از فمینیسم برسیم؟ مگر غیر از این است که "فمینیسم" چون بسیاری مفاهیم دیگر در چپ ایران، برای ما هم دارای باری منفی بود؟

منظور از "فروپاشی نهائی بقایای نظام استعماری در سطح جهانی" چیست؟ بنیانگذاران "کومه‌له" به شدت تحت تاثیر "جنبش‌های آزادی بخش ملی" در سطح جهان قرار داشتند (البته دو خط پائین تر در همین نوشته به "گسترش جنبش‌های رهائی بخش در جهان سوم" اشاره شده، نه اینکه اساسا در نظر گرفته نشده باشد). تا آنجا که بیاد دارم و اسناد نیز بخوبی نشان می‌دهند، اساسا اعتقادی بر "فروپاشی نهائی نظام استعماری در سطح جهانی" بمثابه یک ارزیابی (تا زمانی که سرمایه‌داری برقرار باشد)، در کومه‌له وجود نداشت. نظر حاکم این بود که تا سرمایه‌داری به حیات خود ادامه می‌دهد، نظام‌های استعماری در اشکال جدید برای تداوم استثمار ملتها بازسازی می‌شوند. یعنی اینکه "نظام استعماری" در "نظام استثماری"، مفهوم بندی و درک می‌شد. به همین دلیل نیز اگر هم در خود همین "نظام استعماری" رهائی ملی در معنای سیاسی آنرا ممکن می‌دانستند (آنهم بعد از یک دوره تحول فکری در کومه‌له)، باز هم اعتقادی به فروپاشی نهائی نداشتند که تحت تاثیر آن باشند. یعنی اینکه بنیانگذاران کومه‌له در آن شرایط و تحت تاثیر دیدگاه‌های چپ در این رابطه، خارج از هر نوع تاثیر پذیری نسبت به این موضوع، دارای دیدگاه خاصی بودند. اما چرا در پاراگراف

مورد نظر به دیدگاه کومه‌له در این باره اشاره نمی‌شود، درعوض "تاثیرپذیری" برجسته می‌گردد؟ این را در ماهیت کل بند مربوطه باید دید.

از ادبیات وگفت‌مان جدیدی استفاده می‌شود که درجای خود اشکالی ندارد. اما واقعیت ماجرا این است که از این گفتمان جدید نه درجهت توضیح "زمینه‌های شکل‌گیری کومه‌له" آنگونه که ادعا شده، بلکه درجهت توجیه سیاست‌های کنونی "حزب کومه‌له" استفاده می‌شود. استفاده از چنین ادبیاتی بمنظور پذیرفته شدن و تثبیت عضویت در "انترناسیونال سوسیالیستی" است، که هیچ ربطی هم به تاریخ واقعی کومه‌له ندارد. فرمول‌بندی‌هایی که در راستای تأیید اقدامات ترقیخواهانه و تاریخی سوسیال دموکراسی اروپائی نیز بنگارش در آمده‌اند، در همان راستاست.

نویسندگان این سند بجای آنکه اعتقادات جدید خود در مورد سوسیال دموکراسی را اثبات کنند، با توسل به شیوه‌ای نامناسب و تاریخ‌سازی بی ربط به کومه‌له، زمینه‌های پذیرش تفکرات جدیدشان و توجیه تاریخی آنها در صفوف خود ممکن می‌کنند. هرچند در این زمینه نیز روشی اصولی ندارند. نه بطور مستقل وارد بحث سوسیال دموکراسی و تاریخ آن می‌شوند، تا از این طریق دلائل "سوسیال دموکرات" شدن خود را اثبات کنند. نه توضیحات صمیمانه‌ای هم در مورد گذشته "رادیکال" خود به پیشگاه "یاران" جدید سوسیال دموکرات‌شان ارائه می‌دهند. کاری که خود "سوسیال دموکرات‌های اروپائی" نیز نکرده و نمی‌کنند. سوسیال دموکرات‌های اروپائی امروزه در هر جایی ایستاده باشند، حداقل فراموش نمی‌کنند که از گذشته‌ای "رادیکال" می‌آیند. گذشته رادیکال‌شان و مسیری را که طی کرده‌اند، انکار نمی‌کنند.

اما بینیم در این سند چگونه به گذشته "رادیکال" کومه‌له پرداخته می‌شود؟!

در صفحه سوم، پاراگراف اول بعد از اشاراتی به تحولات در جامعه ایران می‌آید:

«تحولات یاد شده در جامعه ایران با توجه به تشدید استبداد و انسداد سیاسی از سوی نظام حاکم، موجب تغییرات اساسی در مفاهیم و روش‌های مبارزه سیاسی و در ترکیب و آرایش اپوزیسیون سیاسی در ایران شد. نیروهای سنتی میدان سیاست در ایران، تحت تاثیر این تحولات و رادیکالیسم جدیدی که در صحنه سیاسی کشور ظاهر می‌شد، بتدریج از نفوذشان کاسته شده و به حاشیه رفتند و جای آنان را نیروهای سیاسی نوینی گرفتند.»

در ادامه همان صفحه در پاراگراف دوم آمده است که: «این تحریک سیاسی جدید که اساساً زیر زمینی بوده و ادبیات و شعر و فرهنگ زمان خود را نیز تحت تاثیر داده بود، از لحاظ ایدئولوژیک عمدتاً چپ و با رنگ آمیزی تند انقلابی بود و بر بستر روایت‌های جهان‌سومی از مارکسیسم ضد امپریالیسم قرار داشت.»

در اسناد کنگره ششم کومه‌له، وقتی از وجود رادیکالیسم در درون کومه‌له صحبت می‌شود، از آن بمثابه حلقه واسطه‌ای برای وصل شدن به رادیکالیسم طبقه کارگر استفاده می‌گردد. در اینجا رادیکالیسم (البته از نوع ضد امپریالیستی و مارکسیستی آن) دیگر پدیده‌ای خارجی، "عمدتاً چپ و با رنگ آمیزی تند انقلابی است". در اینجا دیگر بحث عمومی است. در اینجا دیگر معلوم نیست که آیا این نوع از رادیکالیسم، بر تشکیل کومه‌له تاثیر می‌گذارد یا نمی‌گذارد. رادیکالیسم در فضای سیاسی بیرون از کومه‌له قرار دارد، فضائی با "رنگ آمیزی تند انقلابی" که رهبران کومه‌له را نیز احتمالاً تحت تاثیر عوارض منفی خود قرار می‌دهد. دست آخر هم خواننده نمی‌فهمد، که این اظهارات در نقد چنان فضائی است؟ در توجیه "رادیکالیسم" درون

کومه‌له نوشته شده‌اند؟ یا بگونه‌ای فرمولبندی شده که راه بر استفاده‌های بعدی از احساسات رادیکال "جوانان کرد" بسته نشود، چرا که این "سند"، سند حزبی است که هنوز نیروی مسلح دارد. برای گسترش خود در شرایط کردستانی، مجبور از استفاده‌های بعدی از چنین تمایلاتی نیز هست.

مسئله مهم این است که تا اینجا به همان شکلی که ملاحظه کردید، به رادیکالیسم و مارکسیسم و امپریالیسم اشاره شده و در چندخط بعد در جایی نیز گفته می‌شود:

«گرچه شوروی هنوز در نظر بسیاری قطب جهانی سوسیالیسم محسوب می‌شد و دنیای غرب نیز همین روایت را معتبر می‌شناخت. اما در آن دوره خود شوروی و سیاست‌های آن به درجات و با عمق‌های مختلف در همه جهان به زیر انتقادات چپ، اعم از... رفته بود»

به این منظور که تلویحا نشان دهد، کومه‌له نیز تحت تاثیر چنین انتقاداتی بوده است. اما بدنبال چنین برخوردی است که به یکی از سرچشمه‌های فکری و سیاسی می‌رسیم. در همان صفحه سه، در پاراگراف دیگری می‌آید:

«تغییرات منطقه‌ای و کردستانی نیز طی آن سال‌ها کاملاً چشمگیر و تاثیرگذار بود و یکی از سرچشمه‌های فکری و سیاسی مهم شکل‌گیری اولیه کومه‌له را تشکیل می‌دهد. سر برآوردن جنبش کرد در کردستان عراق در همان اوائل دهه چهل، که به انقلاب ایلول یا سپتامبر معروف شده است، موجب طرح گسترده مساله کرد و ارتقاء شعور ملی در بین نسل جوان و توده‌های مردم کردستان در آن سال‌ها شد.»

یعنی تا اینجا سند، به هر چیزی با ربط و بی ربط، بعنوان عواملی که بر روشنفکران کرد و از جمله بنیانگذاران کومه‌له تاثیر داشته‌اند، اشاره شده است، اما از "سرچشمه‌های فکری و سیاسی" سخنی در بین نیست (از جمله سرچشمه فکری و سیاسی "مارکسیسم").

ناگهان و در قالب بحث "تغییرات منطقه‌ای و کردستانی" برای اولین بار به یکی از این سرچشمه‌ها برمی‌خوریم، که فعلاً از آن می‌گذریم. اما آیا مجاز هستیم که بپرسیم، منظور از "سرچشمه‌های فکری و سیاسی مهم" در اینجا چیست؟ اگر گفته می‌شد که بمثابة روشنفکران کرد به شدت تحت تاثیر تحولات منطقه‌ای و کردستانی بودیم و این بر احساسات، افکار و عملکردهای سیاسی ما بطور طبیعی اثر می‌گذاشت و به شدت از آن متأثر بودیم، هیچ حرفی نبود. این بیان یک واقعیت آشکار و درعین حال انکارناپذیری می‌بود. معلوم است که فکر کردن‌ها و سیاست کردن‌های بیشتر اعضا کومه‌له و بدلیل آنکه "کرد" بودند و در کردستان فعالیت می‌کردند، تحت تاثیر چنین عاملی بوده است و خواهد بود. اما از این نمی‌توان بی واسطه به دامن یکی از "سرچشمه فکری و سیاسی مهم" پرید. در ضمن، ما داریم در مورد یک جریان سیاسی و شکل‌گیری آن حرف می‌زنیم، نه صرفاً افرادی (بنیانگذار هم باشند) که افکارشان تحت تاثیر عوامل گوناگون شکل گرفته است. یا خیر، منظور چیزی فراتر از "تغییرات منطقه‌ای و کردستانی" و تاثیرات آن است؟ گویا، قضیه مقدراری فرق می‌کند.

قبل از تشکیل کومه‌له و بدین آمدن رهبران کومه‌له نیز، کردستان یک جامعه سیاسی با مسائل خاص خود بود. در این کردستان نیز، مثل همه جای دنیا افکار سیاسی با "سرچشمه‌های فکری و سیاسی" متفاوت در آن رواج داشتند. هر نوع تغییراتی (درهربخشی) با استفاده از این سرچشمه‌ها دیده می‌شد و مورد قضاوت قرار می‌گرفت. طبعاً توده‌های مردمی بودند (همچون هراجماع دیگری) که این تغییرات

را صرفاً می‌دیدند و تجربه می‌کردند و تحت تاثیر قرار گرفته و درباره آن نیز ناچار از اندیشیدن بودند. طبعاً "روشنفکران کرد" نیز به همان سان تجربه اندوزی می‌کرده‌اند، اما از آنجا که روشنفکر بودند، نمی‌توان گفت که تنها تجربه می‌کرده‌اند، بلکه تجربه‌هایشان را تجزیه و تحلیل هم می‌کرده‌اند. آنهم به کمک "سرچشمه‌های فکری و سیاسی" که آموخته‌بودند یا می‌آموختند. وقتیکه بحث در مورد شکل‌گیری یک تشکیلات است، یعنی داریم در مورد تجمعی از این روشنفکران حرف می‌زنیم که نه تنها تجربه کرده‌اند، بلکه با کمک و استفاده از "سرچشمه‌های فکری و سیاسی" شناخته شده جهانی، تجزیه و تحلیل هم کرده‌اند، تا دست آخر بتوانند به نتایجی هم برسند (نتایجی که آنها را به عکس‌العمل مشترک واداشته است). یعنی بین آنچه که تجربه شده و قرار گرفتن این تجارب در "سرچشمه فکری و سیاسی" یک تشکیلات، باید نوعی خود این تجارب به کمک سرچشمه‌های فکری سبک و سنگین شده‌باشد. یعنی خود آن تجربه باید به کمک "سرچشمه‌های فکری و سیاسی" همین روشنفکران، در سرچشمه‌های فکری و سیاسی یک تشکیلات قرار داده شده باشد. آیا میشود پرسید که بنیانگذاران کومه‌له به کمک کدام یک از "سرچشمه‌های فکری و سیاسی مهم" این تغییرات را تجربه می‌کردند و از آن تاثیر می‌پذیرفتند؟ از این بحث هم می‌گذرم که حتی هر فردی نیز با افکار معینی در معرض تجربه کردن هر پدیده‌ای قرار می‌گیرد، تا چه رسد به یک تجمع و تشکیلات، که قبل از تجربه کردن‌های مشترک باید به حداقلی از زبان مشترک رسیده باشند، والا تجربه‌هایشان نیز نمی‌تواند زیاد مشترک باشد.

تا آنجا که بیاد دارم، تشکیلات کومه‌له مستقل از "سرچشمه‌های فکری و سیاسی" موجود در دنیا، در هیچ مقطعی از حیاتش عمل نکرده است و نمی‌توانسته عمل کرده باشد. در یک کلام، نویسندگان چنین سندی، بهتر بود که سر راست و بی‌ابهام می‌نوشتند که این تنها مارکسیسم بمثابه یک "سرچشمه فکری و سیاسی" نبود که بر بنیانگذاران کومه‌له، بعنوان یکی از سرچشمه‌های فکری و سیاسی تاثیر می‌گذاشت، "ناسیونالیسم کرد" و امر رهائی مردم کرد نیز تاثیرات خود را داشت (چرا که این سند تنها از تغییرات و تاثیرات آن حرف نمی‌زند، بلکه به یکی از "سرچشمه‌های فکری و سیاسی" تاثیرگذار نیز اشاره دارد). آنگاه می‌شد بگونه‌ای دیگر بحث کرد، حقانیت و عدم حقانیت و اندازه‌های چنین ادعائی را هم محک زد. آنگاه می‌توان گفت و نشان داد که "مساله کرد"، "جنبش‌های کردی"، "ناسیونالیسم کردی" "تعلق خاطر به کردستان" از همان بدو ایجاد کومه‌له تأثیرات مهمی بر شکل‌گیری افکار سیاسی کومه‌له داشتند. اما برای آنکه واقعیت را در این مورد گفته باشیم، نباید شکی باقی گذاشت، که رهبران کومه‌له در مقطع سازماندهی تشکیلات و بعد از آن نیز، تمامی این واقعیات، مقولات و مفاهیم را عمدتاً در پرتو یکی از "سرچشمه‌های فکری و سیاسی" شناخته شده جهانی، که رنگ چپ و مارکسیستی داشت، تجزیه و تحلیل می‌کردند. این به واقعیت نزدیک‌تر است. طبعاً این بمعنای انکار تأثیر نحل‌های فکری دیگر از جمله "ناسیونالیسم" هم نیست. اینکه، چنین تاثیراتی تا چه اندازه شسته رفته و خالص بودند؟ خود بحث دیگری است. یا اینکه در چه مقطعی، کدام یک از نحل‌های فکری و سیاسی شناخته شده تاثیرات بیشتری داشت؟ این موضوعی مربوط

به یک کار تحقیقی است. اما مسئله این است که این "سند" با ارائه و رواج چنین برداشت‌هایی، نمی‌تواند راهنمای شفافی برای ما در این زمینه باشد. چرا که در بهترین حالت، در کار ابهام‌سازی بنفع ایدئولوژی مبهم‌تری است.

به "سر برآوردن جنبش کرد در کردستان عراق در دهه چهل" اشاره می‌شود، که گویا «موجب طرح گسترده مساله کرد و احیاء و ارتقاء شعور ملی در بین نسل جوان و توده‌های مردم کردستان در آن سال‌ها شده است». تا با توسل به حکمی عام که می‌تواند ظاهری درست و منطقی نیز داشته باشد، به خواننده این استنباط را بنوعی تلقین کنند، که تشکیل کومه‌له بنوعی و از جمله، دنباله و نتیجه فراز و نشیب‌های جنبش‌های کردی و تکامل چنین روندی بوده است. البته، کومه‌له‌ای که گویا این خاصیت را داشته که به این "جنبش‌ها نقد داشته" و از "شکست‌ها تجربه گرفته است" و گویا با کمک گرفتن از "دیدگاه‌های جدید و مستحکمی" که بی‌نام هستند.

در نگاه اول، خواننده فکر می‌کند که بطور طبیعی به جنبشی در کردستان و تأثیرات آن اشاره شده است. به واقعیتی تاریخی که طبعاً برافکار خیلی‌ها و از جمله افراد بنیانگذار کومه‌له تأثیرات خود را داشته است. تأثیراتی که طبعاً وجود داشته و می‌توان از آن حرف زد. مگر نه این است که جنبش‌های گوناگون کردی برای رفع ستم ملی در هر بخشی از کردستان بر بخش‌های دیگر تأثیر داشته‌اند و دارند؟! اما اگر مسائل تاریخی و اجتماعی بر اساس همین احکام کلی قابل اثبات بودند، دیگر مشکلی وجود نداشت. چنین احکامی را باید در جای خودش مورد قضاوت قرار داد. در اینجا، بحث از تشکیل کومه‌له، و یکی از "سرچشمه‌های مهم فکری و سیاسی" تأثیرگذار بر آن و

رابطه کومه‌له با جنبش‌های کردی است. در ضمن، وقتی به "ارتقاء شعور ملی در بین نسل جوان و توده مردم کردستان" اشاره می‌گردد، آنهم به کمک حلقه واسطه‌ای که "سر برآوردن جنبش کرد در کردستان عراق" است، باید این‌ها را در متن تاریخ خودش قرار داد، تا صحت و سقم آن و اندازه‌هایش روشن گردد. غیر از این، ما فقط با یک ذهنیت‌سازی بی پایه و اساس روبرو هستیم، که ممکن است بمنظورهای سیاسی خاصی نگاشته شده باشند.

در همان پاراگراف، بلافاصله و بدنبال آن مطلب می‌آید که:

« سپس تحولاتی که این جنبش طی کرد و شکست تلخ و تراژیک آن در اواسط دهه پنجاه به بازبینی جنبش کرد بر اساس دیدگاه‌های جدید و به درس‌گیری از آن تجربه میدان داد »

از یک طرف از ارتقاء شعور ملی و یکی از سرچشمه‌های مهم فکری و سیاسی حرف زده می‌شود، از طرف دیگر به شکست این جنبش و اینکه این شکست "به بازبینی جنبش کرد بر اساس دیدگاه‌های جدید و به درس‌گیری از آن تجربه میدان داد"، اشاره می‌گردد. که نشان می‌دهد نویسنده حتی در فکر قواعد بازی نیست و صرفاً بر بی‌خبری خواننده (خواننده‌ای که احتمالاً نمی‌داند موضوع چیست) سرمایه‌گذاری کرده است. اما موضوع چیست؟

در فاصله تاریخی بین "سر برآوردن جنبش کرد در کردستان عراق" و شکست همان جنبش که یک فاصله ده ساله و بیشتر است، در کردستان ایران نیز بطور مشخص اتفاقاتی می‌افتد. یعنی سر برآوردن مجدد جنبش کرد در کردستان عراق بطور طبیعی، موجب تحرکاتی در کردستان ایران نیز شد. در سند از "ارتقاء شعور ملی در بین نسل

جوان وتوده‌های مردم کردستان" صحبت شده است. اولاً معلوم نیست که از کدام کردستان حرف می‌زند. کردستان عراق وضعیتش روشن بود، در آنجا یک جنبش وجود داشت. اما اگر منظور "کردستان ایران" است، جنبش در کردستان عراق بگونه‌ای سنتی تنها در بخش شمالی و بویژه بخش روشنفکری وابسته به حزب دموکرات کردستان ایران، موجب تحرکاتی شد. در چنان شرایطی این حزب تلاش کرد تا بخود مجدداً سازمان بدهد (چرا که در طول یک دهه ضربات سنگینی را متحمل شده بود). که در خود این سند نیز به این موضوع اشاراتی شده است. اما اکثریت توده‌های "مردم کرد" در کردستان ایران، در شرایط کاملاً متفاوتی از "عراق" بسر می‌بردند. اولاً با حکومتی سروکار داشتند که مجدداً ثبات سیاسی را (بعدها از سرگذراندن بحرانهای جدی) در اقصی نقاط کشور برقرار کرده بود. برخلاف عراق که بدنبال سقوط رژیم سلطنتی، بر سر کار آمدن "عبدالکریم قاسم" و بازگشت "ملا مصطفی بارزانی" و بر سر کار آمدن حکومت‌های یکی بعد از دیگری، شرایطی بحرانی را طی می‌کرد. ایران (همانگونه که در خود این سند نیز بدان اشاره شده است) دوران بعد از اصلاحات ارضی را طی می‌کرد و بخش عظیمی از توده‌های مردم در کردستان ایران (اگر مجاز باشیم، همه استانهای کردنشین را در این محاسبه به حساب آوریم) بیشتر تحت تأثیر این تحولات جدید قرار داشتند و به همه مسایل و از جمله "آگاهی ملی" در آن دوره، بگونه‌ای کاملاً متفاوت از مردم کرد در آن طرف مرز می‌اندیشدند و... که در جای خود چرایی آن قابل بحث و تحقیق است. این شرایط متفاوت را نمی‌شود با استفاده از قدرت جادوئی موضوعاتی چون "ارتقاء شعور ملی" و "توده‌های مردم" حذف و

نادیده گرفت، که گویا در این عرصه (ارتقاء شعور ملی) در کردستان ایران نیز خبرهایی بوده است و فقط از ما بهتران از آن اطلاع داشته‌اند.

در بطن چنان تحولاتی، بخش رادیکال و جوانتر حزب دموکرات (کمیتة انقلابی) که در حقیقت نیز از آن "حزب" بنوعی فاصله گرفته است، همچنانکه در خود سند هم به آن اشاره شده، تصمیم به راه انداختن حرکتی مسلحانه می‌گیرد که به جنبش ۴۶-۴۷ مشهور است و نهایتاً شکست می‌خورد. چرا که رهبران چنین جنبشی نیز دچار اشتباه محاسبه شده بودند. چه بسا که یکی از تحلیل‌هایشان باید همین بوده باشد که بر اثر "سر برآوردن جنبش در کردستان عراق"، "شعور ملی در بین نسل جوان و توده‌های مردم کردستان ارتقاء پیدا کرده است". نتیجه اشتباه محاسبه خود را هم عملاً تجربه کردند. تشکیلاتی که یک سال بعد از آن شکست پایه‌گذاری شد و بعدها نام کومه‌له را بخود گرفت، اتفاقاً و با اتکا به "دیدگاه‌های جدید"، به نقد چنین بینشی و این نوع ارزیابی‌هایی رسید. با تجربه‌گیری از این حرکت، بنیانگذاران کومه‌له به این نتیجه رسیدند که این نوع اقدامات چریکی چاره‌ای جز شکست ندارند. اما رد چریکیسم یک طرف ماجرا بود. آنها در عین حال و در آن مقطع، تجربه کردند که هنوز "شعور ملی‌گرایی در بین مردم کرد" در ایران تا به آن درجه از رشد نرسیده است که پتانسیلی برای رشد سریع چنان حرکت‌هایی باشد و... از طرف دیگر، کومه‌له بدنبال این تجربه، دیگر منتظر نماند تا چند سال بعد از آن و با دیدن شکست جنبش در کردستان عراق و به کمک "دیدگاه‌های جدید" به نتایج دیگری برسد. یعنی تشکیل خود کومه‌له، از همان روز اول نیز بر اساس این ارزیابی در آن مقطع استوار بود

که ملی‌گرائی در کردستان ایران هنوز ضعیف است (حتی تحت تأثیر ادامه حیات جنبش در آن طرف مرز نیز). نظری که در آن دوره، هم بر اساس مشاهده و ارزیابی واقعی قرار داشت، هم اینکه از همان روز اول بر استفاده از دیدگاه‌های جدید متکی بود. یعنی نه در ارزیابی از وضعیت در کردستان ایران و نه برای استفاده از دیدگاه‌های جدید، روشنفکران کرد و از جمله بنیگذاران کومه‌له دیگر منتظر نشدند تا جنبش در کردستان عراق شکست بخورد. آنها قبل از چنین شکستی به نتایجی رسیدند. نتایجی که خلاف ارزیابی جدید "حزب کومه‌له است. این را تاریخ فعالیت‌های کومه‌له و محتوای آن در یک دهه اول چنان فعلیتی اثبات می‌کند.

واقعیتی است که تعدادی از بنیانگذاران کومه‌له در ارتباط مستقیمی با جنبش ۴۶-۴۷ قرار داشتند. این نوعی رابطه با این جنبش را تعریف می‌کند و کرده است که در جای خود قابل بررسی است. اما تشکیل کومه‌له و بر اساس مشخصاتی که از خود نشان داد، اساساً و در همان بدو حیات، دقیقاً منطبق با شرایط کردستان ایران بود. یعنی واقعیت تاریخی بما می‌گوید که شکست جنبش در کردستان ایران (قبل از تشکیل کومه‌له) موجب بی‌رابطگی بعدی کومه‌له با کردستان عراق و مسایل آن شد. در مقطع تشکیل کومه‌له، در عراق ماجرا هنوز ادامه داشت. هنوز از شکست خبری نبود. کومه‌له کار و فعالیت خود را و اتفاقاً بنا بر "دیدگاه‌های جدید"، روی روندهای دیگری سوار کرد. کومه‌له در آن مقطع، اتفاقاً پی‌برد که میزان "ارتقاء شعور ملی" (اگر همچون سند، تنها از این زاویه به مساله بنگریم) تا به آن اندازه نیست که بتوان جنبشی را برپا کرد. لذا خیلی ساده، شکست بعدی جنبش در کردستان عراق نیز

در "تشکیلات" بعنوان امری طبیعی که می‌شد آنرا پیش‌بینی کرد، پذیرفته شد. بعد از آنکه جنبش دیگری در کردستان عراق برپا شد (بعد از شکست جنبش قبلی)، این بار کومه‌له تلاش کرد تا با آن تماس برقرار کند. چرا که کومه‌له این حرکت جدید را در نقد حرکت قبلی در کردستان عراق می‌دید. بخصوص اینکه سازمان اصلی فعال در آن، ادعاهای مارکسیستی داشت؛ همین نیز کومه‌له را به تماس ترغیب می‌کرد. در این باره میتوان بسیار بیشتر حرف زد، اما ببینیم خود "سند" چگونه ادامه می‌دهد. در صفحه چهار، در یک پاراگراف به آخر مانده، و بعد از اشاره به حزب دموکرات کردستان ایران و مشکلات اش و شکست جنبش و تأثیرات آن می‌آید که:

« به این ترتیب مساله کرد و جنبش کرد نیز در جامعه و در نزد نسل جوان آن دوره معنا و محتوای جدیدی پیدا می‌کرد. نسل جدید دیگر با نگرش‌های سنتی و راه‌حل‌های سنتی برای این مساله قانع نمی‌شد. ملی‌گرائی کرد اکنون باید صراحتاً با تاکید بر حق تعیین سرنوشت و نیز با محتوای اجتماعی و نظری جدید، با ترقی خواهی، دموکراسی خواهی، حقوق شهروندان، حقوق زنان و با روش‌های مدرن و غیر سنتی رهبری عجین می‌شد. کومه‌له محمل انتقال این ضرورت و پاسخگوئی شفاف به مساله ملی از یک زاویه نوگرایانه، ترقی خواهانه و دموکراسی خواهانه بود.»

این پاراگراف آخر در توضیح "زمینه‌های اجتماعی و سیاسی شکل‌گیری کومه‌له" است. در واقع این بخش با طرح یک ادعای مثبت در مورد کومه‌له پایان می‌یابد و بما حداقل گوشزد می‌کند که کومه‌له محملی برای انتقال نوگرائی و... در "جنبش کرد" بوده است (درستند و در ادامه به کارها و فعالیت‌های دیگر کومه‌له اشاراتی می‌شود که به آن‌هم خواهیم رسید).

با این وجود، اگر بحث برسر "زمینه‌های تشکیل کومه‌له" است، این را نباید با دورانه‌های بعدی تاریخ کومه‌له قاطی کرد. باید گفت که شکست جنبش در کردستان ایران، کومه‌له را برای مدتی از ملی‌گرائیِ کردی دور کرد. تنها به این نتیجه نرسیده بودند که راه‌حل‌های سنتی قانع‌کننده نیستند. دور شدن و نقد به راه‌حل‌های سنتی حل مساله ملی، در ارتباطی مستقیم با هم قرار داشتند. از طرف دیگر، بکارگیری عبارت "پاسخگویی شفاف" به مساله ملی و تعمیم آن به تمامی دوره‌های تاریخی حیات کومه‌له، جای بحث دارد. اسناد و رویدادها در کومه‌له از وجود اختلاف در این مورد حرف می‌زنند. تا آنجا که یادم باشد، یکی از انتقادات اصلی کسانی که "حزب کومه‌له" را ساختند (انشعاب سال ۲۰۰۰)، وجود ناشفافی در مواضع رهبری آن دوره کومه‌له بود. خوب یا بد، آنچه هم که در این پاراگراف آمده در مجموع ادبیات امروز "حزب کومه‌له" است که با بسیاری از دوره‌های حیات کومه‌له و ادبیات آن زیاد همخوانی ندارد.

برای روشن شدن اذهان عمومی در این مورد، باید اضافه کنم که جریان "کومه‌له" بعد از یک دوره فعالیت مخفی در بین اقشارکارگری، زحمتکشی و روشنفکران، جمع‌آوری نیروی کافی، شرکت در قیام مردم ایران علیه رژیم سلطنتی و کسب توان استفاده از دستاوردهای آن در کردستان ایران، خود را در موقعیت انتقال چنان ضرورتی دید که هم به مساله ملی پاسخ شفافی بدهد، هم اینکه به حرکت مردم کردستان برای رفع ستم ملی محتوای جدیدی ببخشد. اینکه چه کرد؟ تا کجا پیش رفت و نتیجه‌اش چه شد، نهایتاً نیز چه برسر خود کومه‌له آمد، بحث دیگری است.

اگر بخواهم حرف آخر را در مورد کلیت این بخش بزنم، باید بگویم که درسند مربوطه در اشاره به زمینه‌های اجتماعی به نکات درستی نیز اشاره شده است، که من بدلیل آنکه اشارات درستی بودند، از آن گذشته‌ام. چرا که تعمداً و از زوایه نقد کمبودها و برداشت‌های نادرستی که بدست داده شده‌اند، حرکت کرده‌ام. با این وجود و از آنجا که این دوستان، تعمداً بینش اصلی کومه‌له در برخورد به این زمینه‌ها را تا اینجای سند، فراموش کرده‌اند، بگونه‌ای مبهم از "سرچشمه‌های فکری و سیاسی" سخن می‌گویند، تا اینجا و در هیچ جایی (در این بخش)، نمی‌گویند که کومه‌له با چه دیدگاهی به سراغ مسائل سیاسی و اجتماعی میرفت؛ همه جا کلاً بحث از تاثیر گذاری و تاثیر پذیری است، نمی‌توان اشارات درست را تا اینجا نیز زیاد به حساب آورد. در این شکی نیست که این‌ها اتفاقات و رویدادهائی بوده‌اند که در جهان و ایران و همه جای آن اتفاق افتاده‌اند، نه ترقیخواهان، حتی مرتجعین و غیره نیز تحت تاثیر آن بوده‌اند. بحث این نیست. بحث اصلی این است که چگونه برخورد شد و چرا؟ چون بحث از زمینه‌های شکل‌گیری یک جریان سیاسی است. در خود سند و در جاهائی هم گفته شده است که کومه‌له می‌دید و عکس‌العمل نشان می‌داد. تازه می‌توان پرسید مگر دیگران نمی‌دیدند و عکس‌العمل نشان نمی‌دادند؟ مگر همان زمینه‌های اجتماعی و سیاسی، زمینه‌های اجتماعی و سیاسی رشد و بازسازی دیگر جریان‌ها هم نبودند؟ تفاوت در چه بود؟

در هیچ جا نیز اشاره‌ای به موقعیت و جایگاه اجتماعی خود کومه‌له نمی‌شود. (اگر نخواهم از جایگاه طبقاتی حرف بزنم، که ممکن است در نزد این دوستان بمتابه

بکارگیری یک اصطلاح "کهنه شده" از جانب من تعبیر شود). اشتباه نشود، منظور در اینجا، استفاده از اصطلاحات "مارکسیستی" و انتظار چنین توقعی نیست، چرا که این دوستان نشان داده‌اند که از آن فاصله گرفته‌اند. انتظار ما در آن حدی است که خواننده از همان بدو وارد شدن به موضوع، بداند از زمینه‌های شکل‌گیری چه تشکیلاتی صحبت می‌شود. بگونه‌ای که بتوان تفاوت احزاب را در برخورد به این زمینه‌ها حداقل قابل فهم کرد. با این شروع که کومه‌له چپ بود، با این اختتام که کومه‌له به مساله ملی محتوای نوگرایانه‌ای داد، تنها یک برداشت می‌توان داشت، که کومه‌له تشکیلاتی بود که در جناح "چپ ناسیونالیسم کرد" قرار داشت. تا اینجا و در بخش زمینه‌ها همین اثبات می‌شود. به دنبال آن چه گفته شده، موضوع دیگری است که به آنهم خواهیم رسید. اما حتی اگر این ادعا از یک ارزیابی واقع بینانه هم سرچشمه گرفته باشد، تنها این است که کومه‌له را صرفاً در چارچوب "ناسیونالیسم کرد" مورد ارزیابی قرار داده باشیم. در حالیکه، کومه‌له در عین حال، تشکیلاتی با ادعاهای فرا ملی و سوسیالیستی بوده است. تمامی پایه‌های نظری و سیاسی آن حتی در برخورد به ناسیونالیسم کرد و جنبش‌های آن نیز، از این ادعا و دیدگاه ناشی و از آن نشأت می‌گرفت.

البته شاید گفته شود که در این بخش به زمینه‌ها و نه چیزی دیگری اشاره شده است، نخواستیم که تاریخ کومه‌له را بنویسیم که در چهار صفحه جای نمی‌گیرد. در ضمن، درج‌های دیگری از این سند، به موضوعات دیگری هم پرداخته‌ایم. اتفاقاً، سؤال اصلی اینجا پیش می‌آید: پس خاصیت اشاره به این زمینه‌ها تا اینجا موضوع چه

بود؟ این موضوع، در رابطه با برخورد کومه‌له به ملی‌گرایی کرد روشن است (البته از زاویه دید حزب کومه‌له). کومه‌له کردستانی بود، تحت تاثیر جنبش کردستان قرار داشت، عکس‌العمل نشان داد، شکست را دید، تجربه کرد و نهایتاً در محتوا بخشیدن به مساله کرد و نوگرایی در آن، کومه‌له محملی برای انتقال بود. همه‌ی این‌ها نیز در همان بخش زمینه‌ها آمده است. هر خواننده‌ای هم می‌فهمد که نهایتاً کردستانی بودن کومه‌له دارای چه خاصیتی تاریخی در این عرصه‌ها بوده است. بقیه موضوعات چه؟ به آنها نیز در پیش زمینه‌ها اشاراتی شده که گویا کومه‌له تحت تاثیر آنها قرار داشته است. در ضمن، کومه‌له ادعای کمونیست بودن و دفاع از منافع کارگران را داشت (در سند حتی به افزایش دستمزدها در اروپا در زمان رونق سرمایه‌داری و تأثیرات این‌ها اشاره شده است). آیا در این زمینه‌ها هم کومه‌له عکس‌العملی داشت؟ نوگرایی کرد؟ بنابه دیدگاه سابق کومه‌له، حداقل باید از این طبقه، برای نوگرایی در جنبش کرد استفاده شده باشد.

بینیم در چارچوب قالب فکری جدیدی که ساخته‌اند، دیدگاه‌ها اصلی کومه‌له چگونه مدنظر قرار می‌گیرد. به این منظور به بخش بعدی "سند" می‌رویم.

"دهه فعالیت زیر زمینی"

در بخش مربوط به فعالیت‌های زیر زمینی، در صفحه پنچ، پاراگراف سوم، بند الف، آمده است:

«کومه‌له شوروی را قطب سوسیالیسم و الگوی نظری و عملی خود نمی‌دانست و همین مرزبندی موجب می‌شد که هیچ نوع وابستگی به روایت‌های تنوریک آن قطب نیز نداشته باشد، روایت‌هایی که اساساً در خدمت سیاست خارجی شوروی بوده و بر آن

مبنا هرچه را ضد آمریکائی بود مثبت و انقلابی می شمردند. ما سوسیالیسم و انقلاب اکتبر را قبول داشتیم ولی نظام پس از آن را نمی پذیرفتیم.»

این شروع ماجرای پرداختن به دیدگاه کومه‌له بدون هیچ ابهامی در این سند است. ظاهراً هیچ اشکالی ندارد، چرا که به واقعیاتی در این زمینه اشاره دارد. اما گویی مصاحبه‌کننده‌ای ضد کمونیست و سوسیالیسم، که بر تعدادشان بسیار افزوده شده و در وقت سؤال کردن هم قیافه‌ای خیلی متفکر دارند و نگاه تحقیرآمیزی هم به مصاحبه‌شونده دارد و (که گویا مصاحبه‌شونده در زندگی‌اش مرتکب جنایتی هم شده است) می‌پرسد: آقا شما که در گذشته "کمونیست" بودید. آقا هم که کلی مضطرب شده، در پاسخ که زبان باز می‌کند، اول چیزی را نفی می‌کند و دست آخر که می‌داند، پاسخ منفی‌اش پاسخ قابل قبولی نیست، اضافه می‌کند که البته ما سوسیالیسم و انقلاب اکتبر را قبول داشتیم ولی نظام بعد از آن را نمی‌پذیرفتیم. یعنی آنقدرها هم که شما فکر می‌کنید، آدم‌های بدی نبودیم. آنهم با این روایت و استدلال از نوع عدم قبول، که گویا کومه‌له به این دلیل قبول نداشته که روایت‌های تئوریک‌ناشی از آن قطب در خدمت سیاست خارجی شوروی بوده است. روایت‌هایی که گویا هرچه را ضد آمریکائی بوده، مثبت و انقلابی می‌دانسته است. کومه‌له! نه، اهل این حرفها نبوده است و... در همان بند و در ادامه می‌آید که:

«تصادفی نبود که سالها بعد در بجنوبه اشغال سفارت و در حالیکه بسیاری آن را نمونه انقلابیگری شمرده و تحت تاثیر شیفتگی عمومی به ستایش و تائید آن برخاستند، کومه‌له در همان مقطع بدون هیچ ابهامی آن را یک عوامفریبی ارتجاعی نامید که تنها در خدمت تحکیم دیکتاتوری و... خرد کردن اپوزیسیون قرار داشت.»

اظهاراتی که در توضیح سوسیالیست بودن کومه‌له با نفی سوسیالیسم شوروی شروع میشود و بر دوری کردن از "روایت‌های ضد آمریکائی" تاکید دارد، نهایتاً باید از چند دهه فعالیت کومه‌له تحت نام سوسیالیسم و کمونیسم (خوب یا بد) به اینجا برسد که خود را مجبور از توضیحی غیرلازم در یک سند پایه‌ای بدانند، که ما از اشغال سفارت آمریکا بر حذر بودیم. (گویی دادگاهی است. کومه‌له را عوضی گرفته‌اند، متهم دارد از خودش دفاع میکند، که "قربان ما نبودیم". گرچه قضیه احتمالاً به این سادگی هم نباشد. احتمالاً "حزب کومه‌له" در عرصه سیاست در ایران خود را در موقعیت ویژه‌ای یافته است. از این روست که خود را ناچار از تکذیب می‌داند). می‌شود پرسید که دلیل این زحمت بخود دادن ناشیانه، آنهم در چنین سندی و نه در یک مصاحبه یا مقاله توضیحی چیست؟ این می‌تواند پرداختن به تاریخ کومه‌له و دیدگاه حاکم بر آن باشد؟ یا تلاشی در جهت پاک کردن گذشته‌ای است که به لحاظ دیدگاهی دیگر نه تنها هیچ تعلق خاطری به آن نداریم، بلکه آنرا نیز بمثابه مزاحمی سیاسی در روندهای آتی می‌بینیم که باید بنوعی توجیه و پاک گردند. کسی نبوده که به این دوستان بگوید، چه نیازی به این همه پیچ و تاب دادن به خود بوده است. سراسر است، چرا نوشته‌اید که ما از دیدگاه‌های گذشته بریده‌ایم؛ نگاه ما به دنیا و مافیها سر جای خودش قرار نداشت و ما دیگر آن نیستیم. آیا این صادقانه‌تر نبود؟ اگر منطقی در روش‌های جدید هست، چرا مستقل از آن دفاع نکرد؟

در بند ب همان بخش آمده است:

«کومه‌له به امر انقلاب یعنی ضرورت سرنگونی رژیم شاه اعتقاد داشت و...»

کومه‌له به امر انقلاب از زاویه انقلابات کارگری و کمونیستی و سوسیالیستی اعتقاد داشت و حتی انقلاب دموکراتیک را بعنوان مرحله گذار برای این انقلابات می‌خواست. البته چنین دیدگاهی و به این روشنی از همان روز اول جا باز نکرده بود. کومه‌له در طی یک دهه به این صراحت رسید. این محتوای عقاید کومه‌له و برداشت‌اش از انقلاب را می‌ساخت. یعنی انقلابی‌گری‌اش درست یا نادرست، امروز آنرا قبول داریم یا نداریم، دارای محتوایی اجتماعی و سیاسی بود. ممکن است کسی در شرایط کنونی با ممکن بودن چنین انقلاباتی مشکل داشته باشد، ممکن است در برداشت‌هایمان تجدیدنظر کرده باشیم، می‌توان به بازسازی تئوریک چنین برداشت‌هایی در پرتو رویدادهای جدید دست زد، اما مجاز به تحریف تاریخ و تعمیم نظرات امروزمان به کل تاریخ کومه‌له نیستیم. در یک کلام، انقلابی‌گری کومه‌له را به تلاش برای سرنگونی رژیم شاه خلاصه کردن، مسخ تاریخ کومه‌له و خصلت انقلابی‌گریش است.

در همین بند و در بندهای متعاقب آن، البته به موضوعاتی چون اعتقاد به توده‌ای بودن انقلاب، جایگاه جنبش‌های اجتماعی در تفکر گذشته کومه‌له و تلاش کومه‌له برای رفع جدائی روشنفکران از کارگران و عملکردهای مثبت دیگری که کومه‌له در چند دهه گذشته داشته، اشاره شده که در جای خود خوب است، اما همه این‌ها در فقدان یک دیدگاه روشن چه در برخورد به تاریخ کومه‌له و چه در بیان تعریفی که امروزه از خود بدست می‌دهند، در حکم استفاده‌های غیر مجاز اند.

این بخش نیز با یک درس‌گیری از گذشته به پایان می‌رسد. در این درس‌گیری دربند "د" تاکید می‌گردد که کومه‌له:

« بها دادن به باورهای فکری و سیاسی محکم که معمولاً از طریق مطالعه همه جانبه تاریخی و اجتماعی کردستان، ایران و جهان و بحث و... بارها و بارها محکم می‌خورد» می‌بینید، کومه‌له در بها دادن به باورهای فکری و سیاسی محکم کم نمی‌آورده است. گوئی "حزب کومه‌له" تعمداً تصمیم گرفته که از این باورها، یا نگوید، یا کم و مبهم بگوید. یا شاید قصد دارد با اشارات مبهم، گذشته ایدئولوژیک‌اش را پاک کند. همیشه این سؤال را هم با خود بیاورد که این کدام باورهای فکری و سیاسی هستند، که می‌توانند شایسته عنوان "محکم" گردند؟ این را خدا می‌داند. آنرا در رابطه با گذشته بنا به تفاسیر فوق دیدیم، منتظر باشیم تا در آینده با آن بیشتر آشنا شویم.

خود نوشته، بعد از پرده پوشی‌های نظری بسیار در رابطه با کومه‌له، مجبور از تسلیم شدن به گذشته‌ای است که بخشی از آن تشکیل حزب کمونیست ایران است. از این طریق (نه از طریق پرداختن به خود کومه‌له)، نهایتاً رمز و راز یکی از این باورهای محکم را برای ما می‌گشاید. اما نه بمثابه باور فکری، بلکه همچون تلقیاتی که با محاسبات سیاسی همراه بوده است. به آن می‌رسیم.

بند بعدی مربوط به "کومه‌له در انقلاب ایران و در جنبش کردستان است" که شرحی از ماجراهاست. ماجراهائیکه وقوع آنها و تاثیرات کومه‌له در آنها محرز است. که بخاطر طولانی نشدن مطلب و منحرف نشدن از بحثی که تا اینجا آمده است، از آن می‌گذرم.

تشکیل حزب کمونیست ایران

در همان دو خط اول می‌آید که:

«کومه‌له، با توجه به تلقیات آن روز خود تشکیل حزب کمونیست را جزو اهداف و در راستای آرمان‌های خود داشت، اما این اوضاع و احوال سیاسی بود که چنین عملی را با شتاب در دستور کومه‌له قرار داد.»

کومه‌له‌ای که تا اینجای سند، "چپ" بود، "تحت تاثیر همه چیز قرار داشته و بر همه چیز تاثیر گذاشته است"، که جایگاه اجتماعی نامفهومی دارد و تنها با "محبوبیت کادرهایش توانسته در بین مردم تاثیر گذار باشد" (به بند قبل از این، در خود سند مراجعه شود)، که بگونه‌ای نامفهوم "باورهای فکری و سیاسی محکمی" داشته است، صرفاً با "تلقیات آن روز خود" تشکیل حزب کمونیست را جزو اهداف خود و در راستای آرمان‌های خود می‌دانسته است و... در مجموع تفاسیری هستند که بما می‌گویند که تشکیل چنین حزبی در ماهیت واقعی کومه‌له نبود. ساده‌اندیشانه خواهد بود که اگر فکر کنیم، عبارت "تلقیات آن روز" اشتباهاً بکار گرفته شده یا تنها شامل تشکیل "حزب کمونیست" می‌گردد. این دقیقاً متوجه بازتعریف خود کومه‌له، ماهیت و اهداف آن نیز هست. بازتعریفی که در مورد "حزب کومه‌له" صادق است که دیگر چنان تلقیاتی از اهداف خود ندارد و بر همگان نیز روشن است. اما به هیچ وجه با کومه‌له در مقطع تشکیل حزب کمونیست ایران جور در نمی‌آید.

کومه‌له در این فرمولبندی، موجودیتی است که اهداف و آرمان‌هایی دارد (نامفهوم)، که دارای تلقیاتی از این اهداف در آن روز (۱۴!) است، که فکرمیکرد تشکیل چنین حزبی در راستای چنان اهداف و آرمان‌هایی است. خواننده برای آنکه صحت و سقم چنین ادعائی رامحکک زند، باید زحمت خواندن اسناد آن دوره را (که خود

کومه‌له‌ای‌ها نوشته‌اند، یا پایش را امضاء کرده‌اند) بخواند، تا دریابد که تا چه اندازه بکارگیری عبارت "تلقیات آن روز" در چنین تفسیری ناموجه است.

بدیهی است که از هر پدیده و عقیده‌ای نیز تلقیاتی داشته‌ایم و داریم. اما در آن روز تلقی ما از اقدام برای تشکیل حزب کمونیست این بود که داریم در راستای تحقق اهداف کمونیستی کومه‌له عمل می‌کنیم. حتی فکرمی کردیم برای رسیدن به اهدافمان، کومه‌له بودن کافی نیست، حزب کمونیست باید درست شود.

گویا کومه‌له با توجه به اوضاع و احوال سیاسی و با شتاب به چنین عملی دست زده است. اگر این بوده است، مسئله تنها این نیست که اشتباه محاسبه‌ای به لحاظ سیاسی صورت گرفته است، بلکه بیشتر، باید رهبری کومه‌له در آن روزها، کلاه گشادی سراعضاء خود گذاشته باشد. باید رهبری در آن دوره از عقاید اعضاء سؤاستفاده کرده باشد! که بنظر من چنین نیست. رهبری کومه‌له، در این زمینه برطبق عقاید کمونیستی‌اش در آن دوره، با تلقیاتی که از آن داشت عمل می‌کرد. امروزه هر کسی چگونه فکر می‌کند، بحث دیگری است. چرا که تشکیل چنان حزبی (حتی با در نظر گرفتن اوضاع و احوال سیاسی و چنان محاسباتی نیز که حتماً وجود داشته است)، بار ایدئولوژیکی داشت. مسئولیت‌اش را می‌پذیریم یا نمی‌پذیریم چیز دیگری است. هنوز به چنان ایدئولوژی و عقایدی باور داریم یا نداریم، حرف دیگری است.

در چند خط بعد در ادامه می‌آید که:

«کومه‌له بر این باور بود که با توجه به نفوذ و پایگاه مردمی وسیع خود در کردستان با تشکیل حزب کمونیست ایران باقیمانده نیروهای چپ و آزادیخواه را از پراکندگی و تلاشی بدر خواهد آورد و مبارزه متحد با جمهوری اسلامی را به سرتاسر ایران

گسترش خواهد داد. بویژه تصور برای این بود که امواج بعدی انقلاب بزودی بساط حاکمان جمهوری اسلامی را که غاصبان انقلاب شمرده می شدند درهم خواهند پیچید و چندان نخواهد پائید که ما با اعتلای نوینی در جنبش انقلابی، اما این بار در قالب مترقی و آزادیخواهانه آن، مواجه خواهیم شد. در عین حال بدیهی بود که در این سناریو کومه‌له و جنبش آزادیخواهی کردستان نیز از وجود یک متحد نیرومند همچون جنبش کارگری و جنبش آزادیخواهی در ایران سود برده و از تحمیل یکجانبه فشار جمهوری اسلامی خلاص می شدند. مشابه این طرز تفکر، ولو بدون صیغه چپ، در تشکیل شورای ملی مقاومت و شرکت برخی از نیروهای کرد در آن نیز وجود داشت.»

مجموعه توجهات از نوع همان مصاحبه کردن فرضی که مصاحبه شونده در پاسخ می گوید: "اتفاق مهمی نبود، به لحاظ سیاسی در این مورد نیز اشتباه محاسبه داشتیم". گویا کومه‌له با این کار، در سیمای جنبش کارگری یک متحد برای جنبش کرد دیده است و قبل از آن نمی‌دید! یا خود را بنا به عقاید، متعلق به این طبقه نمی‌دانست! آیا چنین عقایدی بعد از آن محاسبات اشتباه بروز کرد؟ که نهایتاً با پیوستن حزب دموکرات به شورای ملی مقاومت هم مقایسه شود؟ چرا، چون مخاطبین این سند کومه‌له‌ای‌ها نیستند؟ بدون شک، مخاطبین سند توده‌های مردمی که در چند دهه کومه‌له را حمایت کردند، نیستند. مخاطبین سند کسانی هستند که رهبران این حزب را برای گذشته کمونیستی شان روزانه تحت فشار قرار میدهند که شما چنین گذشته‌ای داشته‌اید.

نباید از نظر دور داشت که پروسه تغییر عقاید، خود پروسه‌ای دردناک است، بخصوص آنجا که "پرونده‌ای" داشته باشی و عقاید گذشته‌ات را بعنوان ارتکاب جرم

بینی. اما متاثرکننده هم می‌شود، اگر در آنچه که امروز می‌خواهید باشید و نخواهید با قاطعیت از آن دفاع کنید. ساده‌اندیشی می‌شود که اگر بخواهی روی استفاده از گذشته‌ای سرمایه‌گذاری کنی که دیگر به آن تعلق خاطر نداری. بدتر از ساده‌اندیشی است، اگر زمان به کندی پیش برود و نتوانی برای سرمایه‌گذاری جدیدی که کرده‌ای پشتوانه‌های زمینی بیابی.

مطلب در این باره و در آخر همین بخش ادامه میدهد:

«در یک کلام، در سطح کردستان، حزب کمونیست ایران نه فقط خدمتی به کومه‌له نکرد بلکه برای چندین سال کومه‌له را دچار ابتلائاتی کرد و دلسردی‌ها و پراکندگی‌هایی به بار آورد که حتی هنوز هم عواقب آن کاملاً از میان نرفته است و... جنبه‌های مثبت و مردمی و واقع‌گرای کومه‌له در زیر بار ایدئولوژی و فرهنگ حزب کمونیست ایران زیان می‌دید و جنبش کردستان می‌رفت تا شاهد به محاق رفتن نیروی پیشرو و متعهد خود شود».

چنین "کومه‌له‌ای" که حاضر به پذیرفتن مسئولیت اقدامات درست و نادرستش نیست و اینچنین زبون و درمانده بوده است، یقیناً در صحنه سیاسی کردستان نمی‌توانست نقشی داشته‌باشد. در هر صورت اظهارات فوق هر چه هست، توضیح تاریخ واقعی کومه‌له نیست. هر کسی و حتی آنهایی که چشم دیدن کومه‌له را نداشتند، گفتند و بدرستی هم گفتند که "حزب کمونیست ایران" را کومه‌له درست کرد. این حزب روی شانه‌های کومه‌له درست شد. از اعتبار و نفوذ کومه‌له برای این کار استفاده شد. بطور واقعی نیز در تمامی دوره‌های حیات این حزب، اکثریت کمیته مرکزی و اعضاء آن کومه‌له‌ای بودند. آنگاه گفته می‌شود که "حکا" (به عبارتی خود کومه‌له) در کردستان

به کومه‌له خدمتی نکرد و کومه‌له‌را دچار ابتلائات و فلان و بهمان کرد! کسی نیست پرسد که مگر این حزب درست شده بود که در کردستان به کومه‌له خدمتی بکند؟ درجائی ادعا می‌گردد که کومه‌له می‌خواست از نفوذش برای جمع کردن چپ پراکنده ایران استفاده کند، از طرف دیگر از کومه‌له‌ای حرف می‌زنیم که منتظر رسیدن کمک از دستان غیبی است.

کومه‌له در صحنه سیاست ایران بنا به رهبری بخشی از جنبش کردستان تبدیل به یک مدعی شده بود و نفوذ داشت. به همین دلایل و در برخورد با رژیم اسلامی در فکر گسترش مبارزه بود. با این مشخصات در فکر گسترش پروژه‌اش در سطح ایران نیز بود. بنا به عقاید و اهدافی که داشت، در این راه قدم برداشت. از این منظر می‌توان گفت که اشتباه محاسبه داشت؛ حتی می‌شود گفت دچار توهم شده بود؛ چرا که این بار سنگین‌تری بود و به همین دلیل نیز موفق نشد؛ چرا که به روش‌های نامناسبی متوسل شده بود، پروژه‌اش نه تنها با بن‌بست مواجه گشت، بلکه در خود جنبش کردستان نیز دیگر توان مقابله با مشکلاتش را هم نداشت؛ از تمرکز کافی برای حل مشکلاتش دیگر بی بهره بود. مضاف بر مشکلاتی که در جنبش کردستان با آن دست به گریبان بود، مشکلات ادامه کاری و عدم موفقیت‌های "حکا" هم به آن اضافه شد. مگر نمیتوان، با قبول مسئولیت و از زاویه کومه‌له و استراتژی آن به این مساله پرداخت؟

گفته می‌شود که "جنبه‌های مثبت و مردمی و واقع‌گرای کومه‌له زیر بار ایدئولوژی و فرهنگ حکا" زیان دید. اگر چنین ادعائی درست باشد، که نیست، خود رهبران

کومه‌له در ایجاد چنان ایدئولوژی و فرهنگی چه نقشی داشته‌اند؟ این ایدئولوژی و فرهنگ، چه ریشه‌هایی در بنیادهای فکری و عقیدتی خود کومه‌له داشت؟ اگر این بحثی جدی است، می‌شود پرسید که این جنبه‌های مثبت مردمی و واقع‌گرای کومه‌له، چه چیزهایی بودند که با تشکیل چنان حزبی زیان دیدند؟ اگر منظور کارهایی است که قبل از تشکیل "حکا" کومه‌له انجام داده و بعد از تشکیل آن دیگر انجام نگرفته است؟ اگر این است، پس نقش دو شرایط کاملاً متفاوت چه می‌شود؟ آیا انصاف است و منطقی است که آدم فعالیت در دوران مخفی و دوران شش ماهه قیام مردم ایران و اوائل جنبش کردستان و... را با دوران تشکیل چنان حزبی آنهم در کوه‌های سردشت و عقب‌نشینی‌های مداوم نیروی پیشمرگ به مرزها، مقایسه کند؟ از آن نیز چنان فرمول‌ها و توضیحاتی در آورد؟ آیا منظور تغییر دیدگاه‌های کومه‌له در مورد جنبش ملی در کردستان است؟ اینکه بحث مشخصی است و کل ماجرا را در بر نمی‌گیرد. تازه مگر غیر از این است که هر تغییر موضعی با تصویب خود رهبران کومه‌له به سیاست تبدیل می‌شد؟ بسیار بیشتر از این‌ها، این چه بازسازی کومه‌له‌ای است که حتماً باید بر تحریک احساسات عقب مانده در "کومه‌له" سرمایه‌گذاری کند؟ برای اینکه برای خواننده احتمالی این سطور سوء تفاهمی پیش نیاید، ناچار از توضیحاتی در مورد خود و نظراتم در این باره هستم. من در وقت خود به پرسشنامه‌ای که برای تشکیل "حکا" در سطح تشکیلات کومه‌له پخش شد، رای منفی دادم. دلیل این بود که فرمالیسمی در این کار وجود دارد. با اولین انشعاب در حزب، بلافاصله از آن استعفا دادم و معتقد بودم که کومه‌له‌ای‌ها باید بفرار بازسازی کومه‌له باشند.

پروژه حزب کمونیست ایران را باید خاتمه یافته تلقی کنند. این پروژه شکست خورده است. از آن بعد نیز همیشه نوعی همسوئی با جریانات انتقادی درون این حزب داشته‌ام. با این وجود، معتقد بوده‌ام که هر پدیده‌ای را باید در تاریخ خودش برای ارزیابی قرار داد. برای من اگر نقدی هم اهمیت دارد، نقد خود کومه‌له و فعالیت‌هایش است. این صادقانه‌تر است. معتقدم که درسیاست باید مسئولیت پذیر بود. این شروع اخلاق مثبت است. چه مردمی باشد، چه اینکه هنوز مردمی نشده باشد. این بازگشت به اخلاق مردمی کومه‌له است.

بازسازی کومه‌له

دربابت‌های این بخش می‌آید:

«با پروژه بازسازی کومه‌له که خود به دنبال سال‌ها بحث و کارنظری و سیاسی در سال ۱۳۷۹ تحقق یافت، سومین مقطع مهم در حیات کومه‌له رقم خورد ... حزب کومه‌له کردستان ایران توانست با بازبینی انتقادی پاره‌ای دیدگاه‌ها، سیاست‌ها و روش‌های گذشته، ... یک بار دیگر جایگاه شایسته خود را در جامعه کردستان و ایران احراز نماید ... سیر رویدادها و تجربه زنده کردستان طی دهه گذشته و به ویژه طی جنبش دموکراسی خواهی سال ۱۳۸۸ صحت سیاست‌های کومه‌له را بیش از پیش نشان داده و موقعیت آن را نزد اقشار گوناگون مردم کردستان و نیز فعالان جنبش دموکراسی خواهی در سراسر ایران تحکیم بخشیده است.»

اینها ادعاهای "حزب کومه‌له" است. هر حزبی نیز حق دارد که خود را مدعی انجام این یا آن کار بداند. اما مردمی هم در خارج از حزب‌اش هستند که در این باره قضاوت می‌کنند. من درباره این پروژه، در نوشته‌ای بنام "انشعابی دیگر در کومه‌له" و در

نوشته‌های دیگری در برخورد به بحران در تشکیلات کومه‌له نظراتم را داده‌ام و نیازی به تکرار نیست. حرکت این حزب را در بهترین حالت انشعابی دیگر در کومه‌له دانسته‌ام. در اینجا فقط نکاتی را اضافه می‌کنم (البته این جریان تا زمانیکه هنوز در "حکا" بود و هنوز به انشعاب دست نزده بود، یک جریان انتقادی در طیف کومه‌له محسوب می‌شد. در این زمینه فعالیت‌هایی نیز انجام داد و در نشریات آن حزب اقدام به ارائه نظراتی نیز کرد. نظراتی که در وقت خود مفید بودند، اما بدنبال انشعاب مسیر دیگری طی شد).

بازسازی به لحاظ نظری و سیاسی معنای خاصی دارد. یعنی ضمن وفاداری به اهداف، اصول و مبانی فکری و نظری، بدون هر نوع تجدیدنظری اساسی، همان مبانی فکری و نظریات را در پرتو رویدادهای جدید (در عین حال پیشرفت‌های نظری) به لحاظ سیستماتیک بگونه‌ای دیگری فرموله کرده و ارائه می‌دهید. بگونه‌ایکه کارائی نظری بالا برود. تا در فرهیم تحولات جدید مشکلی نداشته باشید. در زمینه تشکیلاتی، یعنی تجدیدسازمان در عرصه‌هایی که در آنجاها فعالیت داشته‌اید. به لحاظ تاریخی یعنی بازسازی توان تاثیر گذاری در همان سطوحی که قبلاً داشتید و ...

بازسازی در زمینه نظری با تجدیدنظر هم فرق دارد. تجدیدنظر طلبی کارش این است که در یک سری اصول و مبانی فکری تجدیدنظری کند. تجدیدنظری‌هایی که بسته به شرایط، مجاز و نامجاز هم دارند. گرچه، نباید حرکت تجدیدنظر طلبانه در راستاهایی باشد که کار از تجدیدنظر طلبی هم بگذرد. در آنموقع دیگر، نه بازسازی، نه تجدیدنظر، بلکه اساساً تغییر ماهیتی ۱۸۰ درجه‌ای می‌شود. یعنی از آن حوزه هم خارج می‌شوید.

همچون "انترناسیونال سوسیالیست‌ها" با مجموعه احزاب عضوی که دارد؛ احزابی که دوران تجدیدنظرطلبی را هم طی کرده‌اند و سر راست احزاب دولتی و مدافع بی‌اما واگرسیت‌های سیاسی موجود هستند.

نیازی به گفتن ندارد که کومه‌له امروز یک طیف پراکنده با گرایش‌های سیاسی گوناگون است. هربخشی هم نام خود را دارد. تکرار ادعای بازسازی کومه‌له نه تنها منطبق با واقعیت نیست، بلکه در راستای استفاده انحصاری از گذشته کومه‌له است. این گذشته، با صرف ادعا کردن دیگر نصیب کسی نخواهد شد. هر جناحی باید نان فعالیت‌های رو به آینده خود را بخورد. "حزب کومه‌له"، خوب یا بد، حزب کومه‌له است. در سال ۲۰۰۰ بنیاد گذاشته شده است. طبعاً ریشه در تاریخ کومه‌له دارد. از دل آن بیرون آمده است، اما آیا ادامه همان راه است؟ مواضع‌اش که چنین نمی‌گویند. عملکردهای روزانه‌اش نیز، بنا به اعتراف خود رهبران این حزب، چیز دیگری است. بیشتر در کار دیپلماسی و آرزوی پیوستن به "انترناسیونال سوسیالیستی" است. می‌ماند خاطرات؛ که بهتر است بنحو شایسته‌تری به آنها پرداخته شود. این کار مفیدتری برای جامعه سیاسی کردستان است تا ادعای "بازسازی کومه‌له" و تکرار مداوم آن، که با واقعیات نمی‌خوانند.

اما این نکته که گویا صحت سیاست‌های "حزب کومه‌له" در طی جنبش دموکراسی‌خواهی سال ۸۸، هم برای اقشار گوناگون مردم کردستان و نیز فعالان جنبش دموکراسی‌خواهی درسراسر ایران مورد تأیید بوده و این حزب را در موقعیت بهتری قرار داده است؛ در مورد اقشار مردم کردستان آمار و ارقامی در دست ندارم، اما

از عکس‌العمل "روشنفکران کرد" نسبت به سیاست‌های این حزب تا حدودی خبردارم. بجز بعضی‌ها، که خودشان نیز اهل بعضی ماجراها هستند، از جمله خوش‌وبش با لابی‌های سیاسی گوناگون، جملگی به شدت از کارهای "حزب کومه‌له" (جناحی از حزب دموکرات نیز)، بشدت ناراضی و عصبانی هستند. اساساً، تعابیر بدی از این سیاست‌ها دارند، که برای بازگو کردن در این نوشته مناسب نیستند. اما منظور از فعالان درسراسر ایران، باید آقایان نوری زاده، سازگارا و مخبرین تلویزیون آمریکا و غیره مد نظر باشند. مبارک است. در ضمن، بما هم ربطی ندارد.

اظهارات بیشتری در نوشته "حزب کومه‌له کردستان ایران: شناسه و اهداف"، به تحولات دو دهه گذشته وجود دارد. که بشدت متأثر از تحلیل‌های سطحی‌گرایانه در مورد رویدادهای این دو دهه در مورد "کمونیسم" و سرنوشت آن و غیره هستند، که برای جلوگیری از طولانی شدن مطلب نیز که شده به آنها نمی‌پردازم. فقط یکی دو نکته‌ای هم در مورد تعاریف جدید از "حزب کومه‌له" می‌گویم و مطلب را تمام می‌کنم.

دربخش اهداف سیاسی

تأکید می‌گردد:

«حزب کومه‌له کردستان ایران حزبی است سوسیالیستی... خود را در درجه اول بیانگر و مدافع حقوق و منافع کارگران و حقوق بگیران کم درآمد، زنان، جوانان و اقشار تحت ستم جامعه می‌داند و... کومه‌له در حال پیوستن به انترناسیونال سوسیالیست بوده و خود را به این قطب اجتماعی و سیاسی در جهان نزدیک می‌داند.

»

اینکه، این حزب خود را سوسیالیستی میدانند و مدافع منافع کارگران و حقوق بگیران کم درآمد، خوب است. نشان می‌دهد که هنوز در کردستان حزبی بوجود نیامده

و شاید نمی‌تواند بوجود آید که خود را سوسیالیست و مدافع کارگران نداند. ما هم سوسیالیستی هستیم. حزب دموکرات هم سوسیالیست است و...

اما در شناخت چنین سوسیالیسمی باید گفت که در هیجده صفحه این سند، یک خط هم در باره این همه مصائبی که نظام سرمایه به بشریت تحمیل کرده است وجود ندارد. یک کلمه از استعمار گفته نشده است. یک عبارت وجود ندارد که نشانی از دیدن تناقضات این جهانی در خود داشته باشد. حتی در مورد تضادهای شمال و جنوب و بدبختی ملت‌های تحت ستم هم چیزی گفته نشده است. در حالیکه در خود سند، اشارات بسیاری به آن همه تحولات ریز و درشت جهانی و ایرانی و... وجود دارد. البته انتظاری زیادی نباید داشت. گر چه این خود سند است که در جاهائی، موضوع را زیادی کش داده و توقع و مشکل ایجاد کرده است. در یک کلام، این "سند" فاقد هر نوع نگاه انتقادی حتی از منظر یک سوسیال دموکرات واقع بین و معتقد است.

در کل سند، سه بار به "سرمایه‌داری" اشاره شده، یعنی از این مفهوم استفاده شده است:

یکی در عبارت، "کشیده شدن کامل ایران به بازار جهانی و نیازهای سرمایه‌داری جهانی و..."

دو بار نیز در عبارت، "رشد شتابان ویی وقفه اقتصادی پس از جنگ دوم جهانی طی نزدیک به سه دهه در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری که در تاریخ به نام دوره طلائی توسعه سرمایه‌داری شناخته شده است..."

در کنار این‌ها، یک بار هم گفته شده، "از نظر ما تامین توسعه اقتصادی پایدار توام با عدالت اجتماعی و حفظ محیط زیست سیاست اقتصادی صحیح برای ایران را تشکیل می‌دهد"

از کسانی که ازدل کومه‌له بیرون آمده‌اند، مدعی تحول فکری بوده و می‌گویند که بعد از کار نظری و سیاسی بسیاری به این نتایج رسیده‌اند (به سند مراجعه شود)، صاحب دیدگاهی شده‌اند که پیشرفت‌های نظام سرمایه را می‌بیند و دوران طلائی‌اش را گوشزد می‌کنند و نهایتاً به این اعتقاد رسیده‌اند که دردل همین نظام (البته بر اثر همان پیشرفت‌های نظری) تامین توسعه اقتصادی پایدار توام با عدالت اجتماعی ممکن است و آنرا برای ایران نیز می‌خواهند (و به دلیل چنین اظهاراتی است که ادعای بازسازی دیدگاه‌های واقع‌بینانه کومه‌له را هم دارند)، باید این انتظار را داشت، که حداقل وجود بحرانیها و تناقضات در این نظام را هم ببیند. حداقل این را ببیند که توسعه اقتصادی پایدار (حتی بدون عدالت اجتماعی) در نظام سرمایه ازدل بحرانیها و تناقضات بسیار و استعمار و... می‌گذرد، تا چه برسد به اینکه توام با عدالت اجتماعی نیز باشد (شاید هم برداشت‌مان از "عدالت اجتماعی" یکی نباشد). در چنین سندی جای آن هست که به دوران "روتق سرمایه‌داری" در کشورهای پیشرفته اشاره شود، اما به بحرانیهای موجود خیر؟ آیا جای آن نیست؟! مگر غیر از این است که در چنین سندی حتی به موضوعات بی‌ربط‌تری هم اشاره شده و جایی به آن در کنار تاریخ کومه‌له داده شده است؟ یک پاراگراف به تصرف سفارت آمریکا و تکذیب بی‌ربط آن اختصاص داده شده است. باز هم به شکلی بی‌ربط‌تر به تاریخ کومه‌له، یک صفحه در مورد جنایات استالین نوشته شده، اما جای دوخط نگاه انتقادی خالی است!؟

پیوستن به انترناسیونال سوسیالیست، دیگر نه تنها پیوستن به قطبی "سوسیال" نیست، بلکه پیوستن به صف احزابی است که در تمامی کشورهای اروپائی (و هرگاه که در دولت قرار بگیرند) در صف مقدم باز پس‌گیری دستاوردهای اجتماعی درجوامع خود هستند. البته "حزب کومه‌له" در اسناد دیگرش، برداشتن چنین قدمی را در راستای بدست آوردن یک صندلی بین‌المللی در دفاع از منافع "مردم کرد" قلمداد می‌کند و جنبه سیاسی و نه ایدئولوژیکی آنرا برجسته می‌سازد. یعنی برای حرکت خود، از کیسه مردم کرد خرج کرده و چنین ادعائی دارد. در حالیکه حتی اگر این هم باشد، آب درهاون کوبیدن است. انترناسیونال سوسیالیست در این زمینه هم، آش دهن سوزی نیست. این همان ارگانی است که یکی از رهبران حزب دموکرات را در مهمانی‌اش ترور کردند و کاری هم نتوانست بکند. که البته بحث اصلی من نیست. بحث اصلی مربوط به سوسیالیسم آن است، که در نزد خودشان هم دیگر خریدار ندارد، تا چه به مشتری‌های جدید برسد. خواستم بگویم، این نه‌گرویدن به یک قطب سوسیالیستی و حتی سوسیال دموکرات جدی، بلکه پیوستن به صف دیپلمات‌های کم‌خاصیت در حل مسایل و مشکلات جهانی است. یعنی دیپلماسی جان‌داری هم نیست. گفته میشود که:

«کومه‌له حزب مدافع جامعه مدنی و متکثر و فرهنگ پیشرو در کردستان و تجلی آرمانهای آزادی خواهانه و دموکراتیک و نوگرایانه مردم کرد است»
جامعه مدنی، مدافع نمی‌خواهد. وجود دارد، خودش هم مدافع خودش است. در ضمن بنا به سنت‌های فکری در کومه‌له و رایج در جهان، البته از نوع "سنت‌های فکری مستحکم"، جامعه مدنی در خود دارای تضادهائی است. محل تلاقی منافع

گونگون است. احزاب سیاسی در آن و در پی چنین تقابلهائی بوجود می‌آیند. بهتر آن است که آدم، بجای انجام وظیفه دفاع، در همین جامعه مدنی برای بقاء هم که شده، باشناخت درست چنین جامعه‌ای و نه تصورات واهی از آن، در فکر بقاء خودش باشد؛ عقل سلیم این را حکم می‌کند.

برای آنکه بیشتر مشخص شود که اختلاف در بعضی موارد بر سر چیست، دو پاراگراف از نوشته شعیب زکریائی، از کتاب "تاریخ بازنده" (نقدی بر "تاریخ زنده" نوشته حسین مرادیگی) را در این جا می‌آورم، که خواننده، هم با روایتی اصیل‌تر آشنا شود، هم اینکه من نیز در سندیت بخشیدن به بعضی از ادعاهایم در این نوشته، نقل قولی آورده باشم.

شعیب زکریائی در صفحه ۵۳ نوشته‌اش، "تاریخ بازنده" درباره تشکیل کومه‌له چنین می‌نویسد:

«این سازمان کنگره مؤسسی ندارد (و همه تشکلهائی که در نسل ما در شرایط اختناق رژیم شاه پدید آمدند چنین بودند)! ولی اگر دیده حقیقت بین — که نه ظواهر خیره کننده و احتمالاً فریب دهنده، بلکه راستی و عمق قضا یا را می‌جوید و تشخیص می‌دهد — در کار باشد، متوجه می‌شویم که در واقع نوعی "کنگره موسس" هم وجود داشته است! با این تفاوت که کنگره‌ای بوده است اعلام نشده و چندین سال هم طول کشیده است! ...»

در پاراگراف بعد می‌آید:

«ما هم چون دیگران محصول جامعه خود بودیم. توسعه سرمایه‌داری در ایران و رشد سریع جمعیت کارگران مزدی بویژه پس از اصلاحات ارضی دهه ۴۰، بیش از پیش وضعیت طبقه کارگر و مسائل این طبقه را در رابطه با صاحبان سرمایه و دولت آنها به جلو صحنه معضلات اجتماعی سوق می‌دهد. در عین حال تعداد تحصیل کردگان تا

حد ورود به دانشگاه‌ها از سرتاسر ایران، از جمله مناطق کردنشین نیز افزایش فوق العاده‌ای می‌یابد. بسیاری از دانشجویان کرد زبان چه تحت تأثیر محیط سیاسی - روشنفکری موجود در دانشگاهها (عمدتا در تهران) و چه تحت تأثیر محیطی که از آن برخاسته بودند (کردستان)، از توجه به مسائل سیاسی و اجتماعی برکنار نمی‌مانند و کسانی که در تکامل فعالیت خویش، خود را در "سازمان" همراه یکدیگر می‌یابند، آنهایی هستند که آزادی توده‌های کارگر و زحمتکش از هرگونه ستم و استثمار را سرلوحه اهداف و اعمال خود قرار داده‌اند. انتخاب این هدف و اتخاذ چنین موضعی تنها ناشی از حضور فزاینده طبقه کارگر در جامعه نیست، بلکه متأثر از تلاش جهانی جنبش کمونیستی نیز هست و از اینروست که این تشکیلات، هدف خود را سوسیالیسم (سلب مالکیت و حاکمیت از بورژوازی و برقراری حکومت کارگری و مالکیت اجتماعی) و در نهایت کمونیسم (جامعه آزاد شده از تضاد طبقاتی) قرار می‌دهد. اما " که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکله " ...! » (تاریخ بازنده صفحه ۵۴)

یعنی در نهایت، مسائل و موضوعات قابل انکار نیستند؛ اما در پرتو پراتیکی که داشته‌ایم، قابل بحث و بررسی و انطباق و آزمون و... هستند. به شرطی که در روندی که پیش آمده‌ایم، در منطق درونی خود جا گرفته باشند.

ختم کلام

فکر نکنم که نیازی به جمع‌بندی مفصلی باشد. مختصراً و در این رابطه می‌توان به چند نکته اصلی اشاره داشت. من با آوردن نقل قولهای کافی نشان دادم که در عرصه مبانی نظری و سیاسی، در رابطه با گذشته "کومه‌له"، این سند کاری جز مبهم سازی و درست کردن "معما" ندارد. در رابطه با توضیح مواضع جدید "حزب کومه‌له" نیز از همان ابهام سازی شروع کرده و بجای توضیح سیاسی - نظری مواضع جدیدش با برجسته کردن موضوعات بی‌ربطی چون اشغال سفارت آمریکا و جنایات استالین و اعلام تعلق خاطر خشک و خالی به قطبی که از "سوسیالیسم" آن چیزی باقی نمانده، نشان می‌دهد، که

در مسیر آینده هم، برخلاف ادعاهای تلویحی‌اش در مورد داشتن دیدگاه‌های جدید و بازسازی شده و مستحکم، جریانی فاقد مبانی فکری شده‌ای منطبق با شرایط مبارزاتی‌اش است. به همین دلیل نیز در عمل، جز در عرصه دیپلماسی و حرکات نمایشی حرفی برای گفتن ندارد. کاری که موفقیت در آن نیز، خود در گرو داشتن زیر پای محکم در عرصه سیاست واقعی است.

بریدن از دیدگاه‌های انتقادی، راست روی، توهم و دنباله‌روی‌های بی‌ربط در سیاست، از نتایج چنین تغییر مسیری با چنان محتوایی خواهد بود.

مرداد سال ۱۳۹۰

بمناسبت روز کومه‌له یک جمع‌بندی کوتاه

مقدمه

سازمان‌های متعددی که بنام "کومه‌له" فعالیت دارند، سالهاست که بزرگداشت روز کومه‌له در خارج کشور را که ۲۶ بهمن است به یک مارا تن تبلیغاتی تبدیل کرده‌اند. مارا تنی که تمامی "بهمن ماه" و فراتر از آن را در برمی‌گیرد. مدتی طولانی که با گرفتن جلسات تشکیلاتی، تدارک و تبلیغات در سایت‌های اینترنتی شروع می‌شود، همزمان در تلویزیون‌های گوناگون وابسته به این "احزاب" در شوهای اثبات مشروعیت تکمیل و نهایتاً با برگزاری مراسم‌های متعدد در شهرهای گوناگون در سرتاسر اروپا و بقیه جهان به پایان می‌رسد.

هر سازمان و حزبی در تاریخ و روزی تشکیل شده و طبیعی است که اعضای آن به میمنت چنین اتفاقی دور هم جمع شده و خاطره آنرا گرامی بدارند تا بار دیگر وفاداری و تعهد و تجدید پیمان خود را به ادامه راهی که برگزیده‌اند بنمایش بگذارند و... اما مضمون و محتوای تبلیغاتی که از هر طرف صورت می‌گیرد، نشانگر آن است که پشت این ماجرا جنگی خوابیده که عبارت از جنگ تصاحب تاریخ کومه‌له است. سالهاست که برگزاری "روز کومه‌له" نه تنها دیگر ارج‌گذاری به یک اتفاق تاریخی نیست، بلکه تداوم نبرد جناح‌های گوناگون برای تصرف آینده از طریق ادعای

مالکیت برگزیده است. مالکیتی که در تفاسیر جناحی، دارای بعدی هویتی و نمادین است که ظاهراً باید مشروعیت یا عدم مشروعیت این و یا آن جناح را در استفاده از این نام به اثبات برساند.

تاریخ کومه‌له در عین حال بخشی از تاریخ مردم کردستان ایران است. تاریخ عدالت‌خواهی و دفاع از منافع مردم زحمتکش است. تاریخ اتخاذ راه‌حل‌ها و روش‌های رادیکال و پراتیک آن در برخورد به حل مسئله ملی است. تاریخ فعالیت بخشی از مارکسیست‌های کرد در جامعه و بخصوص در دل جنبش کردستان ایران برای به سرانجام رساندن این جنبش است. تاریخ چند نسل از جوانانی است که به سهم خود آرزوی تغییر جهان را در سر داشتند. بذل توجه به این تاریخ و نتایج آن امری تحقیقی و مشروع درباره پدیده‌ای است که در ذهنیت تاریخی این مردم به حیات خود ادامه می‌دهد.

اما ذهنیت تاریخی با گذشت زمان و جا باز شدن برای انواع تفاسیر جدید تغییر کرده و تغییر پذیر است. با تغییر رابطه‌ها و فاکتورها، وقوع وقایع جدید در بطن زندگی اجتماعی و سیاسی، یعنی تغییر کل شرایط، بازسازی چنین ذهنیتی نیز بناچار تحت تاثیر عوامل فوق قرار می‌گیرد. طبعاً شکست یا شکست‌ها و انشعاباتی که در جریان کومه‌له کم نبودند، این نوع بازسازی‌ها را که ضروری‌اند به درون تقابلهایی نیز می‌کشاند که بیشتر رنگ جدال‌های بی‌ربط به این تاریخ را بخود گرفته‌اند. جدال‌هایی بی‌محتوا و ناموزون و حتی ناسالم و غیر مفید که بیشتر شبیه به تعقیب منافع حقیر شخصی و گروهی در آشفته بازاری است که تداوم استبداد به همه تحمیل

کرده است. در بطن چنین واقعیتی است که جناح‌های گوناگون در طیف کومه‌له می‌کوشند تا به هر بهانه‌ای، تفاسیر خود را در این ذهنیت تاریخی بدون آنکه باهم جدلی رسمی داشته باشند، جای دهند. تفاسیری که یا رنگ آمیزی عملکرد کنونی و توجیه موقعیت فعلی هر یک از جناح‌ها و یا کسب مشروعیت، نه پرداختن به تاریخ واقعی و تاثیرگذاری مثبت بر چنان ذهنیتی است. بنظرمی رسد که هیچ گروهی با تکیه بر موقعیت امروزش، توان ایستادن روی پاهای خودش را نداشته باشد. لذا هیچ چاره‌ای جز منتسب کردن خود به گذشته پرافتخار (البته با تفاسیری کاملاً امروزی) بعنوان وارثان حقیقی و ادامه دهندگان مشروع و اثبات آن ندارند.

بنظرمی رسد که جدال بر سر کومه‌له، بر متن بی تاریخی صورت میگیرد. به همین دلیل نیز نشان دادن کومه‌له آنگونه که بود تا این اندازه سخت و جدال برانگیز شده است. بنظر می‌رسد که در جایی "بند ناف" این جریان را با این تاریخ بریده باشند. آدم از خودش می‌پرسد که چگونه چنین چیزی ممکن است؟ مگر غیر از این است که رهبران همه جناح‌ها، همان‌هایی هستند که در گذشته نیز در مرکزیت این تشکیلات قرار داشتند؟ مگر بیشتر اعضاء مؤثرشان همان قدیمی‌ها نیستند؟ مگر غیر از این است که همه اسناد کنگره‌ها و کنفرانس‌هایش موجودند؟ مگر غیر از این است که پرونده هر کسی در این مسیر روشن است؟ مگر غیر از این است که وقایع و رویدادهایی که کومه‌له در آنها دستی داشته، در افکار و اذهان همگان زنده هستند؟ مگر غیر از این

است که تاریخ کومه‌له در پرتو عملکردهای واقعی‌اش، بسیار ساده و خالی از هر نوع پیچیدگی است؟

بدیهی است که هر عملکرد تاریخی در پرتو رویدادهای بعدی است که ماهیت‌اش بدرستی روشن میگردد، اما این نباید بمعنای پیچیده کردن حرکت روشن و گویای اولیه باشد. بدیهی است که هم رویدادها و هم آدمها در طول چنین مسیری تغییر می‌کنند و پیچیده‌تر می‌شوند، اما این قاعدتاً نباید بمعنای وارونه کردن این تاریخ باشد. واقعیت تاریخی مورد نظر را اول پاک کنند، بعد با دخالت دادن تمایلات سیاسی امروزی‌شان به بازسازی آن مشغول شوند. یا به گذشته و سیر رویدادها برخوردی صرفاً ایدئولوژیک داشته باشند. این دیگر تفسیر تاریخ در پرتو رویدادها و نتایج آن با درکی که امروز داریم نیست. در این مورد عنوان تحریف آگاهانه را هم به کار نمی‌برم، بلکه می‌گویم این دیگر پرداختن به واقعیات تاریخی، آنگونه که بود، در تفکیک از آنچه که می‌توانست باشد، در تفکیک از آنچه که باید باشد، نیست.

یک جمع‌بندی

سالهای اولیه (تا تدوین جزوه "چرا پراکنده‌ایم، چگونه متحد شویم") که چند سال طول می‌کشید، سال‌های مطالعه و بنیادگذاری روابطی است که تاثیر گذارهای بعدی این جریان را ممکن می‌سازند. این سالهای جستجو برای دستیابی به یک استراتژی مبارزاتی است که در بطن تحولات چپ و مارکسیستی در ایران خود را معنی میکند. این جریان ضمن مرزبندی با جنبش چریکی به استراتژی متفاوتی میرسد. این استراتژی متکی به رفتن بمیان زحمتکشانش، کار آگاه‌گرانه و سازماندهی توده‌هاست.

(به‌سخنرانی فوادمصطفی‌سلطانی درمهابادمراجعه‌شود) در این استراتژی انقلاب کار توده‌هاست. اتکا به نیروی توده‌های آگاه برای چنین شرایطی اصل است. عمل انقلابی نیز بمثابة کار و فعالیت در این جهت تعریف می‌گردد. شرکت در کار تولیدی مهم‌ترین شرط عضویت است. از هیچ کس امتحان ایدئولوژیک گرفته نمی‌شود. مبارزه برای تحقق عدالت اجتماعی، حرکت از موضع چپ، علاقه به مطالعه آثار مارکسیستی پیش فرض‌های چنین عضویتی هستند.

این جریان در تهران از طرف کسانی تشکیل می‌شود که بدون استثناء همه کرد هستند، همین‌طور به حزب دموکرات نیز هیچ‌گونه سمپاتی ندارند، در اوج فعالیت‌هایی شکل می‌گیرند که متعلق به حزب توده یا جبهه ملی نیست، به مطالعه آثار مارکسیستی روی می‌آورند، نهایتاً نیز وظیفه اساسی خود را رفتن بمیان زحمتکشان بمثابة یک حرکت انقلابی و استراتژیک تعریف می‌کنند، که گرایش چپ با تمایلات مارکسیستی و لنینیستی (اصطلاح رایج) در درک مسایل مبارزاتی و اجتماعی و انقلابی است. در آن دوره، کل جامعه روشنفکری ایران تحت تاثیر چنان افکاری بود. حتی جریانات فعال مذهبی نیز تحت تاثیر آن بودند. آنها را مارکسیست‌های "خداپرست" می‌خواندند. اگر کردستانی هم نگاه بکنیم نه تنها کومه‌له بلکه حزب دموکرات نیز تحت تاثیر آن است. رهبران جنبش ۴۷-۴۶ نیز که از این جریان بیرون آمده‌اند، با جریانات مائوئیستی ارتباط نزدیک دارند. حتی عبدالرحمان قاسملو کتابش در مورد کردستان را با استفاده وسیع از اصطلاحات و مفاهیم و دیدگاه‌های مارکسیستی و ضد امپریالیستی نوشته است.

درسال ۵۸-۵۷ با شروع سطح عالی‌ترمبارزه، این دیگر چپ‌ها با گرایشات سوسیالیستی - کمونیستی هستند که در جنوب کردستان ایران حرف اول را می‌زدند. کومه‌له بعد از قیام و همزمان با علنی کردن خود، با دخالت در سیاست از موضع "خلق کرد" و با طرح شعارهای رادیکال در رابطه با این مسئله، با سازماندهی امر مقاومت مسلحانه به یکی از نیروهای اصلی جنبش کردستان ایران تبدیل می‌شود. در دنیای واقعی، این تنها شرکت مستقیم در یک جنبش برای رفع ستم ملی نیست، درعین حال، حرکتی است که محتوا و مضمون جدیدی به ناسیونالیسم کردی می‌بخشد. کومه‌له در این رابطه، هم دارای یک پیشینه نظری و تئوریک لنینی بود، هم دارای نیازهای عملی در امر گسترش انقلاب، هم چشم اندازی که می‌گفت: اگر کسب قدرت در ایران ممکن نیست، در کردستان ممکن است. تمامی تاریخ جنبش‌های کمونیستی مملو از این الگوها و باورها و عملکردهایی است که در آنها، هم امر رهائی ملی نهفته بود، هم اینکه وسیله‌ای مطلوب برای رسیدن به قدرت برای جریاناتی که خود را کمونیستی می‌خواندند. اما بمرور زمان در سطح رهبری کومه‌له این اقدام عملی و تاریخی، کم رنگ شده و بدرستی درک نشد. به همین دلیل رهبری کومه‌له به لحاظ نظری درک شفاف و روشنی از رابطه‌ای که عملاً با ناسیونالیسم کردی ایجاد کرده بود، نداشت.

کومه‌له در رویدادهای بعدی، برخلاف ده سال اولیه که همه چیز ساده بود، در مسائلی دخالت کرد و دست به کارهای بزرگی زد، بدون آنکه به لحاظ دیدگاهی برای انجام آنها خود را آنگونه که لازم بود، آماده کرده باشد. رهبران کومه‌له وقتی هم که خواستند این کمبود را جبران کنند (کمبودی که فواد مصطفی سلطانی در سخنرانی اش

چند بار آنرا مورد تاکید قرار میدهد)، به سمت تئوری پردازی‌هایی کشیده شدند که ربط زیادی به موجودیت واقعی کومه‌له نداشتند.

کومه‌له، در همان فردای پیروزی قیام مردم ایران با شرکت در تدوین طرح خودمختاری برای خلق کرد، با ایستادن در مقابل رژیم جدید در نوروز ۵۸ سنندج، با تشکیل شورا و تحمیل آن به رژیم، با سازماندهی اتحادیه‌های دهقانی، شرکت در سازماندهی جمعیت‌های دموکراتیک، با سازماندهی مقاومت مردم کردستان بعد از ۲۸ مرداد، سازماندهی نیروی پیشمرگ و مبارزه مسلحانه، شرکت در هیئت نمایندگی خلق کرد، و دهها عملکرد تاریخی دیگر، از جمله سازماندهی جنگ‌های حماسی شهری و نهایتاً دفاع از مناطق آزاد و تسلیم نشدن در برابر حکومت مرکزی، عملاً و تاریخاً صورت مسئله، محتوا، اهداف، حتی ترکیب جنسیتی و طبقاتی جنبش در کردستان را تغییر داد. بدیهی است که کومه‌له تمامی این کارها را در سطح عالی‌تری از ابراز وجود مبارزاتی، در راستا و تکامل همان استراتژی اولیه‌ای دنبال کرده بود، که در سه سال اول شروع فعالیتش به آن رسیده بود.

بدیهی است که ادامه مبارزه کومه‌له در کردستان تنها ناشی از اراده سیاسی خود این جریان نبود، بلکه این خود سیر رویدادها در حوزه سیاسی ایران علی‌العموم و وجود زمینه‌های تاریخی مبارزه در کردستان است که چنین فضائی را برای ادامه فعالیت‌های بعدی کومه‌له فراهم میکنند. اگر در کل ایران دموکراسی یا سوسیالیسمی که مورد نظر کومه‌له بود، متحقق میشد، فعالیت‌های کومه‌له نیز در فضا و محتوای دیگری ادامه می‌یافت. اما نشد.

با اینکه روند تاریخی رویدادها در جغرافیای سیاسی ایران علی‌العموم و کردستان بویژه، کومه‌له را به سمت تمرکز نیرو در کردستان بمتابه یک حوزه سیاسی، با پتانسیل‌های مبارزاتی مربوط به خود وادار می‌کنند و این امر با موجودیت واقعی کومه‌له نیز نه تنها هیچ منافاتی ندارد، بلکه عملاً در جهت اثبات پیشبرنده چنین موجودیتی نیز هم هست؛ با این وجود، رهبری کومه‌له به لحاظ نظری دقیقاً به انتخاب جهتی خلاف چنین روندی دست می‌زند. کومه‌له در این حالت بجای مستحکم کردن پایه‌ها و زمینه‌های قرار گرفتن در چنین موقعیتی به لحاظ استراتژیک، نیروی خود را صرف تحقق پروژه‌هایی می‌سازد که عملاً خارج از حوزه نفوذ او قرار دارند، که بنوبه خود موجب می‌گردد تا نتواند به موقع به حل و فصل مشکلات استراتژیکی بپردازد که در مقابل‌اش بطور واقعی قرار گرفته بودند.

در اینجا مسئله این نیست که کومه‌له چرا در پروژه تشکیل "حزب کمونیست ایران" شرکت کرده است. مسئله این است که به چه دلیل کومه‌له خود را بمتابه "حزبی کمونیستی" که رهبری بخشی از یک جنبش پویا را بعهده دارد، ندید. چرا "کومه‌له" خود را ناچار از تشکیل چنان حزبی می‌دید. کومه‌له‌ای که به یک نیروی توده‌ای در یک حوزه سیاسی معین تبدیل شده، از حمایت زحمتکشان نیز برخوردار است و به مبارزه‌ای در سطح عالی روی آورده بود، به چه دلیل در ناباوری بخود بسر می‌برد؟ این عدم ناباوری بخود از کجا ناشی می‌شد؟

مشکل کومه‌له چه در برخورد به پروژه ساختن حزب کمونیست، چه مبارزه مسلحانه، چه در برخورد به مساله ملی، چه در شناخت حوزه سیاسی کردستان در این بود که در

طول این مبارزه تلاش نکرد تا معنای واقعی هریک از این پروژه‌ها و نتایج پراتیک آنها را بدرستی تحلیل کند. عمل‌گرایی و پراگماتیسم کومه‌له، گرچه نقطه قوت آن در طول تمامی سالهای حیاتش، اما درعین حال پاشنه آشیل آن در دست بردن به هر پروژه ای نیز بود.

عمل‌گرایی انقلابی - توده‌ای، بمثابه هم تاکتیک هم استراتژی، سرعت رویدادها، تبدیل شدن کومه‌له از سازمانی که در دروان انقلاب نیز هنوز فرصت بازسازی خود را بمثابه یک تشکیلات مؤثر نیافته، اما ناگهان در برابر انجام وظائف استراتژیکی سنگینی قرار گرفته بود، موجب شد تا کومه‌له در سطح شعاری به رادیکالیسم و در سطح عملی به دنباله روی از رویدادها، در باور بخود نیز دریک مسیر نامتعادل و متناقض حرکت کند.

عدم باور بخود " کومه‌له " بمثابه اینکه " حزب کمونیست در کردستان ایران " است و این به لحاظ استراتژیکی و وظائف سنگین و تاریخ سازی را بعهدہ این جریان میگذارد و از این منظر می‌تواند بر کل چپ در سطح ایران نیز تاثیرات مثبتی داشته باشد؛ متہ به خشاش زدنهای اولیه کومه‌له حتی در سطح عضوگیری در دوران انقلاب، عدم استفاده از نیروهای که در جریان اوج گیری مبارزه عملا در سطح رهبری جنبش قرار گرفته بودند (در تعیین استراتژی مبارزه)، عدم صرف انرژی کافی در جهت طرح مسائل نظری مربوط به چنین مبارزه‌ای، رهبری کومه‌له را نهایتا برای رفع این کمبودها (بجای اتکا بخود در محیط و شرایط مبارزاتی اش و اتکا به امکاناتی که پیشارویش قرار گرفته بود) به خارج از حوزه واقعی عملکردش سوق داد.

نپرداختن به حل مسایل واقعی پیشروی خود، در عوض غوطه‌ور شدن ذهنی گرایانه در حل و فصل مسائل "مهم انقلاب جهانی"، موجب شد که رهبری کومه‌له در برخورد

با اولین موج ناملایمات، تعادل خود را از دست بدهد و متعاقبا اتوریتہ خود را بمثابه "رهبری سنتی" به حراج بگذارد. این موجب شد تا "رهبری سنتی" کومه‌له که دیگر چیزی هم از سنتی بودن را با خود نداشت، نہ بمثابه "کمونیست‌های شرمگین" بلکه برعکس بعنوان "ناسیونالیست‌های شرمگین" در تریبون محاکماتی پلنوم ۱۶ "حکا" حضور یابد و باقی مانده اعتماد تشکیلاتی را نیز از دست بدهد.

واقعیت ماجرا این است که این رهبری در مقطع پلنوم ۱۶ دیگر ترکیبی است که می‌توان به آنها لقب "کمونیست‌های شرمگین" را داد و نه "ناسیونالیست‌های شرمگین" که در آن پلنوم به آن متهم شدند. این رهبری که بشدت تحت تاثیر ادبیات سیاسی چپ ایرانی در برخورد به مسایل جنبش کمونیستی بود، هیچگاه نکوشید که تا کمونیسم خود را در شرایط مبارزاتی مربوط بخود تعریف کند و از این منظر به سراغ رویدادهائی برود که عملا در آن غرق شده بود. که البته ریشه‌های سیاسی و حتی ایدئولوژیکی خود را دارد.

بدیهی است که در تاریخ این جریان، تحت تاثیر چند عامل، چپ روی‌ها و راست روی‌های (بعضا غیر معقول) ممکن شده است. همه چیز را با "خودباوری" نمی‌توان توضیح داد. گرچه این راست و چپ زدنهای نبوده است که ما آنها را دردل یک مبارزه زنده و واقعی، تجربه کرده باشیم. نتیجه شکست بوده‌اند. در نوشته‌های دیگری به این مسایل پرداخته‌ام و نیازی به تکرار در اینجا نیست.

کلام آخر

بعد از شکست‌ها، دورجدیدی از مبارزه در کردستان ایران آغاز شده است. هر جریانی تلاش میکند که با درکی که از شرایط جدید دارد، هم برای ادامه حیات جناح خود فکری بکند، هم اینکه با تکیه به این جنبه یا آن جنبه از کار و فعالیت کومه‌له در گذشته، که کم نیستند، هم برای خود حق استفاده از نام و شهرت این جریان را انحصاری بکند، هم اینکه عملکرد کنونی خود را با تکیه بر این یا آن مشخصه کومه‌له در گذشته توجیه کند.

آنهایی که مدام تبلیغ میکنند که کومه‌له یک جریان کمونیستی بود، حقیقتی را بیان میکنند. در این شکی نیست. در عین حال باید گفت که تفاوتی هم وجود دارد که پوشیده نیست. اینکه کمونیسمی که این‌ها امروز تبلیغ میکنند، هیچ ربطی به کمونیسم آن دوره کومه‌له ندارد. این تفاوتی بین کمونیسم تجربی و پراگماتیستی در گذشته با کمونیسم مذهبی و فرقه‌گرایانه‌ای است که از کمونیسم، تنها "هارت و پورت فتح جهان" در دقیقه آخر را به ارث برده است.

اما از طرف دیگر آشفته بازار درون طیف کومه‌له را باید در پرتو "رشد ناسیونالیسم" در کردستان مورد ارزیابی قرارداد. مدعیان انحصار طلب کمونیست درون طیف کومه‌له آنهایی هستند که نمی‌خواهند این واقعیت را بپذیرند (البته عقلای ایشان که سنی از آنها گذشته است بر این واقعیت واقف‌اند، اما به لحاظ سیاست حفظ تشکیلات خود، سیاست سکوت را پیشه کرده‌اند). این‌ها، درکی یک بعدی از جهان دارند. اما

آنهایی که گفته میشود در این طیف "ناسیونالیست" شده‌اند چه کسانی هستند؟ کسانی هستند که در حقیقت چنین واقعیتی را دریافته و بجای برخورد اصولی به این مقوله به شیوه‌ای نامطلوب و مغایر با تاریخ عملکردهای واقعی کومه‌له، در حال سرمایه‌گذاری بروی واقعیت فوق هستند. البته عوامل دیگری هم وجود دارند، از جمله اینکه، آدمها تغییر کرده‌اند. جهان تغییر کرده، ادبیات سیاسی فرق کرده و خیلی چیزهای دیگر...

اما، در کردستان این تنها "ناسیونالیسم" نیست که رشد کرده است. همه چیز رشد کرده است. "عدالت خواهی سوسیالیستی" هم رشد کرده است. در بین این دو، ما شاهد رشد دیدگاه‌های لیبرالی و دموکراتیک نیز هستیم. جنبش‌های اجتماعی رشد کرده‌اند. مسئله این نیست که ما از یک سمت، بطور کامل به سمت دیگر افتاده‌ایم. در سال‌های گذشته ما حتی شاهد حضور نیروهای اصلاح طلب و همچنین محافظه کار مذهبی بودیم، به این‌ها در سالهای اول "حیات حکومت اسلامی" می‌گفتند "جاش"، اما در سال‌های اخیر دیگر گرایشی عادی در درون جامعه بودند. بعضی از افراد این طیف حسن شهرت اجتماعی بالایی داشتند. از طرف دیگر، اگر بخواهیم موقعیت "کمونیسم" و "ناسیونالیسم" را در بطن این تحولات در کردستان ایران بطور واقعی مورد ارزیابی قرار دهیم، باید بگوئیم که این بمثابة رابطه دو همزاد باهم در طول این تاریخ است. یکی توهم نیست که دیگری واقعیت باشد. این بحثی متافیزیکی و بی پایه و اساس است. کمونیست‌های کرد در اشاعه و رواج این "ناسیونالیسم" (البته در شکل انقلابی و متمدنانه‌اش) سهم و نقش خود را داشته‌اند. از طرف دیگر عملکرد تاریخی کومه‌له در کردستان ایران، دارای نتایجی استراتژیک بوده است. کل جناح‌های کومه‌له‌ای در این شرایط در مقابل این واقعیت قرار گرفته‌اند. سؤال اصلی این است که بر فرض

کمونیست یا سوسیالیست ماندن "کومه‌له"، این جریان چه تحلیلی از این وضعیت دارد، چه برخوردی به عملکرد تاریخی گذشته خود دارد و اینکه چگونه خلاء بوجود آمده را پر میکند "کمونیست‌های کومه‌له" درنوروز ۵۸ سنندج، در کوچ مردم مریوان، در مقاومت مردم سقز در ۲۸ مرداد سال ۵۸ و... پاسخ خود را دادند. کومه‌له پاسخ خود به کل این رویدادها را در همان تاریخ دراطلاعیه "خلق کرد دربوته آزمایش" فرموله کرد. در شرایط جدید چه کاره خواهد بود؟

تقابل اصلی، شعاری نیست. بر سر شعار خودمختاری، فدرالیسم یا تشکیل دولت یا تشکیل جبهه "متحد کردی" نیست. بر سر "سراسری بودن یا کردستانی بودن" نیست، بار دیگر بر سر انتخاب‌های تاریخی است. برفرض اینکه کومه‌له جریانی سوسیالیستی و چپ است، باید پاسخ داد که چگونه وارد تقابل‌های اجتماعی و تاریخی دور بعدی میشود. ماهیت این تقابل‌ها چیست؟ کومه‌له می‌خواهد ایفا کننده چه نقشی باشد؟ حوزه سیاسی این تاثیرگذاری از کجا تا به کجاست؟ کومه‌له واقعی، از دل چنین تعیین تکلیفی ممکن است که دوباره بتواند بمثابه یک جریان تاثیرگذار سر بر آورد.

همراه با گرامی داشت خاطره رفیق محمد حسین کریمی روز کومه‌له پیروز. یاد رفقای جانباخته، یاد قهرمانی‌های تمامی زندانیان سیاسی، نیروی پیشمرگ کومه‌له زنده باد. با احترام به هزاران انسان گمنامی که در این مسیر متحمل رنجهای بسیاری شدند، بدون آنکه توقعی داشته باشند.

۲۶ بهمن ۱۳۹۰